

کتابخانه بوستان گلها می نصاب خندان من تصنیفات عارف عسکری



طرفه خاریست بوستان گلها می نصاب خندان من تصنیفات عارف عسکری

خواجہ مجدد الدین حنفی شیوا زبان در شکر نظر گفتار تقی و بیخ و بیخ و بیخ و بیخ
نصاب خندان



در کتب مطبوعه می نصاب خندان من تصنیفات عارف عسکری

بیمارستان نیکوکاران و نیکوکاران

در روزهای نیکوکاری و نیکوکاری



بیمارستان نیکوکاران



بیمارستان نیکوکاران و نیکوکاران

بیمارستان نیکوکاران و نیکوکاران

تہذیب و اخلاق اور اخلاقیات کے نام پر لکھی گئی ہیں۔ یہ کتابیں ہیں جن کی عبارتیں بالکل اندر لکھی ہیں۔

باب اول در اوصاف حکام ۲۶ حکایت

مضمون	نمبر	مضمون	نمبر	مضمون	نمبر
حکایت نیکان بن بندر	۶	حکایت سلطان محمود غزنوی	۷	حکایت نیکان بن بندر	۶
پادشاہی	۸	تہذیب و اخلاق	۹	پادشاہی	۸
سلطان مظفر الدین	۱۱	سلطان مظفر الدین و حسن بشارت	۱۲	سلطان مظفر الدین	۱۱
سلطان رشید شاہ	۱۳	امام جعفر صادق علیہ السلام	۱۵	سلطان رشید شاہ	۱۳
حکایت صاحب نیشاپور	۱۷	سلطان محمود بک	۱۸	حکایت صاحب نیشاپور	۱۷
امام جعفر صادق علیہ السلام	۲۰	اسکندر کے	۲۱	امام جعفر صادق علیہ السلام	۲۰
پادشاہی	۲۳	پادشاہی	۲۵	پادشاہی	۲۳

باب دوم در شفقت و ایثار ۲۵ حکایت

حکایت امام زمان	۲۸	حکایت سید کاظم	۲۹	حکایت امام زمان	۲۸
امیر المومنین علیہ السلام	۳۰	ایثار حاتم	۳۱	امیر المومنین علیہ السلام	۳۰
یکی از خواجگان	۳۳	امیر المومنین علیہ السلام	۳۴	یکی از خواجگان	۳۳
عربی در وقت کان	۳۵	در احوال سفر مصنف	۳۶	عربی در وقت کان	۳۵

باب سوم در فضیلت علم ۱۱ حکایت

حکایت شیخ سفلوچ و نابینا	۳۹	حکایت کشتی گیر	۴۰	حکایت شیخ سفلوچ و نابینا	۳۹
حکایت حسن شیبانی	۴۲	امام فخر الدین رازی	۴۳	حکایت حسن شیبانی	۴۲
ابو یوسف قاضی	۴۴	زبیدہ خاتون	۴۵	ابو یوسف قاضی	۴۴

باب چہارم در عشق ۱۸ حکایت

حکایت تعلیم طریق عشق	۴۹	حکایت شیخ شہاب الدین	۵۰	حکایت تعلیم طریق عشق	۴۹
شمع و پروانہ	۵۱	صاحب دل	۵۲	شمع و پروانہ	۵۱
ندای فرشتہ	۵۳	بزرگ	۵۴	ندای فرشتہ	۵۳
امیر المومنین علیہ السلام	۵۷	ابو یوسف قاضی	۵۸	امیر المومنین علیہ السلام	۵۷
رقیبی ہر دوں محبوب	۶۰	یکی از بزرگان عراق	۶۱	رقیبی ہر دوں محبوب	۶۰

باب پنجم در عہد و پیمان ۹ حکایت

حکایت اسماعیل سفیر	۶۳	حکایت سوال آدم از پروردگار	۶۴	حکایت اسماعیل سفیر	۶۳
گلزادہ	۶۸	ابو مسلم مروانی	۶۹	گلزادہ	۶۸

مضمون	مضمون	مضمون	مضمون
		۷۰	۷۰
باب ششم در بیوفائی و نیاہ ۱۴ حکایت			
۷۲ حکایت ابن جریر	۷۳ حکایت حضرت علی	۷۴ حکایت مارون شہید	۷۵ حکایت بلول دیوانہ
۷۶	۷۷	۷۸	۷۹
۸۰	۸۱	۸۲	۸۳
باب ہفتم در کرامات اولیا ۱۶ حکایت			
۸۴ حکایت تنگ گرم سیر	۸۵ حکایت بزرگ	۸۶ حکایت بکر بن عبدالہ	۸۷ حکایت یکی از بزرگان
۸۸	۸۹	۹۰	۹۱
باب ہشتم در آواغیس ۲۲ حکایت			
۹۳ حکایت امام ابو حنیفہ	۹۴ حکایت امام زفر	۹۵ حکایت شیخ عبدالقادر	۹۶ حکایت محمد حسین شہیدانی
۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴
۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸
باب نهم در صحبت و خدمت ابرار و اجتناب از شرارتہ حکایت			
۱۱۱ حکایت جامع شکران	۱۱۲ حکایت عزیز سے	۱۱۳ حکایت لایت گورشا	۱۱۴ حکایت خروا شتر
باب دہم در ریاضت ۱۶ حکایت			
۱۲۰ حکایت پیغمبر علیہ السلام	۱۲۱ حکایت حکمای ہند	۱۲۲ حکایت افلاطون حکیم	۱۲۳ حکایت اصحاب صفہ
۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷
۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰	۱۳۱
باب یازدہم در کج و احوال زنان ۱۱ حکایت			
۱۳۲ حکایت شہرمدان	۱۳۳ حکایت دوستی	۱۳۴ حکایت ازیری	۱۳۵ حکایت شہزادہ

مضمون	مضمون	مضمون	مضمون	مضمون
۱۳۵ حکایت مرادوی شیراز	۱۳۴ حکایت بیروغالی زہرا	۱۳۳ حکایت المومنین	۱۳۲ حکایت در شہر بصرہ	
۱۳۶ بر فنی در بصرہ	۱۳۲ علوی	۱۳۲ مخلص از جو رزن		
باب دوازدهم در حسد و حکایت				
۱۳۳ حکایت قارون	۱۳۲ حکایت دو برادر و عظم	۱۳۵ حکایت قصیر دم و پدر	۱۳۹ حکایت مرد قاسم و نادر	
۱۵۰ معصم خلیفہ	۱۵۱ شمس المعالی قاپوس	۱۵۲ سیف اللہ اولیاد شاہ	۱۵۳ برادران یوسف	
	۱۵۳ عظم در تصویر ہر			
باب سیزدهم در بیان ظلم و فساد و حکایت				
۱۵۴ حکایت مظالمی در بایان	۱۵۵ حکایت ستی از بیک	۱۵۶ حکایت بزرگی پریند	۱۵۴ حکایت شخصی نابینا	
۱۵۷ رئیس دست	۱۵۷ زید راہب	۱۵۸ از کتاب اہل سنیہ	۱۶۰ وقعی با جاعت در میان	
۱۶۲ وقعی در بایان لوط	۱۶۳ وقعی از عراق بجاوشیم	۱۶۴ یکی از سپہ سالار معصم	۱۶۲ در تواریخ نوک جم	
۱۶۵ سید مظالمی بجاوشیم	۱۶۶ پادشاہ طرسوس	۱۶۷ وقعی مظالمی آتش ظلم	۱۶۷ در محمد عبدالہدی	
باب چہارہم در بیان بخل و غیبی و حکایت				
۱۶۶ حکایت چون کہ بر دم نہاد	۱۶۷ حکایت ال عیسیٰ از ابر	۱۶۸ حکایت امام المومنین	۱۶۱ حکایت و کچھ	
۱۶۷ روزی با جمعی باران	۱۶۳ مردی شکوہ نشسته بود	۱۶۴ معصم باند	۱۶۴ شیخ حسن بجاوشی	
	۱۶۹ بخیل شکر			
باب پانزہم در نوادر کلام و حکایت				
۱۶۷ حکایت علی سلطانی گردید	۱۶۸ حکایت از غیبی پریند	۱۶۹ حکایت امام ابو حنیفہ	۱۶۹ حکایت از غیبی و صورت خود	
۱۶۹ دیوی در کنار یزد	۱۸۰ در زینے	۱۸۰ دیوانہ در صفوان	۱۸۱ مضمون جہود دیوانہ	
۱۸۱ مردی بر سر کبک	۱۸۱ دور و باہ در دام	۱۸۱ دور و باہ از طاقات	۱۸۲ محاسب سبستانے	
۱۸۳ مولانا صدیق شریعت	۱۸۳ نامون رشید	۱۸۴ شخصی گفتند کہ کاغذ شکر	۱۸۴ حکیم رنجور	
۱۸۵ مولانا قطب الدین شیرازی	۱۸۵ ملک زوزن	۱۸۶ سہ کور بصرہ	۱۸۸ مردی بزاز	
	۱۸۸ ترکمان کرمانے	۱۸۹ شتر و شغال در و باہ		
باب شانزہم در ظرائف و لطائف مردم و حکایت				
۱۸۹ حکایت دانشمند	۱۸۹ حکایت از زبان بچہ	۱۹۱ حکایت بچہ بچہ گری	۱۹۳ حکایت یکی از تنزدان	
۱۹۳ مردی بجز قاضی بود	۱۹۳ قاضی دغالم	۱۹۴ خطیبی	۱۹۴ قاضی را دیدم	
۱۹۵ وقعی ولایت باہتر	۱۹۵ یکی از سادات	۱۹۶ ترکمان زادہ	۱۹۶ در حدود ماژندران	
۱۹۷ طبیعی را دیدم	۱۹۸ وقعی طبیعی گورن بک	۱۹۸ داغلی را دیدم	۱۹۸ لیسر زینشخ حیدری	
۱۹۹ دروشی در حلقہ صوفی	۲۰۰ در محمدی از اہدی	۲۰۱ تقریب کتاب خاںستان	۲۰۲ خانہ الطبع منجا	

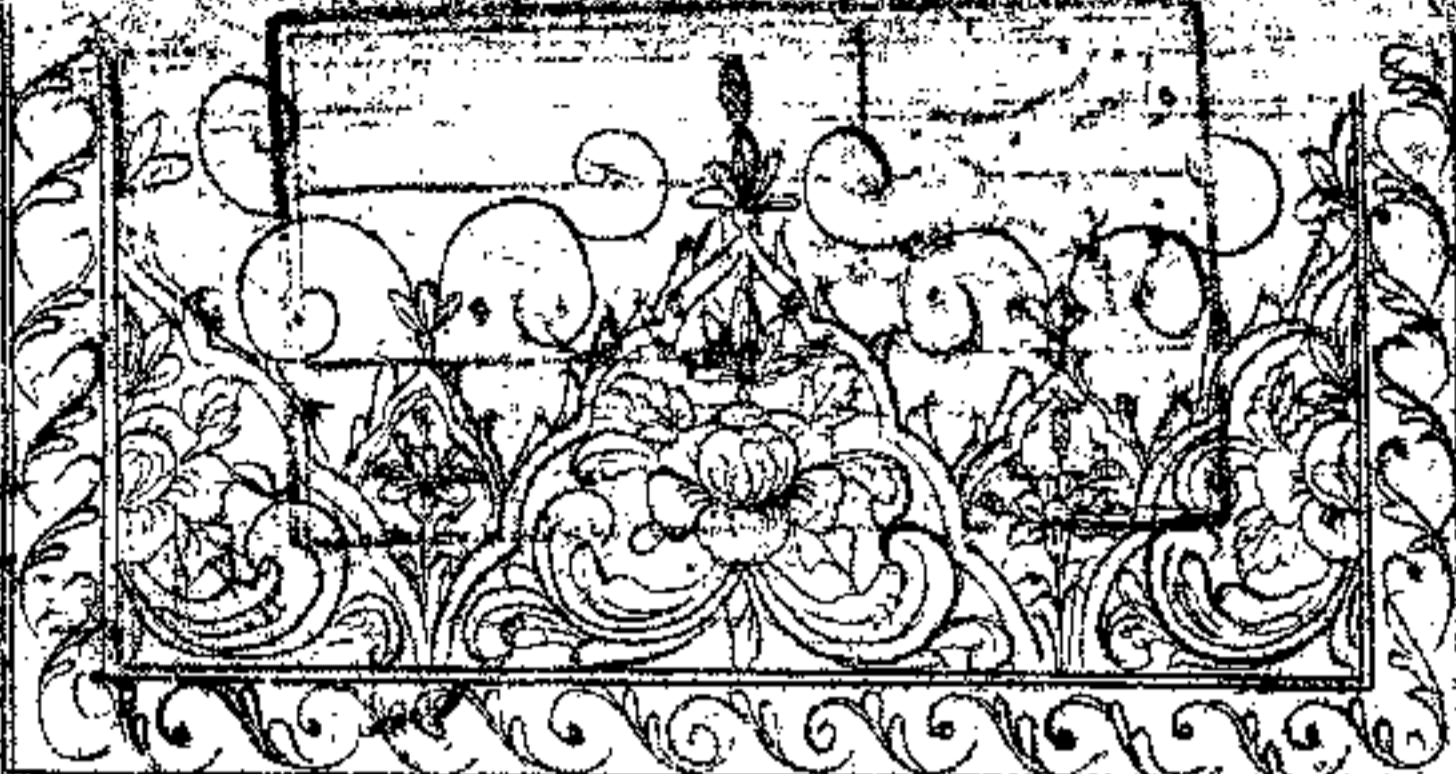
بین کیش آرا و ستا جا و کز نو ما گلستان و در آن

شرف چستان گل با می اندرز و صبح خندان که بسیر و شایخ شریک بر لایز با با دور و ت فکین پیش گلستان



بنا که از گلکاری که یوزیرین طبع ز کبریا مقال رخصت و اولادین محبت کز دست بیخوش تو اول از حکمت

در گل بین مسطیع می شوی گل می گل تا زکی یا



بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بقیاس موجودی را که صفای باطن عارفان بر تو وجود است
و سیمای ظاهری طبعی ان اثر سجود او و انوار شمع صباح از اثر آثار
نجاح او پروانه است و آسرا رسته شام از اقوای احکام او سوا او نامر
نظم

پیر عقل از عشق او دیوانه
صورت گنجی است در ویرانه

شمع جان از شوق او پروانه
نقد عشقش در دل سربیده

ساقی محبت او جام مال مال انس در کام جان ساکن ریخته طوبی علم
مدیم بر پیش نوشتار وی مهر ز بهر غم آینه خندان مع العسر یسیرا
خطوات خواطر از سعی مغاور ز فورا و قاصرت و خطرات صهار از علمی معالم ابر نقاصه
قطعه

دست منفلوج چه یارو که بگیرد سیماب
دیده کوز ز خورشید کجا بیند تاب
در صورت ۱۲۳

عقل در معرفت عزت او پی نبرد
و هم در غایت او را که جلاش نبرد

سپاس بقیاس موجودی را که صفای باطن عارفان بر تو وجود است و سیمای ظاهری طبعی ان اثر سجود او و انوار شمع صباح از اثر آثار نجاح او پروانه است و آسرا رسته شام از اقوای احکام او سوا او نامر
نظم
پیر عقل از عشق او دیوانه صورت گنجی است در ویرانه
شمع جان از شوق او پروانه نقد عشقش در دل سربیده
ساقی محبت او جام مال مال انس در کام جان ساکن ریخته طوبی علم
مدیم بر پیش نوشتار وی مهر ز بهر غم آینه خندان مع العسر یسیرا
خطوات خواطر از سعی مغاور ز فورا و قاصرت و خطرات صهار از علمی معالم ابر نقاصه
قطعه
دست منفلوج چه یارو که بگیرد سیماب دیده کوز ز خورشید کجا بیند تاب
عقل در معرفت عزت او پی نبرد و هم در غایت او را که جلاش نبرد

نظم

جَزِيلُ الْعَفْوِ غَمًّا كَالْأَخْطِيَاءِ	جَزِيلُ الدِّينِ مَرَادًا وَكَارِئِيَاءِ
وَاسْتَغْفِرُ لَهُ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ	لَكَانَ اللَّهُ تَقَىٰ أَبَا حَكِيمِيَاءِ

در آثار مذکورست و در اخبار مسطورست که آن شب که خورشید عالم شربت با
از خضیض خاک با فوج افلاک رسانیدند و از جام مالامال شربت وصال
چشانیدند که سبحان الذی اسرى عبداً لیکلاً من المسجد الحرام
در مقام قرب دینی فتدلی نزول کرد و تشریف قآ و حی آلی عمداً
ما او حی و تبیل نظم

ای شده چاکر در گاه تو شرحی ملک	کسترن پایه جاہ تو نهم طاق فلک
ز احترام قدمت تا بابد عرش حمید	گر و فعلین تو ز اهل نکند از تارک
نوشداروی دل خسته تو ما او حی	مرهم سینہ ریش تو الی شرح لک

فقود اسراری که در خزینہ سینه او نهادند و ندای ما کذب الفواد
ما را ای بعالم در و او ند بعد دست هزار بود فرمان شد که ای محمد هزار را
ازین پوشیده دار و هزار را عیان و در هزار دیگر مخیری خواهی آشکار دار
و خواهی پنهان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت پرسیدم از آن
اسرار که مخیر بود گفت یکی آنست که از خداوند خویش خواستم که روز قیامت
نامه اعمال امتانم را پیش از آنکه بر ایشان عرض کنی بمن نمائی تا خوانم و در آن

عزیز من در این شب که خورشید عالم شربت با
از خضیض خاک با فوج افلاک رسانیدند و از جام مالامال شربت وصال
چشانیدند که سبحان الذی اسرى عبداً لیکلاً من المسجد الحرام
در مقام قرب دینی فتدلی نزول کرد و تشریف قآ و حی آلی عمداً
ما او حی و تبیل نظم
کسترن پایه جاہ تو نهم طاق فلک
گر و فعلین تو ز اهل نکند از تارک
مرهم سینہ ریش تو الی شرح لک
ای شده چاکر در گاه تو شرحی ملک
ز احترام قدمت تا بابد عرش حمید
نوشداروی دل خسته تو ما او حی
فقود اسراری که در خزینہ سینه او نهادند و ندای ما کذب الفواد
ما را ای بعالم در و او ند بعد دست هزار بود فرمان شد که ای محمد هزار را
ازین پوشیده دار و هزار را عیان و در هزار دیگر مخیری خواهی آشکار دار
و خواهی پنهان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت پرسیدم از آن
اسرار که مخیر بود گفت یکی آنست که از خداوند خویش خواستم که روز قیامت
نامه اعمال امتانم را پیش از آنکه بر ایشان عرض کنی بمن نمائی تا خوانم و در آن

عزیز من در این شب که خورشید عالم شربت با
از خضیض خاک با فوج افلاک رسانیدند و از جام مالامال شربت وصال
چشانیدند که سبحان الذی اسرى عبداً لیکلاً من المسجد الحرام
در مقام قرب دینی فتدلی نزول کرد و تشریف قآ و حی آلی عمداً
ما او حی و تبیل نظم

<p>که بیگانگی در میان بر او نیاید خطاب است طلبی است الارباب شد که پرده برندگان خوشترند و پیش کسی آبروی ایشان نزیم بگفاری بوستاری من که با ایشان چنان بستاد هم کرده ببند بچکس چنان حساب کنم که ایشان دانند و پس و کفی بنفسک والیوم علیک حسبا قطع</p>	
<p>نیاز خویش بد نگاه کبریایی بر و اگر نیاز گشت از تو دور و دور آید</p>	<p>که لطف باز نگیر و بقیج کرد و ادرت و مسئول گشتاید هزار و یکبارت</p>
<p>دور و دیگر سفره کرام از شرح آن قصور نماند و بزرگه عظام از حمل آن بستور گر آید که وجود ممکنات را سبب محبت او بود و ایندک موجودات او سیده انودت او ملنون</p>	
<p>ای محسرتو و ای طهر جان را نعت تو چو گفت این دو پاک</p>	<p>عشق تو وسیله انس و جان را لو لا ک كما خلقت لا فلاح</p>
<p>ستیدی که گل سیراب نشانه عرق رخسار او بود و سنبیل برتاب نمونه کیسوی مشکبار او غنچه جمال او گلگونه انا خیر البشر دیده و نگر او سرمه ما ز اغ البصر کشیده بلیت</p>	
<p>ای رخ خوب تو از گل طبیعتی گل ز شرح رخ غمزه درستی</p>	
<p>صلی الله علیه وسلم و نهایت سلام بیار صحابا بکرام و اولاد عظام او که سبب کرام اسلام بودند و استی کام شربت پیغمبر علیه السلام ملنون</p>	
<p>جمله در شرح مقتدر بودند</p>	<p>برونق و بین مصطفی بودند</p>

این بیت از سنن ابوداؤد است که در شرح آن آمده است که هر که این بیت را بخواند از هر بیماری که باشد شفا یابد و این بیت را هر روز بخواند از هر بیماری که باشد شفا یابد و این بیت را هر روز بخواند از هر بیماری که باشد شفا یابد

فهرست
این روز و این قسین

فهرست کتاب در بیان بدینسان

باب اول در بیان شفق و ایثار باب دوم در بیان شفق و ایثار
باب سوم در بیان شفق و ایثار
باب چهارم در بیان شفق و ایثار
باب پنجم در بیان شفق و ایثار
باب ششم در بیان شفق و ایثار
باب هفتم در بیان شفق و ایثار
باب هشتم در بیان شفق و ایثار
باب نهم در بیان شفق و ایثار
باب دهم در بیان شفق و ایثار
باب یازدهم در بیان شفق و ایثار
باب شانزدهم در بیان شفق و ایثار
باب بیستم در بیان شفق و ایثار
باب سی و دوم در بیان شفق و ایثار
باب سی و سوم در بیان شفق و ایثار
باب سی و چهارم در بیان شفق و ایثار
باب سی و پنجم در بیان شفق و ایثار
باب سی و ششم در بیان شفق و ایثار
باب سی و هفتم در بیان شفق و ایثار
باب سی و هشتم در بیان شفق و ایثار
باب سی و نهم در بیان شفق و ایثار
باب سی و دهم در بیان شفق و ایثار
باب سی و یازدهم در بیان شفق و ایثار
باب سی و شانزدهم در بیان شفق و ایثار
باب سی و بیستم در بیان شفق و ایثار
باب سی و سی و دوم در بیان شفق و ایثار
باب سی و سی و سوم در بیان شفق و ایثار
باب سی و سی و چهارم در بیان شفق و ایثار
باب سی و سی و پنجم در بیان شفق و ایثار
باب سی و سی و ششم در بیان شفق و ایثار
باب سی و سی و هفتم در بیان شفق و ایثار
باب سی و سی و هشتم در بیان شفق و ایثار
باب سی و سی و نهم در بیان شفق و ایثار
باب سی و سی و دهم در بیان شفق و ایثار
باب سی و سی و یازدهم در بیان شفق و ایثار
باب سی و سی و شانزدهم در بیان شفق و ایثار
باب سی و سی و بیستم در بیان شفق و ایثار

باب اول در اوصاف حکام

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إذا همَّ الوالي بخير جعل الله
البركة في الدنيا حتى للضرع والنازع به أنكر نظام جهان بسوق زمان
بعدل حکام منوطست وثمره عدل بمهوری لشکر و کشور مرطوب و بزرگان
گفته اند که رعیت خزانة شاه اند چون خزانة خالی شود شاه محتاج گردد بسنوی

و اند آنکوزعتل آگاه است که رعیت خزانة شاه است

چون خزانة به مال بمهورست لشکر شهریار منصورست

هرگاه که حاکم رنج خویش از برای راست رعایا تواند کرد بیدلیل ضعیف

فهرست کتاب در بیان بدینسان

مختار و صفت باشد و الی

گرگ نیار و که بر دگوسپند	شفقت چو پند بود بر گد
در نبود گرگ چه حاجت	خدا و خدا ترا هست ز
حکایت آورده اند که عثمان بن منذر یکی بود در عرب قریب الحد با	
پیش از منصب حکومت منتقم بودی و جاهای نفیس پوشید و پهلوی جز	
در حریر نهادی چون حکومت یافت جامه پشمین پوشید و دیگر در تنم گوید	
الآن حُرِّمَتْ عَلَی اللَّذَاتُ قَطْع	

ترک آسایش خود باید کرد	حاکمی که علم حکم افزایش
خواب در دیده او چون آید	هر که را پاس جهان باید داشت

حکایت سلطان محمود غازی رحمه الله علیه عادتی داشت که چون شب در آمدی خرقه پشمین پوشیدی بر صفت درویشان گشتی احوال عایا و عدل ظالم خویش از خلق معلوم کردی

انچه در پیش پادشاه گویند	نبود جز صفات نیکویش
گو بختی بر سر سیرت خویش	تا چه گویند با یکدیگر با خویش

سلطان شی باطنی در درویشان که سیاحت بسیار کرده بودند و آثار عالم دیده محمود و سبکتگین چگونه یکدیگر میگفتند نیک است اگر بشهرت موعوم نبودی سلطان محمود بعد از آنکه از سر آن در گذشت ملک هندوستان او را سخر شد نظم

دل من بر قامت خوبان و لعل دایران	نیزه گیر اندر کنار و بوسه بر شمشیر
----------------------------------	------------------------------------

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the number 50 at the bottom.

سیر شهوتی بر اندر و معنی شیر زن	سلطان پیش جوان مایه دیوانگی
---------------------------------	-----------------------------

همه را آورده اند که در این کتاب است را گرفتاری پیش سلطان آوردند که
 از حسن او قانع نبودند و در این کتاب است که سلطان به بالغانی ز قبول کرد
 که سلطان بیست و نه ملک صرف کند و بت باز دهد و در این کتاب است که سلطان
 سلطان بعد از تفکر بسیار فرمود که در عرصات قیامت چه جز گویم در
 وقتیکه ندانند که کجاست آوزیت تراش و محمود بت فروش تا بت ابو خندان

گر ای آن گفت در حال و منصب دنیا	که از برای قبولش سری بجنبانند
نیز روان همه ملک جهان بدان بگرد	که در معاش تبه رستخیز در مانند

حکایت در تواریخ چنان دیده ام و نیز چنین شنیده ام که تختگاه کسری در
 مدائن بود و در پهلوی آن عصبه که حصه بنا میساخت پیر زنی خانه داشت
 تنگ چون دل عاشق شیدا و تار یک چون زلف معشوق رعنا هیچ نمی فروخت
 و شیک داشت کسری فرمود تا همچنان رها کرد و ند پیر زن بر بساط مرصع خسروی
 میرفت و بکلیه خود می در آمد کسری از او پرسید که موجب او چه بود که نفروختی
 گفت تا صورت عدل تو بجا میان بنام و من بچاب بر بساط سلطنت در ایام سلطنت

بعدل کوش که شد سالها پس از کسری	که کس ندید و ایوان عدل کس را
---------------------------------	------------------------------

حکایت آورده اند که فرعون را و خصمت بود که بسبب آن و خصمت
 عمر در از یافت و تمسح دنیا دید اول آنکه او نام دادی و دوم خوان انعام نما

قوله امرا ای سلطان محمود را سلطان سادات بنام سلطان بنام حسین محمد بالف و قوله شانه و قطفه و قلع با ای سواد و قلابه کلاحت کردن و شتر گرفتن

عنه در بین باطنی که در این کتاب است که سلطان بنام حسین محمد بالف و قوله شانه و قطفه و قلع با ای سواد و قلابه کلاحت کردن و شتر گرفتن

در روزی که در میان مردم بود
 آنکه او را در کجا دفن کردند
 پس از آنکه او را در کجا دفن کردند
 و او را در کجا دفن کردند

در روزی که در میان مردم بود
 آنکه او را در کجا دفن کردند
 پس از آنکه او را در کجا دفن کردند
 و او را در کجا دفن کردند

دو رسم بود در آمین خسرو آن بسم یکی نهد آن جوان کرم فقیر آن را	اگر خدایتان را از زمان یافتند و در میان مردم شکر کنید بخیر و نیکی کنید
--	---

حکایت آورده اند که یکی از بزرگان روزگار وقتی بشکار میرفت بدین روش
 در ویشی بیرون آمد و عنان اسپ شاه گرفت و رخ نیاز بر خاک مالید
 که در پای پیل نظم افتاده ام یا بساط عدل در نور و یاد او پیاده و مطهرم
 از ظلم فرزین قتلستان که بقباب ^{از دور} تختاب جانور وار تو گرفتارم شاه بفرمود
 تا جانور وار را حاضر آوردند شخص سر مو و سخن لطیف منظم بود و او وی
 و انصاف وی بستاند بعد از وفات شاه بزرگی او را بجواب دید که در حاجی
 میخوامید و میگفت بسبب یک ساعت عدل گناه پنجاه ساله عفو کرد و از قطعه

بدانکه هفت گردو اند زیر سایه غرش دوم جوان نگو اعفتا و با پر پر و اگر کسی که ز چشم خدا چو یاد کند و اگر کسی که نماز سفر رخصه بگذارد بحکم نفس پیوسته یکی شمر عادل و کرد و یار گوا حق بجا روین بکل سخاب دیده او در زمان شود سال دلش بوقت نماز دیگر بود نائل	بدانکه هفت گردو اند زیر سایه غرش دوم جوان نگو اعفتا و با پر پر و اگر کسی که ز چشم خدا چو یاد کند و اگر کسی که نماز سفر رخصه بگذارد
---	---

عَوْنًا كَالْأَخِيهِ الْمُسْلِمِ الْإِسْلَامِي بَخْوِشِي خَوِشِي بِرُو از و بر او سپردند در وعظ
عم خور و از حال حال فارغ مهاش از حکم ^{خارج} پد ز بر مروتا یا از بی باری و اول کرد و پلمون

آن شنیدستی که مرد داد خواه گفت روزی با وزیر پادشاه کامی وزیر افتاد کار مشکلم برگشتا این قفل دشوار از دلم گفت کاری دارم اکنون بازگرد تا شوم فارغ ز کار ای نیکمرد سستمندش گفت کامی با کار و بار وقت بیکاری مرا با توجه کار شغیل من با توز مشغولی تست گر نداری شغل معزولی تست کار بسکیمان بساز ای کار ساز تا بساز و جمله کارت کار ساز	ای خردا
---	---------

حکایت این حکایت معروف است که شاهزاده جهان پشت پناه
عالمیان نوردیده اهل پیش چشم و چرخ اصحاب دانش مشغولی

زبان نبوت گل خوش لبتا ز بطن نبوتل وز پشت امام زبستان دین بلبل بانوا ز نسل محمد علیه السلام گزیده به عالم بحکم قضا یگانه علی ابن موسی رضا

از آنکه مرد نک دید و قبایل بود رنگ او اندک بسیاری با بل بود روزی در حمام
خلوت ساخته بود ترکی بحام در آمد امام در نظرش بسی حقیر نمود گفت ای علام
برخیز و پشت هم بال و آجم بر سر نیز امام شاهزاده جهان ترک را دلاکی کرد و عذ خوا
چون ترک از حمام بر آمد چشم را دید و از احوال پرسید گفتند امام در حمام

صفتی بود که در این کتاب
در بیان اوصاف حکماء
مورد ذکر شده است
و در این کتاب
مورد ذکر شده است
و در این کتاب
مورد ذکر شده است
و در این کتاب
مورد ذکر شده است
و در این کتاب
مورد ذکر شده است

بتر سید و صبر کرد تا امام از حمام بیرون آمد ترک در پای وی افتاد و بپند آورد
امام بختید و ترک را صله تمام بخشید و گفت شعر

إِنَّمَا ذَنْبُهُ بِمَوْعِدِهِ وَضَعُ الْمَاءِ غَيْرَ مَوْضِعِهِ

حکایت طائفه بزازان بهیئت دانشمندان بنزدیک سلطان مظفرالدین
گرمانی درآمد با درگاه ما چون عرصه حرص و سرخ و دستار با چون میدان
از دراز سلطسان از حسن عفت و در حق ایشان تعظیمی با حاجی با آورد
بنظر شریف دید که معنی موافق صورت نیست و بهیئت مطابق سیرت فی ذلک افتاد و قطعه

مرد عامی که بزرگ شود دانشمند
علم ناخوانده چون تفسیر و روایت گوید
فرجی پوشد و دستار متفقا بندد
رست آنست که بر سبکیت خود میخندد

یکی از وزراء در ناصیه سلطان آفر تغییر بدید و گفت این جماعت را اگر اشارت رو
سیاست کنند سلطان فرسود که ایشان بر آمان بدین بهیئت آمده اند نیکو نباشد
که ایشان را عذاب کنم اما هر کسی را لباسی مقرر فرمایند تا صورت مطابق معنی باشد

بر خورشید کسی زمین مریضی نهند
هر کسی لائق کاری و لباسی گیرند
بنهند بر سر وی مردم عاقل پالان
خرقه درویشی و قبا بزنند و کلیم ابدالان

حکایت سلطان مظفرالدین از شیخ حسن بلخاری رحمه الله علیه پرسید که
چرا خزانة رزق بر آسمان نهاده اند قوله تعالی وَفِي السَّمَاءِ مِرْقًا فَكُلُوا
لغت از بهر آنکه تا بغلبه نگیری و ببطاست نندی و بکافات عدل نشوی مردم

این شعر در کتابهای مختلف آمده است
در بعضی نسخها عبارت آنست که
بنهند بر سر وی مردم عاقل پالان
خرقه درویشی و قبا بزنند و کلیم ابدالان
این شعر در کتابهای مختلف آمده است
در بعضی نسخها عبارت آنست که
بنهند بر سر وی مردم عاقل پالان
خرقه درویشی و قبا بزنند و کلیم ابدالان

چو زیادت بی روزی رساند چرا از دیگری منت پذیرد

شعر

فَانِ الرِّزْقِ تَنْزِلُ مِنْ سَمَاءٍ فَلَا تَقْلَوْ عَلَى الْاَلَامِیدِ

حکایت شنیده ام که آخر سال را پادشاه قازان روزی توبه کاهی از دیهانی بستم بستاد پادشاه فرمود تا مبلغ گاه جسم کرد و آتش در زد و آخر سال را در آتش انداختند تا دیگران چنین بستم نکنند

شکر بانی که خصیت یابد از شاه ز جور احیی و هیچ *از کجاست* که بستاد ز مستحار من گاه نباشد هیچ و هفتان ادو بر

حکایت تمناچی با صوفی عربده آغاز کرد که خریدم معابد صوفی گفت اهل ذمه نیستم که سر خزینه در آرم گفت تمغای سلطان خزینه جهودان بست گفت فی آن طلال است و این حرام خیر ملک رسانیدند ملک صوفی را پس فرمود حاکم را آن شب قونج گرفت حاصل آنکه شکمش چون بروت متکان پرتاب شد و مخربش چون مدخل همسکان مهر نیکشاد قطع

خواهر را خاک صفت باید بود این همه باد که در خویش سنگند تا از و حنلق نه در ریخ شود عجبی نیست که قونج شود

خاطر در ویش را در یافت و فی الحال کشایش یافت باز با خود نظر کرد که در ویشسان را بعد از آن بسیج باب نیاز او قطع

بسیار از این حکایتها در کتب دیگر آمده است و بعضی از آنها در کتب معتبره است و بعضی از آنها در کتب غیر معتبره است و بعضی از آنها در کتب معتبره است و بعضی از آنها در کتب غیر معتبره است

که از ایشان همه راحت یابند اگر در ورنه جراحات یابند	اهل دل مرهم دلریشانند خنجر هست ایشان تیزست
حکایت شیخ شهاب الدین شهروردی را با تماچچی ندیم ساطانی خصوصاً افتادندیم گفت امروز حال تو با سلطان بگویم شیخ گفت مشبالتی با رحمان بگویم نظم	
حاجت خویش بدو بردارند حضرت مرهم دلریشانست	هر کسی روی بچپیزی آرند درگت قبله درویشانست
ندیم پاداد پیش سلطان رفت و گفت که ساگوسی را در مملکت را کرده که ندیم ترا می آزارد سلطان گفت فرو حکم کرده شود شیخ نماز سختی گزارده سجاده در خلوت بین وسر حضرت حق پرداخت و گفت ظالمی را گذاشته تا بندگان ترا می زنجارند از گوشه صومعه آوازی شنید که شبانین حکم کرده شود قطعه	
روی عجز آورد بدرگاه خدای و اجلا جر بقیومی که در ملکش نباشد انتقال	از در دستور و شخند هیچ بخشاید ترا حیف باشد رقعہ حاجات خود بردان
چون حسرت ندیم را تب گرفت و بامداد کالبه سرد کرد و سلطان نزد یک شیخ آمد و عذر خواست شیخ گفت اورا معبودی بود و مرا نیز معبودی بود حاجت خود بعبودان خود باعرض دشتیم معبود من غالب آمد نظم	
تا بسیاری مراد های زمان بنده اش باشش تا شوی آزاد	در حق کسی رود گریز بان مکش از ورگه شهان بیداد

بسم الله الرحمن الرحیم
 در بیان اوصاف حکام
 حکایت شیخ شهاب الدین شهروردی را با تماچچی ندیم ساطانی خصوصاً
 افتادندیم گفت امروز حال تو با سلطان بگویم شیخ گفت مشبالتی با رحمان بگویم نظم
 حاجت خویش بدو بردارند
 حضرت مرهم دلریشانست
 ندیم پاداد پیش سلطان رفت و گفت که ساگوسی را در مملکت را کرده که ندیم ترا
 می آزارد سلطان گفت فرو حکم کرده شود شیخ نماز سختی گزارده سجاده در خلوت بین
 وسر حضرت حق پرداخت و گفت ظالمی را گذاشته تا بندگان ترا می زنجارند
 از گوشه صومعه آوازی شنید که شبانین حکم کرده شود قطعه
 روی عجز آورد بدرگاه خدای و اجلا
 جر بقیومی که در ملکش نباشد انتقال
 چون حسرت ندیم را تب گرفت و بامداد کالبه سرد کرد و سلطان نزد یک
 شیخ آمد و عذر خواست شیخ گفت اورا معبودی بود و مرا نیز معبودی بود
 حاجت خود بعبودان خود باعرض دشتیم معبود من غالب آمد نظم
 تا بسیاری مراد های زمان
 بنده اش باشش تا شوی آزاد

تفصیل در بیان احوال
 و شرح حال
 و شرح حال
 و شرح حال

و

حکایت شنیده ام که یکی از سادات عرب را که مال و جاه عظیم داشت
 یکی از حکام شهر بصری که در واقع نبود گرفت و قریب یکسال او را هر روز
 صد چوب زدی و آن بزرگ را خدای تعالی تحمل و صبری داد تا گاه
 احوال بر عکس شد و حاکم از حکم ممنوع و از عمل مغزول گشت و را با میر
 بروند فرمود تا انتقام نماید در روز اول بفرمود تا او را حاضر آوردند و شریف
 پوشانیدند و بهر چوبی و بیماری و ریش او نهادند و این معنی را
 او را از تی ساخت که هر روز صد و بیار باو میداده باشند قطعه

و دشمن چو شد مسخر فرمان بطوع خویش	مرد که میش از در احسان طلب کند
آنرا که نیست منصب عالی میان خلق	و انانثار پایه شرمش ادب کند

چون مدتی برآمد حاکم تحمل شرمساری نداشت گفت توقع از خدمت امیر
 آنست که بفرماید تا مرا بکشند یا به او را رصده بیار هر روزه منع کنند امیر
 فرمود که فلان خریطه را بیارید آوردند پنج مثنی بوزن شرع پوست خود را جمع کرده
 گفت این بزرگ مقابله کنید و بوی بد پدید تا بدانند که او کیست و من کیستم نظم

اگر جزای بدی را بدی کنی سهل است	و اگر نکوئی پیش آوری ز بهی احسان
جزای سستی چون سستی کنی سهل است	و هل جزاء الاِحسان الا احسان

حکایت آورده اند که امیر المومنین حسین رضی الله عنه خاوند بود روز
 کاسه آبی گرم نزد یک امیر المومنین می آورد و قطره از آن بر کف مبارک می

حرارت بوی رسید بهیبت در خادنه نظر کرد در حال کاسه را بر سر
امیرالمومنین فروریخت امیر فرمود که اول معذور بودی اما در دوم مستوجب ^{قطع} است

جرمی که کند بسوخته	زودر گذر آنکه جای آنست
گر بار دیگر کند ^{تجدد} آن	تا دیب کنی سزای آنست

گفت یا امیرالمومنین از آن ترسیدم که در کثرت اول معذور بودم
اگر تو مرا ادب میکردی معذور نبودم مگر کردی تا مستوجب آن شدم
الکون فرمان تراست هر چه خواهی بکن ^{قطع}

شرط گرم آنست که از بنده عاجز	گر سهو کند عفو کند هر که کریم است
گر بنده عاصی نکند جرم معاصی	حق راز چه گویند که تو اب رحیم است

گفت با توجه کنم گفت آنچه خدای تعالی فرمود است ^ع وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظُ
گفت چشم فرودم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ گفت ترا آزاد
کردم گفت ^ع وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ گفت نفقه بر خود گرفتم نظم

آن کن بجای بنده مسکین زیروست	روزگنه که با تو خدای تو میکنند
از تو گناه و بدم همی بیند و همان	احسان و فضل خویش بجای تو میکنند

حکایت آورده اند که امام جعفر صادق راضی الله عنه غلامی بود روز
بخیانتی گوش وی بمالید غلام آهی زد امام پشیمان شد و در پیش
غلام بنشست و سوگند داد که بکافات گوشم بمال ^{نظم}

ع
بگفتند در این جمله
ع
دوست پیدا کرد
احسان کن کارها

بنده خویش را که بی حسرتی	خواجه امروز گوشمال دهد
مگر از گوشمال روز جزا	می نرسد که ذوالجلال دهد

غلام گوش امام نریم بالید امام گفت ای غلام چرا محرابا سیکتی سخت تری مالی گفت از کسی که تومی تری من تری ترسم امام ازین سخن بسیار گریست و او را از مال خود آزاد کرد حکایت آورده اند که سلیمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روزی بر تخت شاهی نشسته بود و بساط نشاط گسترده بادشاه روان آورد آشفته و در آن بشاری روان کرده از احوال مردن و حساب قیامت ^{بچه} عوطني همگفت قطعه

از بیم اجل بکس تن دل شاد نخواهد رفت	یک بنده ازین محنت آزاد نخواهد رفت
وی تخت سلیمان کو بر باد همی رفته	کو تخت شهری کامر و ز بر باد نخواهد رفت

آواز عوطني سلیمان بگوش پرده هقان رسید گریست و با خود گفت که اگر من سلیمان بودم می باوی دو سخن گفتمی این سخن ابا و بگوش سلیمان علیه السلام رسانید با در افرمود تا تخت را بر زمین نهاد پرده هقان ابخوانند و گفت آن دو سخن کدام است گفت اول لذت شادی تو و محنت من که دی بود امروز ترا چه فائده و مرا چه زیان سلیمان گفت هیچ نظم

محنت و لذت جهان سینه	کز جهان همچو باد میگذرد
من ندانم که تا چه سراخواجه	باغسمرگ شاد میگذرد

گفت دیگر چیست گفت آنکه من و تو بپیریم نه تو با پادشاهی را با خود ببری

منه مفضل قاضی
بعضی بگویند که این سخن
دو سخن است اول لذت و دوم محنت
بعضی میگویند که این سخن
دو سخن است اول لذت و دوم محنت
بعضی میگویند که این سخن
دو سخن است اول لذت و دوم محنت

و نه من درویشی را گفت راست میگوئی بلیت

درویشش ببرد و غنی هم | با خود نبردشادی و غم

حکایت آورده اند که حاکم نیشاپور یعقوب نام بعزیمت حرب بزرگان
شسی هزار مرد سوار آهمن پوش با وی بود چنانکه از اسب و مرد جز چشم و
گوش بر نهفته نبود و امیر لجنه در لشکر تاشکل کرد و از اسب پیاده شد و روی
بر زمین نهاد و بسیاری بگریست یکی از وزیرا پرسید که سبب گریه چه بود گفت
تنتابردم که کاش با این لشکر در حرب کر بلا بودمی تا حسین بن علی را
مدد کردمی و با عبدالسد بن زیاد دست پر د نمودمی آن شب سید کائنات را
در خواب دید که میگفت بشارت متر که مرده شهیدان کر بلا با این نیت نیکو که کردی منی

خواهی که شوی ز عمرودین جز خوردار | در نصرت دین عزیمت نیکو دار

حکایت آورده اند که سلطان محمود شکبتگین چون عزیمت سومنات کرد
صد هزار مرد کاری با وی بود چون به سومنات رسید ده هزار کس پیش نهادند
سلطان متفکر شد آن شب خورشید جمال بی زوال محمدی را بخوابید
که میگفت من گان لله گان الله له شکر

خواهی که ترا خدا بویدار | یاری ز خدا طلب بهر کار

چون بعزیمت و نصرت الهی سومنات را بگریفت بتجا نهاد او بران کرد
و مساجد و مدارس بنیاد نهاد و ملک را تسرار دین داد و قطع

ای حکایت از اصفهان
بسیار از آن است
که در آن زمان
سلطان محمود
شکبتگین
چون عزیمت
سومنات کرد
صد هزار مرد
کاری با وی
بود چون به
سومنات رسید
ده هزار کس
پیش نهادند
سلطان متفکر
شد آن شب
خورشید جمال
بی زوال محمدی
را بخوابید
که میگفت
من گان لله
گان الله له
شکر

بگویند که اینها در حدیث آمده است که هر که در دنیا کارش را درست کند در آخرت هم بهشتی است که در آنجا با او است

هر که با سیرت بی و میرا سنی	در بهت و خدای زبانی
ملک و دین همه دو تو امان تواند	نصرت و فتح در ضمان تواند
بر سر مملکت بران صد سال	ورگ بگویم هزار هست مجال

حکایت شنیده ام که پادشاه و غازان روزی از ارکان دولت و اهل مملکت جمع کرد که فکری کافی و بجای شافی کنند که کدام ملت بهتر باشد تا بران پشم و ترک ملت پدران کم بعد از اقامت دلیل بود و صبح بسبیل پادشاه گفت هر هیچ ملت بهتر از مسلمانان نمی آید و بغیر ازین دین دیگری شاید فرمود تا بهتر از شما را شکستند و بتجانها را در بست و مساجد و مدارس و معابد و مجالس مسور کرد و علم اسلام بملک برافروشت لاخیرم از پادشاه بر خور داری یافت و بعد از وفات بدارالت سلام خرامید ^{ای بگفتند کرد} ^{ای بگشت} ^{ای بگشت}

ویده ام در حدیث پیغمبر	وز بزرگان شنیده ام بسیار
که نیرد هیچ احدی	حاکم پاک دین نیکو کار

حکایت شاه داود سلجوقی رحمه الله علیه که آثار خیر او هنوز در کرمان باقیست دو آرزو پسر داشت همه مستعد پادشاهی چون وفات او نزدیک رسید پسران را حاضر آورد و ب حفظ و رعایت ملک رعیت وصیت فرمود و بعد از آن گفت ایوانم که یکی از شما را ولیعهد خود کردم و چون همه شایسته اید درین فرود نیام ز غلط

چون دو کس صالح کاری باشند	خواه در دنیا و خواهی در دین
---------------------------	-----------------------------

کی سلمان ز تو شود نویسد	ز آنکه کاشتر امید میدارد
-------------------------	--------------------------

در حال همه مسلمان شدند و از کوزه با پشیمان پیرو جوان خدا را بخوانند و شرح کلمه استغفار بر زبان درازند خدای تعالی بکمال کرم آن بلا را از ایشان دفع کرد و پولیس را باز پایشان رسانید و آن ملک را عمر در از بخشید و از زور او ایستادند و انبیا و اجداد عیسی علیه السلام ملکات میراث فرزندان او شدند حکایت آورده اند که روزی در حضرت مارون رشید ذکر خوردن آنها میزفت اتفاق کرد که هیچ چیز به از هر پسته نیست که قوت کندم و گوشت دارد و بهترین غذا ما این است و دوست ششتر

به یقین دان که قوت مردم	جمله از گوشت است و از گندم
-------------------------	----------------------------

مارون رشید مطیع را بخواند و حکم کرد که فردا باید که هر پسته سازی چون روز دیگر اکنون نعمت آورد و هر پسته نیاورد و مارون گفت چرا هر پسته نیاوردی گفت فراموش کردم گفت سزای تو چیست گفت آنچه خدای تعالی بآدم کرد و قطعه

آدم بسو کرد و خطای تو به کرد	زود گذشت آنکه خداوند عالم است
------------------------------	-------------------------------

بر آدمی بغفلت اگر دآوری بود	تو نیز در گذار که فرزند آدم است
-----------------------------	---------------------------------

گفت آری راست گفتی پس با تو همان کنم که با آدم کرد و ندو ترا نیز

از خوان سالاری بیرون کردم تا دانسته باشی **مشهر**

تفکرن فی الکلام و کن سمیعاً	خوان فلنا اصبوا منها جميعاً
-----------------------------	-----------------------------

عربی
بغافل از آنکه گوشت خوردن از گوشت خوردن است
و از گوشت خوردن است
و از گوشت خوردن است
و از گوشت خوردن است
و از گوشت خوردن است

حکایت آورده اند که اسکندر در روزی که در راه بود به چین رسید

و در قریب شاه چین نزول کرد و روزی جانبی آمد که رسول شاه چین

بر دست فرمان داد که در آید چون در آید خدمت کرد و پادشاهت اسکندر

گفت چه پیغام داری گفت پادشاه چین چنین فرموده است که سخن خلوت بگویی

بهر که خواهد تا نیفتد در پلا گو گو آسرا سلطان بر ملا

فرمود تا خلوت ساختند چنانکه بغیر از ایشان کسی نگردد پس گفت پیغام

شاه چین چیست گفت ای اسکندر شاه چین منم اسکندر است و گفت چه دلیر آید

گفت بدانکه در قدیم الایام مرا با تو در اوتی در میان بود و در حق تو تصدی نکرده ام

اصل عداوت چه در قدیم نباشد از دل مردم شود بعد رُسبدل

در پسری کان ز غلط بار نباشد دفع توان کرد نش بسیر که صندل

اسکندر گفت سه ساله خراج از تو میخواهم گفت قبول کردم ایگاه اسکندر

چون سرعت جواب وی بشنید گفت بعد از ادای مال حال تو چگونه باشد

گفت چنانکه هر دشمنی که بمن روی آورد و مرا خیر نکند بجهت اول لشکر را

مستاصل گرداند گفت به دو ساله قناعت کن گفت اگر یک ساله قناعت کنم

خلل نمی واقع نشود اگر چه جز آنه خالی شود نظم

مال دیوان چه بشه بیکد فعه بستاند شوند حشلق گدا
گر بده بار ضعف آن طلب مردم از خوشدلی کنند ادا

از روز خلوت برای
فکرمه که اسکندر
از اخلاقیان
دینداران
و غیره
از این
که اسکندر
در میان
بود و در حق
تو تصدی
نکرده ام
از این
که اسکندر
در میان
بود و در حق
تو تصدی
نکرده ام
از این
که اسکندر
در میان
بود و در حق
تو تصدی
نکرده ام

سکندر گفت بار تعالی شش شاه به درود چون عزم مراجعت کرد گفت میخواهم که
 فلان وزیر ملک با خدم و حشم بندگانش را سراسر از کند تا انگشت و رنگ نهم چون روز
 متوجه شد سکندر بر پشت مرکب نشست و پانواکب خیل و حشم جانب چین
 روان شد پادشاه چین نیز لشکری جمع کرد که عدد او از حضور او اندازه بیرون بود
 و عقل از حصر اجزای آن قاصر و خود از عدد و احصای آن متقاصر است
 در سلسله آحاد بود و رشته بسلسل از مجموع او کمتر افراد شمار از خدا نستی نظم

در نقل این کلام
 بند شدن برودن
 غده و چهار سینه
 و حاصل ندرت
 و عمل ملک است
 و عمل ندم
 و فلان
 و این کلام
 و حشم
 و در غضب نمانند
 و دیگران

شاه چون خورشید و لشکر دژ و وار
 کس ندانستی شمار و حصر آن
 رشته در رشته قطار اندر قطار
 بر زمین الا خدای آسمان

لشکر سکندر بمقابله آن اندکی می نمود چون لشکر شاه چین از راه زدن و لشکر
 اسکندر را در میان آوردند پنداشتی که مرکز در میان محیط است یا مجموع مرکب
 مشتمل بسکندر رسید و کار حربه ساخت ناگاه شاه چین در رسید بکنید گفت
 مگر دوی تا مگر بگیرد شاه چین گفت معاذا بالله که در پادشاهان مگر باشد زیرا که لیل خبر است

حاکمی کو مکر و دستان پیشه کرد
 پیشه رو باه باشد مکر و زرق
 تا در آید کو جبه اندازی کند
 شیر نشنیدم که مکاری کند

گفت پس این همه عد و لشکر تو چیست گفت تمام لشکر من نیست بلکه بد
 لشکر من است غرض آنست که بدانی که من بجز مطیع نیستم و لیکن ترا می بینم
 که دولت خدا و اداری و سر که با هر دو دولت یار دست در گم کند بفتند

۱۱
 در بیان اوصاف حکام

سکندر گفت تو سزاوار احسانی آنچه از تو میخواستم از سیر آن بر خاستم پس
 ملک چین لشکر را بقبا برد و ما پدنه نهاد که بصفت راست نیاید و بر ما پیش
 خیمه اطلس و کشید چنانکه دایره فلک در محیطش داخل می نمود همه را در آن
 آورد و فرشته ابلیسای قیمتی آنرا بسته تجزیص خوانی از زر نهاد و کاسه های
 پر ذر و مروارید قیمتی چنانکه قیمت آن پنج ساله خراج چین بود پیش سکندر
 نهاد و گفت ملک باید که ازین طعام بخورد اسکندر گفت این جوهرست قوت آدمی را
 نشاید گفت تو پس چه بخوری گفت آنچه مردم میخورند نان و گوشت اما شبال آن
 گفت در روم نان و گوشت نبود آن مقدار که بخوری و چندین سیخ بخوردند
 گر و جهان میگرددی سکندر گفت که ازین سفر مرا همین فائده بود پس دست قطع

<p>مرد حریفی اگر همه عالم بد دوست چون بنگر و نصیبه اوزین جهان نیست از سنده</p>	<p>حرفش بسوی عالم دیگر گشاده زبان بهر تنش گلیمی و بجر شکم دونان ز نام</p>
--	---

حکایت آورده اند که جعفر صمصی اویب مامون بود و برادر وی محمد امین گفت
 روزی ما در مامون کسی فرستاد که مامون را ادب کن که در خانه بی ادبی میکند
 و او هنوز بنایت خرد بود و بفرمود تا او را بر پشت کشیدند و چند تا زبانه محکم بز و چنانکه
 ازالم آن مامون چند قطرات اشک بر رخساره روان کرد و گویی رشتاشک گلاب بود
 بر صفحہ گلناریار شیح سحاب بر صفحہ لاله زار یار سطح عقیق دانه ژاله بود و قطره شبنم
 بر روی لاله حاصل آنکه بسیار بگریست و جگر نمود آری شعر

دانه و سبز خروار
 که بریان طعام
 بود سپهر خورشید
 غازی گوگل شنیدی اوله
 دینی چینی در بن
 باستان کتیبه
 و بی شهری ۱۲۷۲

مکتب العلم كالضرب فانضرب عند تاديب الاكويب

فرو

بنورم وقت پیری هست بر یاد جغای مکتب و تادیب استاد

شسته بودیم که یکی از در آمد که وزیر بر دست و میخواهد که مامون را به بلیند در آواز ۱۲
مامون در حال چشمان را پاک کرد و در صدر بتعظیم نشست و اجازت داد که در آواز ۱۳
در آید جعفر بر کفی میگوید که وزیر آمد و من از حدیث مامون این نبودم نباید که شکایتی در آواز ۱۴
در پیش وزیر کند از معنی هیچ نگفت و کلمات پسندیده گفت چون زیر برقت من او را در آواز ۱۵
عذر ما خواستم و گفتم از کرده پشیمان بودم که از من پیش وزیر شکایتی نرود در آواز ۱۶

طفل را در سخن مکن محرم کز زبانش از ان زبون آید
آب در کوزه لطیف کنی بترشح از ان برون آید

گفت مناد الله که از او ستاد خود شکایتی کنم تو نشاید پداری و من به یقین ای مامون ۱۲ پناه بخدا ۱۳
میدانم که این تادیب برای آن کردی که فردا که بزرگ شوم و چون از خردوی عذاب کردن ۱۳
بر آیم و تادیب دیده باشم برابر بیچارگان در تعزیرت ترشح آید صمی گفت پادشاهی ۱۴
او را در آن روزم و بر عقل و لطف فهم وی آخرین نمودم و بخلافت بوی امیدوارم ای مامون ۱۲

هر که دارد نور عزت بر حسین پیشانی ۱۳
مردمان گویند هر میوه که آن نیک باشد بر گلش پدید آید

حکایتی که یکی از ملوک عرب را علت داشتند آنی پیش آید خراج بسیار و مرغ

مکتب العلم كالضرب
بنورم وقت پیری هست بر یاد
جغای مکتب و تادیب استاد
شسته بودیم که یکی از در آمد که وزیر بر دست و میخواهد که مامون را به بلیند
مامون در حال چشمان را پاک کرد و در صدر بتعظیم نشست و اجازت داد که
در آید جعفر بر کفی میگوید که وزیر آمد و من از حدیث مامون این نبودم نباید که شکایتی
در پیش وزیر کند از معنی هیچ نگفت و کلمات پسندیده گفت چون زیر برقت من او را
عذر ما خواستم و گفتم از کرده پشیمان بودم که از من پیش وزیر شکایتی نرود

مکتب العلم كالضرب
بنورم وقت پیری هست بر یاد
جغای مکتب و تادیب استاد
شسته بودیم که یکی از در آمد که وزیر بر دست و میخواهد که مامون را به بلیند
مامون در حال چشمان را پاک کرد و در صدر بتعظیم نشست و اجازت داد که
در آید جعفر بر کفی میگوید که وزیر آمد و من از حدیث مامون این نبودم نباید که شکایتی
در پیش وزیر کند از معنی هیچ نگفت و کلمات پسندیده گفت چون زیر برقت من او را
عذر ما خواستم و گفتم از کرده پشیمان بودم که از من پیش وزیر شکایتی نرود

پیش آورد وزیر بود که حضرت ملک مرتبه اضیحت نیکو از ای دولت داشت باز جوهرت و خردت	
که باندک محنتی ز جیب حساب نمودن نشان خرم و صورت و سیرت اولو العزم نیست	
عارفان گاه بلا شکر کنند	کین بود نفس یقین بالین
از کریمیک همه احسان کرد	بیتابی نتوان نالیدن
ملک فرمود که موجب دلشنکی نه نزول بلاست در حق ما بلکه عموم شمول است	
در حق رعایا از آنکه چون جاسوس جمع قدم از در پلنگوش بیرون نهد نگاه سینه	
شاه از آن مظلوم بی اغتباہ ماند تا آخر الامر کار خلقت بفساد انجامید	
ای وزیر نیکخواه از من بگو آن شاه را	گر نذار گوش سومی داد خواه سینه زیش
نال مظلوم گوش آسمان کر میکند	پنبه بغفلت برون کن خسرو از گوش تو
حکایت آورده اند که پادشاه خازان نور الله مرقدہ روزی در شکار بود	
از لشکر جدا افتاد و روی بجزیره نهاد پیر مردی و پیر زنی در آن ضرر و کلاه داشتند	
چون حوصله بخیلان تنگ و چون دم زمستان بنیایت سرد تو گفستی که غریب	
هزار چشمه فلک قراضه های کافوری سیم میرخیج و آسیامی با سپهر از فضل برف آرد	
می بخت پادشاه از ایشان پناه طلبید با آنکه سلطان شناسنامه گلبد با پرورد خندان فرود	
گهی که شاه ز خیل و حشم جدا ماند	کسی که بیند او را پیاده داند
پادشاه گفت شرط آنست که امشب بایکدی صحبت داریم و بطرف محاوره	
سخن پرورد از کم هر دو بعزت بنیادند و بخدمت پیش پادشاه خازان استادند	

این سخن از ای صاحب
 یکدیگر را در این
 جمله باز در این
 سخن در این
 در محاوره
 فارسیان ببنی
 لازم که ضرب
 سزایش باشد
 ستم از این
 مع حوصله تو
 عاده مملکت
 بپوشد این
 و سبک از
 غفلت و در محاوره
 فارسیان بعضی
 است و اراده
 غیبت اللغات

پادشاه از طرز این حکایت کرد که لشکری را پیشکش کرد و در وقت راجی آزاد
پیرزن گفت ای جوانمرد از سر این حدیث در گذر و از سرگستاخی نام
پادشاه میراگر عدل غازان بودی تا این دو بیچاره درین بیابان نیاموده ^{نظر}

عیب سلطان مکن بسیج احوال	در گذر زین حدیث بیوده
زانکه از عدل پادشاه است این	که چنین فتنار غیم و آسوده

و دیده ام که فرعون و نمرود را نشاید و شنام کردن از آنکه هر که اخدای ^{نظر}
ملک داد و حسن ز کردنشاید که و شنام و بی و بخواری یاد کنی و این بیت مناسبت ^{نظر}

هر که این و تعالی داد ملک و سلطنت	پیش مردم کرد در دنیا عزیز و محترم
چون خداوندش عزیز و محترم کرد دست تو	نام او را کی توانی کرد از خواری مردم

پادشاه غازان چون این حکایت بشنود از پیرزن شکفت نمود با باد که پادشاه ^{سحرگاه ۱۲}
از کلید در و لیش بر آمد و بر پایه تخت پانهاد آن هر دو پیر حقیر را طلب نمود ^{خانه کوچک ۱۲}
و پایه ایشان را بملک افراشت و ازین حدیث انتباهی عظیم نمود و عدل ^{۱۲}
و سخاوت افزود نکت از بزرگمهر حکیم پرسیدند که حیات دائمی کرا باشد ^{۱۲}
از آدمی ز او گفت دو طائفه را یکی عادل دوم ظالم ^{قطعه}

میان خلق قنادرست بس نکوشک	ترانه گشت بنزدیک عارف و جان ^{و ناخوانده ۱۲}
که هیچگونه نمرودست عادل و ظالم	یکی به نیک خصالی دیگر به بدنامی

باب دوم در شفقت و ایثار

دیده ام که فرعون و نمرود را نشاید و شنام کردن از آنکه هر که اخدای
ملک داد و حسن ز کردنشاید که و شنام و بی و بخواری یاد کنی و این بیت مناسبت
هر که این و تعالی داد ملک و سلطنت چون خداوندش عزیز و محترم کرد دست تو
پادشاه غازان چون این حکایت بشنود از پیرزن شکفت نمود با باد که پادشاه
از کلید در و لیش بر آمد و بر پایه تخت پانهاد آن هر دو پیر حقیر را طلب نمود
و پایه ایشان را بملک افراشت و ازین حدیث انتباهی عظیم نمود و عدل
و سخاوت افزود نکت از بزرگمهر حکیم پرسیدند که حیات دائمی کرا باشد
از آدمی ز او گفت دو طائفه را یکی عادل دوم ظالم
میان خلق قنادرست بس نکوشک که هیچگونه نمرودست عادل و ظالم
ترانه گشت بنزدیک عارف و جان یکی به نیک خصالی دیگر به بدنامی

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْشَّفَقَةُ نُصْفُ الْإِيمَانِ مَرْتَبَةٌ

شفقت نیمه ز ایمان است	شفقت عادت مسلمان است
هر کجا رسم و مهربانی نیست	زاد میت درونشانی نیست

شرط آدمی آنست که بر اشباع خویش مهربانی کند و اگر نه همه انواع حیوانات
 مشابهت افراد از آدمی زیاد است بلکه ایشان را شفقت با یکدیگر بیش
 از آدمی است چنانچه مار و مور و میشال آن هرگاه کسی قصد یکی از
 افراد ایشان میکند همه بقدر وسع بدفع آن معاوان گردند و بزرگان گفته اند
 هر که قصد مار و موری میکند

چلمه سبکوشند در و فعیش بجان	هر که قصد مار و موری میکند
کس معاوان نیست اندر دفع آن	آدمی را اگر کسی قصدی کند

بدانکه حال شفقت ایشانست و معنی ایشان اختیار مراد غیرت بر مرد خویش با وجود احتیاج لفظ
 شفقت دادند
 نصیحتی ز سر احتیاط خود رسم کرد
 مراد خویش تو ایشان را مرادی کن
 بگوش جان شنوار با سخن سرت باشد

حکایت یکی از اصحاب را همانی رسید فرزندان و عیالان گرسنه بودند
 با حضرت اندکی بود چون سفره طعام پیش آوردند زن چسراغ بهمانه بگشت
 ایشان دست کشیده داشتند تا همان بقدر احتیاج تناول نماید و خود گرسنه
 نشستند این آیت در حق ایشان نازل شد قُلْ لَهِ تَعَالَى وَیُؤْتِرُونَ
 عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ

جمله سبکوشند در و فعیش بجان
 کس معاوان نیست اندر دفع آن

نصیحتی ز سر احتیاط خود رسم کرد
 مراد خویش تو ایشان را مرادی کن
 بگوش جان شنوار با سخن سرت باشد
 حکایت یکی از اصحاب را همانی رسید فرزندان و عیالان گرسنه بودند
 با حضرت اندکی بود چون سفره طعام پیش آوردند زن چسراغ بهمانه بگشت
 ایشان دست کشیده داشتند تا همان بقدر احتیاج تناول نماید و خود گرسنه
 نشستند این آیت در حق ایشان نازل شد قُلْ لَهِ تَعَالَى وَیُؤْتِرُونَ
 عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ

این کلام در کتب معتبره اسلام است و در کتب معتبره مسلمانان
 نیز در کتابها
 این کلام در کتب معتبره
 این کلام در کتب معتبره
 این کلام در کتب معتبره
 این کلام در کتب معتبره

تا ترا گویم بهشتی و سخن
باشد از روی امر و نیت و نیت

گر سینه بشین و همان سیر کن
اگر بهشت سیر و همان گرسنه

رسیده است به این حدیث
وینم اول و نیت
باید همیشه

وزیرگان گفته اند مردم جهان چهار قسم اند یکی گویم که خود بخورد و دیگری ندهد
دوم بخیل که خود بخورد و بکسی ندهد سوم سخی که خود بخورد و بکسی دهد چهارم
کریم که بکسی دهد و خود نخورد و این صفت خدای تعالی است قوله تعالی

وَهُوَ يُطْعِمُهُمْ وَلَا يُغْنِي عَنْهُمْ
و او رزق میدهد به ایشان و او را غنی نمیشود

حکایت آورده اند که سید کائنات روزی در راه میرفت که نیزگی را
دید کاره شکسته در دست و میگرفتند و میگردیدند و میگردیدند که چه بوده است
ترا ای کنیز که میگویی گفت یا رسول الله قدری روغن خریده بر آس
خواجهم می بردم با پیم در سنگ آمد بیفنادم کاسه شکسته و روغن بر خشت
از خواجهم ترسم سید کائنات از برای او بی کاسه روغن بخرد و بداد کنیزک
گفت یا رسول الله می ترسم که خواجهم گوید چرا دیر ماندی رسول الله صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت من با تو بروم و ترا شفاعت کنم و با وی روان شد قطعه

پیشک آمدن
نیز خوردن و نیت
باید همیشه

شفیع من که تو باشی ز جان چه غم دارم
شفیع من چو تو باشی از ان چه غم دارم

چون غم ساری در جهان چه غم دارم
اگر جنایت هر دو جهان مرا باشد

چون بدر ساری رسید دست بر در زود چو دی بیرون آمد که خواجهم کنیزک بود
و گفت ای محمد بچه شغل شدم رنج فرموده گفت بجزم کنیزک را زمین بخش گفت بجزشیا

گفت زود ایمان عرضه کن که مرا تکلم تو نیست ^{را بد آری} خواجگه کائنات ایمان عرضه کرد و بوسه سلطان شریف

ای شد و خاک کف پای تو تاج سبزه
این چه بخت است که ناگاه رسیده ام

من که باشم که تو آئی بشفاعت بر من
وین چه اقبال که استاده چنین بر من

حکایت نقل کرده اند که خلیل الرحمن صلوات الله علیه رحمانی رسید
مشکر پیری سفید موی سیله گلیم ز تار ^{ابن} در میان داشت ابراهیم علیه السلام
گفت ای اگر ایمان آری چنانکه شرط است احسانی کنم با تو مشکر ازین سخن
و برگردید چون مشکر برفت جبرئیل علیه السلام بیاید گفت ای ابراهیم ^{علیه السلام}
میگوید ما او را هفتاد سال نان دادیم و ایمان نه طلبیدیم توجیر بروی تکلیف کردی ^{نظم}

مومن و کافر و ترسنا و جود
رزق ایشان بضرورت برست
منت از حلق چرامیدارند

جمله در قسمت مایکسانند
از فضولی همه سرگردانند
چون مرا منقسم خود میدانند

ابراهیم علیه السلام در عقب وی روان شد و دریافت استنفا که در پیر ^{دلی}
گفت من که باشم که بسبب من ترا عتاب کنند در حال ایمان آورده ^{قطعه}

ای منعمی که در پی آزار دشمنان
چندان غریب نیست اگر بنده ضعیف

با دوستان خویش ازین سان کنی عتاب
دار و امید فضل و کرم از تو در حساب ^{انده}

حکایت شیخ رابعه بصری در مساجد میگفت آنی میخواهم که
فردای قیامت تو این بیچاره را چندان بزرگ گردانی که دوزخ از وجودش شود

و این نظری است
غایت القات
باید از کتاب
زبان صاحب
بوده اند و در
عادات ایشان
ببار

ور دل دارم که از سر جان بر خیزم / و اندر قدم سگان کویت ریزم

چون حقیقت نظر کنی آنچه را بجه گفته است کمال شفقت در ایثار این است / از آنکه ایثار باد وستان چندان نیست که با دشمنان قطع

از مروت جان فدای کن ای سپر با دوستان / خود که گوید با وجود دوست جان او

هر که باشد دوست او دوستدار خویش را / دوستم تا سینه توانی دشمنان او دوست

حکایت نقل است که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با کافر

در محاربه بود شمشیر از دست کافر برفت و خصم رو با سیر کرد و گفت یا علی یا علی / ذوالفقار بمن نه در حال شیر خدا شمشیر در میدان بدست او داد بیت

شیر را حاجت شمشیر نباشد و جنگ / که برارد بسیر پیچ سر مغز بلنگ

گفت یا علی چرا در چنین وقت شمشیر بمن دادی گفت بنیاد دین بر قوت بیت / کافر چون این سخن بشنید ایمان آورد و مسلمان شد بیت

آنها که پای در ره مردی نهاده اند / جان داده اند و ترک فتوت نداده اند

حکایت یکی در حرب احد بود گفت بسیاری از صحابه شهید شدند کوزه بیت / آب برداشتم و گز گشتگان می گشتم تا هر که از منقی باقی باشد آب بنام قطع بیت

گفت ابوذر که ای رسول خدا / از چه طاعت افزون تر است ثواب

گفت دانی ثواب افزون چیست / تشنه را باطمت دادن آب

صحابه را مجروح یافتیم که از تشنگی مینالیدند چون آب بنزد یک یکی بروم بیت

عاشق آنکه سرش
بدرخت کبریا گزید
و درخت را بگریخت
چون آنکه بگریخت
از غایت زاری
و درخت را بگریخت
چون آنکه بگریخت
از غایت زاری
و درخت را بگریخت
چون آنکه بگریخت
از غایت زاری
و درخت را بگریخت
چون آنکه بگریخت
از غایت زاری

گفت بدان دیگری بد که از من تشنه ترست نزد دوم بروم سوم را نشان داد
باز نزدیک اول آمد از تشنگی مرده بود بروم و سوم فتم همه از تشنگی مرده بودند

معاشر اهل معرفت بدین عشق بودند
با تعلق ز بهر حیات یکدیگر

حکایت آوره اند که شخصی دختر عم خویش را میخواست پدرش گفت من نمیخواهم چون گریه کرد
مقلوبش اغنیمت میباشم و چون صفت فرود میکنند بکوشش او دوست تر دارم

درویش شکسته که آید بدرم
در خانه من بر آورم یا پدرم

حاتم طائی را دشمن میدارم اگر سر روی نزدیک من آری دختر بتو دهم
او پدر حاتم رفت و آواز داد حاتم بیرون آمد هرگز حاتم را ندیده بود گفت
حاتم در خمیه است گفت میخواهم که او را بگشتم تا عم دختر را بمن دهد گفت
زیر فلان درخت رو تا به بینی و گنجشی و کار تو بر آید در حال حاتم بدان
موضع رفت و دستاری بر سر کشید و خورد و خواب ساخت و گفت قطعه

گر بجان من درویش بر آید کارت
در ز جهان هیچ زیادت بود آنم خواهد

چون سپای درخت آمد شخصی را دید خسته و دستاری بر روی کشیده روی وی را بگشاید
همان شخص بود که بر در خمیه دیده بود دانست که حاتم است و قوت می نماید در حال

اینجا اگر کسی را بداند
که حاتم را در خانه
میخواهد ببرد
باید بداند
که حاتم در
خانه است
و اگر بداند
که حاتم
در خانه
است
باید بداند
که حاتم
در خانه
است

در قدش افتاد و عذر خواست و بازگشت و عمر را بخشید و تهنیتی را گرفت
 حکایت آورده اند که حبیبی اسپران از آن بزرگوار حضرت رسالت پناه گزید و در آن سال
 عورتی بود که خود را بجلباب حیا می پوشید و در مستوری حال میگوشتید و در
 چون برای عاقلان در پس پرده نهان میداشت پیغمبر علیه السلام را چون ^{پوشیدگی} معلوم شد
 که او دختر حاتم است در اعزاز و احترام او مبالغه بسیار فرمود و آزا کرد که بیاید
 او مرد کریم بوده است و قتل باقی اسارتی اشارت نمود و دختر حاتم گفت اول
 مرا بشید بعد از آن شما دانید چون گفتگوی آن زن بسبع شمع آنچنین رسالت
 همه آن جامع را آزا کرد و پیغمبر علیه السلام دختر حاتم را نزد یک خود بغزت بنشانند
 و گفت از کرم پدر خود بگو گفت یا رسول الله از جوانمردی که در جین حیات کرده است
 بگویم یا بعد از وفات گفت جوانمردی که بعد از وفات کرده است بگو قطعه

عجیب بگوید
 عجب بگوید
 عجب بگوید
 عجب بگوید
 عجب بگوید
 عجب بگوید
 عجب بگوید
 عجب بگوید
 عجب بگوید
 عجب بگوید

نیست از زنده کرم چندان عجیب	لیکن از مرده کرم باشد عجیب
بلکه زنده است آنکه او دار و کرم	مرده آن که او از کرم شد بی نصیب

گفت بعد از وفات وی بسنه روز شبی در خواب دیدم که گفت در فلان بیابان
 قومی گر سته و تشنه اند بر خیز و ایشان را دریاب بر خاستم پیشکی آب و سفره ^{بستان}
 برو شتم و روی بدان بیابان نهادم ناگاه جماعتی از کاروانی را دیدم
 در طلب آب و نان سرگردان آنچه با خود داشتم سجنور ایشان گزاشتم و ایشان
 را راهبری کرده بمنزل خویش ^{و لآل} نمودم و مراعات ایشان نموده

گفت که من است ایامی که در میان من و او که هر دو یک و او و طایفه
 حکایت که در میان من و او که هر دو یک و او و طایفه
 گفت که من است ایامی که در میان من و او که هر دو یک و او و طایفه
 و بندگی من خود را هرگز نیندکند بجز بسبب آنکه تو آزاد شوی قطعه

و یک بندگی اندر قبول اجابت	از چه حسن کردی که در مال
با اختیار و ارادت کسی که انسا	ز بجز ز ز چه کرد و در این هر ناکس

حکایت آورده اند که مارون رشید و ابو یوسف قاضی بچی که وزیر او بود
 هر سه بزرگی میرفتند بزرگی را دیدند که بر کسی نشسته بود جمع عظیم گردوی حلقه
 خلیفه رسید که این کیست ابو یوسف گفت که عبد الرحمن بن بشر که خلیفه اسلام وی آمده
 و زیارت او و از بهر خلیفه قیام نمود و التفات بدو نکرد و چهل بازگشت قطعه

چون غم حضرت سلطان باو شا دارد	فقیر قانع سلطان و پادشاه خودست
فقیر دار و ازین پیش چون خداوار	اگر چه پادشاه خیل و سپاه دارد و مال

بچی او زیر پدید از کسی که این مرد از دنیا هیچ دار و دینی آن کس گفت صد هزار
 درم قرضش دارد و دیگر روز بچی صد هزار درم فرستاد عبد الرحمن قبول نکرد
 و گفت بچی را بگو سب که مرگت تو از همت درویشان پیش نیست

در این کتاب
 از غارستان
 در بیان
 حکایات
 و قصص
 و اخبار
 و روایات
 و کلمات
 و اشعار
 و غیره
 و در بیان
 فضیلت
 و مناقب
 و کرامت
 و شجاعت
 و غیره
 و در بیان
 عیبها
 و مذمات
 و کلمات
 و اشعار
 و غیره

<p>مروت آن نبود که بطریق مستقیم مروت از روی عقل آن بود که با حاکمیت</p>	<p>تو نگری بفقیری و بد فضائل خویش قبول می نماند آن فضائل را در رویش</p>
<p>حکایت ابراهیم او هم از صوفیان و مشق پیدا کرد که سیرت شما چیست گفتند اگر بیاییم بخوریم و اگر نیاییم صبر کنیم ابراهیم بخندید و گفت سگان بلخ را همین حالت است گفتند سیرت صوفیان بلخ چیست گفت اگر ببیایند پیش ما شکر کنند و اگر نیایند شکر کنند که گفته اند قطعه</p>	
<p>شکر نیستی کند عارف هستی و نیستی یکی و اند</p>	<p>زانکه فقر است و فقر عادت است کز دو عالم فنز و نوبت است</p>
<p>حکایت شخصی را قرض بسیار بر آمد او را نزدیک گری بردند و نشان دادند او را در بازار دید که در معامله بجهت عیال با سیکر و بازگشت و میگفت بیست</p>	
<p>ترا که این همه گفت است و گوی برور</p>	<p>چگونه از تو توقع کند کسی گرس</p>
<p>خواجده دانست که بجاری آمده است در عقب وی برفت و گفت بدانچه آمده بودم بیفانده بود بعلامی اشارت کرد و غلام صرزه زر که نزار دینار بود بدو داد و در عجب آمد و گفت آن چه بود و این چیست گفت آن معامله بود و این مروت است بهمال آن بی مروت است و ایهال این دور از مروت قطع جوابی در جواب</p>	
<p>بجفت گرومی تا کسی ز من ببرد اگر هزار بد رویش مستمندم</p>	<p>و در هفته فکر کنم در زبان و تقصیرش دو سال شکر کنم در قبول بوفیرش</p>

تو نگری بفقیری و بد فضائل خویش قبول می نماند آن فضائل را در رویش
حکایت ابراهیم او هم از صوفیان و مشق پیدا کرد که سیرت شما چیست گفتند اگر بیاییم بخوریم و اگر نیاییم صبر کنیم ابراهیم بخندید و گفت سگان بلخ را همین حالت است گفتند سیرت صوفیان بلخ چیست گفت اگر بیایند پیش ما شکر کنند و اگر نیایند شکر کنند که گفته اند قطعه
شکر نیستی کند عارف هستی و نیستی یکی و اند
حکایت شخصی را قرض بسیار بر آمد او را نزدیک گری بردند و نشان دادند او را در بازار دید که در معامله بجهت عیال با سیکر و بازگشت و میگفت بیست ترا که این همه گفت است و گوی برور چگونه از تو توقع کند کسی گرس
خواجده دانست که بجاری آمده است در عقب وی برفت و گفت بدانچه آمده بودم بیفانده بود بعلامی اشارت کرد و غلام صرزه زر که نزار دینار بود بدو داد و در عجب آمد و گفت آن چه بود و این چیست گفت آن معامله بود و این مروت است بهمال آن بی مروت است و ایهال این دور از مروت قطع
بجفت گرومی تا کسی ز من ببرد اگر هزار بد رویش مستمندم
و در هفته فکر کنم در زبان و تقصیرش دو سال شکر کنم در قبول بوفیرش

حکایت آورده اند که در وقت شکیان پینا میرزا و اکبر علیه جمعی
 بر مانده نشسته بودند یکی در میان صوفی بود که نزدیکی او آمد تا بحکم
 حُبُّ الْهَيَّةِ مِنَ الْإِيْمَانِ از خوان کریم اخوان استخوانی بوی و بهنگی نزد
 و پامی گریه را بشکست گریه شکایت بنزدیک سلیمان برد و گفت بعد از آنکه
 جنایت پای شکسته بروست وی درست کنم و او من بسنان سلیمان گفت
 مثل این جنایت را در شرح من قصاص نباشد گریه گفت در مروت قصاص
 کن گفت چگونه گفت آنکه لباس تصوف از بر روی برکش تا بچهارگان
 غلط نکنند که جامه ایثار وارد سلیمان فرمود تا چنان کردند و قطعه

این کتاب از
 تاریخستان
 کتابت شده است
 در شهر تبریز
 در روز دوشنبه
 در ماه شعبان
 در سنه ۱۲۰۰
 در شهر تبریز
 در روز دوشنبه
 در ماه شعبان
 در سنه ۱۲۰۰

داو مرقع بده و رنه برون کن ز تن
 لا ف مروت زنی نام مروت بری

تا نگذره غلط پیش تو هر چه
 گریه کند گاه و اکل پیش تو بسته ام

حکایت نقل کرده اند از عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت کہ گری در
 همسایگی من بود روزی کہ هوا چون نفس طامعان از نم فشرده بود و زمین چون
 دست بخیلان در هم فشرده آب چون دیده مصیبت زدگان قطرات تراله
 میرنجت و چرخ از غربال فلک بر روی زمین برفت می بخت آورا دیدم کہ از
 راه برفت را دور میکرد و دانہ میپاشید گفتم چه میکنی گفت امروز جانوران هوا
 از دانہ بی بهره اند با ایشان مروت میکنم گفتم این مروت ضایع است چون
 نداری گفت دین با مروت کار ندارد کہ گفته اند هر کہ تخمی بکار دبر آن بردار و قطعه

عمران هانوردان طور که تو جان از نه
ای بسا اهل مروت که شایان از نه

بچنین روی که با عین و چشم باشی
کفر و ایمان مروت چه نعلتی دارد

گفت آن سال که به حج رفتم دیدم که دست در حلقه کعبه زده و پای در دایره
آشنائی نهاده مناجات میکرد ناگاه مرا دید و گفت یا عبد الله دیدی آنچه
کاشتم بر آن برداشتم و مسلمانان با قسم و از دنیا با ایمان رفتم قطع

باز میگرد و مسکا فالتش بیشتر
می نگر که چون همی یا بد پلیر بشر

هر که کاری میکند در راه حق
وانکه تخمسی کاشت اندر راه او

حکایت وقتی در سفر بودم رفیقان از من دل برداشتند و مرا تنها گذاشتند
روبراه آوردم ناگاه رفیقی با من همراه شد هوا ناخوش بود و خاطر مشتو شتر
و پر دراز گوش پیر لاشه سوار بودم چنانکه در صفت وی همراه میگفتم و این قصیه
اشنا میکردم تا پنجاه بیت شد و بر همراه میخواندم یکی از آنها اینست نطقه

گویی که هست با وی مانند کوه با
کای بی تیز حرمت پیران گاه

بالای او که باز بود کم زایستار
هر که که قصد چوب کنم بانگ برزند

از شب نیمه در گذشت بمنزل رسیدیم همراه خانقاه ^{سازخانه آرد و نشان} نمود و خود بخانه خویش رفت

با غریبی سولیطانه خویشتر
اوپ جان رفت او بنجانه خویشتر

بی مروت کسی که بهره شد
بر سر کوی خود و او عیش کرد

چون بنجانه قاه در آدم دراز گوش را در آوردم مجاور خانقاه با جماعتی از جماعت

در این کتاب که در میان مسلمانان و کفار و مشرکان است
در بیان کفر و ایمان و مروت و غیره
و در بیان کشتن و کاشتن و غیره
و در بیان حکایت و قصه و غیره
و در بیان شعر و نثر و غیره
و در بیان تاریخ و جغرافیه و غیره
و در بیان طب و فقه و غیره
و در بیان صنایع و حرفه و غیره
و در بیان اخلاق و عبادت و غیره
و در بیان سیاست و اقتصاد و غیره
و در بیان علوم و فنون و غیره
و در بیان ادب و هنر و غیره
و در بیان زبان و گویش و غیره
و در بیان سوغات و صنایع و غیره
و در بیان تاریخ و جغرافیه و غیره
و در بیان طب و فقه و غیره
و در بیان صنایع و حرفه و غیره
و در بیان اخلاق و عبادت و غیره
و در بیان سیاست و اقتصاد و غیره
و در بیان علوم و فنون و غیره
و در بیان ادب و هنر و غیره
و در بیان زبان و گویش و غیره
و در بیان سوغات و صنایع و غیره

چون آمدن برین حکم کردند که خرد خاتقاه چو آوردی که ترا درین مقام راه و او
 هیچ فایده نبود خرد را بیرون آوردم و گفتم که این بدعت آن کسی نهاد که ترا درین
 مقام راه داد گفت ماه و روز گوش یکسانیم گفتم کار و خاشا اوست مرتبه
 تریج وار و بر تو اول آنکه او سگفت نیست دویستی دوم او را تحمل
 هست و ترا نیست سوم او بار علم یکشد تو بار جمل مشغولی

خرد کاوشک میخورد و بار سیکشد	هرگز نمیکند بجا و خطا گناه
تو قلیه میخوری و بر و باری نمی	دیوان عمر خود بکنه میکنی سیاه
کر با چنین شمسالکه گویی که صوفیم	خرد برتر از تو گر بحقیقت کنی نگاه

خادم از چشم و جوش بپوش باز آمد و بفرهنگ بایستاد و انصاف و او دور
 جماعت خانه کشاد و در از گوش را در محراب پرست و در پیش وی تواضع
 بنشست گفتم اگر چه چنین است اما مرتبه او نه اینست و نه

ای آنکه خطای شمناسی در صواب	سگ در مسجد که گوید و خرد در محراب
گفت بسبب تفصیل وی تعظیم میکنم گفتم تعظیم وی و بر خود گاه کن نه در	خانه و پایگاه که گفته اند بیت

تعظیم خرد و آخر و گاه است و پایگاه	خرد عزیز دار و تو خود بوقت گاه
اما جمعی آواز داد و از من التماس کلماتی کرد گفتم کلماتی مناسب آورین و بیت اختصار کرده اند	
اگر زید تویی با بچو مالک ویندار	و اگر عیسم تویی بوحسینیت ز کونی

اینکه در این مقام راه و او دور
 جماعت خانه کشاد و در از گوش را در محراب پرست و در پیش وی تواضع
 بنشست گفتم اگر چه چنین است اما مرتبه او نه اینست و نه

بمان خاتقاه

حکایت شخصی بود مخلوق و نابینا و آرخس و از دنیا چندان داشت که حساب
 آن نمیدانست روزی طالب علمی از معاش شکایت کرد چنانکه بگفتن روزی بود
 گفتم ای بیچاره! بسیار اضی هستی که معاش تو در دنیا با فلان کس متبدل شود گفت ای
 خوش باش که دنیا بدین طاکفوز کج نیست و این علم که تو داری تو درین است و طالع

هر کجا ناکسی است در عالم	هست باغ و نازمستم زانو
و آنکه با علم و عقل موصوف است	صاحب الحزن انما کانوا

حکایت در رسیدن تحصیل در هر امر میگرد از درسه که بسیار طالب علم بی استعداد بود
 که در علم سعی می نمودند صلاحیت کار دیگری داشتند و از جهت تحصیل آنرا
 فرامیگذاشتند و بدین نمیرسیدند فرد

اصل آهن همه سنگ است چرا میسازند	از یکی تیغ و پنهان و ز دیگری شمشیر
---------------------------------	------------------------------------

تاریخی او ستاد جهان و علامه دوران امام محقق عالم مشفق فصیح الحق والدین الخوا
 طیب الله مرقد فرمود که معش کن که استعداد تمام دارد و برابر و وط
 رحم می آید یکی بر استعدابی سعی و دیگری بر استعانی نامستعد قطعه

و گروه اند اهل بخشایش	بلکه هستند در زیان و فساد
مستعدی که سعی می نکند	ساعی که ندارد استعداد

حکایت در اصفهان کشتی گیری بود نیک مایه و بزور گران قادر بر نندی
 را کتادی دانستی و بهتر رفتی را نهادی هیچ پانی از دستش نخستی و هیچ سهر

این سخن را در کتاب
 غارسان در باب
 فقر و غنا
 در صفحه ۱۲۰
 ذکر کرده اند

غارسان با کسر
 در باب فقر و غنا
 در صفحه ۱۲۰
 ذکر کرده اند

در این کتاب از مشهورترین حکایات و احوال آسمانی و زمینی و در هر یک از اینها اشارت شده است و در بعضی از آنها نیز توضیح داده شده است و در بعضی دیگر نیز بهر جهت که در این کتاب مذکور است بهر جهت که در این کتاب مذکور است

در این کتاب از مشهورترین حکایات و احوال آسمانی و زمینی و در هر یک از اینها اشارت شده است و در بعضی از آنها نیز توضیح داده شده است و در بعضی دیگر نیز بهر جهت که در این کتاب مذکور است بهر جهت که در این کتاب مذکور است

از برای تاشا ۱۳
در بندۀ ۱۳
نوری ۱۳
ای بسیار اقوی بود ۱۴
آورد شور ۱۳
تکلیفی گیر ۱۳

زور داری چون نداری علم کار <small>بهر چه بود بسیار</small>	لاف آن نتوان یاسانی زون
اگر تویی ز زمین تن و خیا طاس <small>بخیه بر جامه نتوانی زون</small>	

حکایت بقرابط حکیم مرتبه بود در علم که نخنی نهاده بود و بران تخت خسته
ندای وصیت ۱۳

و احوال آسمان مشاهده میکرد و روزی از تخت فرود آمده بودش گردی
از گایش ۱۳

باستان در زیر هر چار پایه تخت چار دست زر بنهاد چون بر تخت برآمد
ای اثری ۱۳

در آسمان نگاه کرد گفت امروز آسمان ابا اندازه سطلی درستی بخود نزدیکتر می بینم
گده ۱۳

حکایت وقتی در ایام شباب که استخوان زیادت بود و سرما به پیش برسم
جان ۱۳

تفریح با همی رنگ پوشان بولایت چین رفت اویم دور و در رسد خدا شاد
در وقت ۱۳

بودیم از طریق ریاضت هیچ نخوردیم و بفضل خدا شاد بودیم و با آنکه میخواستم
ای سبب ۱۳

از کس چیزی نخواستم نگاه تنور معده با تیش اشتها گرم شد و سنگ گشت

طعمه بی آزمون قوت باضمه چون گرگ گرسنه روی با خلط و آوه بود و در

بجاست از بھر لقمه از عقل احتلاط نهاده همچنان پای در امن

قیامت کشیدیم و سر بگریبان تفکّر فرو بردیم رباعی

در ویش آنکه هیچ نذار و بیاعتنی	در ویش آن بود که گزیدت بیاعتنی
بپاره آنکه روز و شب از پی حرام	بدوید و جسمع کرد و نیا سو و نسا

ما گاه طالب علمی کتاب کشف در دست گفتم چیست گفت توند آن
گفتم درین تعریف امور نامتناهی داخل است قطعه

معلوم خلق را بصورت نهایت است	مجهول را نهایت و غایت پدید نیست
معدوم و متنوع همه مجهول مطلق اند	واندر عدم بدانکه نهایت پدید نیست

مفهوم یا واجب است یا ممکن یا متنوع واجب عقل را قبول نمیکند و عقل متنوع را
و ممکن اگر معدوم است همان حکم دارد و اگر موجود است و اگر غائب است بجز
معلوم نیست و اگر حاضر باشد اما مشاهده از قضا واجب نبی آید و

زین قسمتی که کردم زین حجتی که گفتم

مفهوم میشود که چه مفهوم میشود

چون این حکایت گفتم خواه نام کتاب بمن داد بکسادم سوره و آنچه بر آمد
لضم عامل در آن چیست گفت و او قسم گفتم چرا کند چنان نصب کند
بهر نصب دیگر غصب گفت چرا نشاید که به نیابت فعل نصب کند و بخود
زینجا نصب لازم آید نه غصب گفتم یک حرف دو عمل را تا خوانده یا در محل فرو

این سخن در بیان کمال علم است
و در بیان کمال عقل است
و در بیان کمال معرفت است
و در بیان کمال اخلاق است
و در بیان کمال سلطنت است
و در بیان کمال جلال است
و در بیان کمال کبریا است
و در بیان کمال عظمت است
و در بیان کمال شرف است
و در بیان کمال اقبال است
و در بیان کمال رفعت است
و در بیان کمال بزرگواری است
و در بیان کمال جود است
و در بیان کمال سخاوت است
و در بیان کمال انبساط است
و در بیان کمال درایت است
و در بیان کمال تدبیر است
و در بیان کمال تدبیر است

یک حرف کس نذیر که هم نصیب کردند
فتنه بودند حرف که زیر پرور برکت

آنحضرت انصاف او و درویشان را سفره کشاد و دعوت هر روز بنیاد نهاد
حکایت محمد بن شیبانی رحمه الله علیه مکرر آوده بوده است از روزی

و معروف است در میان علما بزرگی وی روزی در بغداد بدرس امام اعظم
ابو جعفر کوفی رحمه الله علیه افتاد آن فرصت را غنیمت شمرد یک خط

بنشست و مسئله فائده برداشت آن بود که چون بستن شیبانی
دست برد ماغ باید گرفت که پیغمبر خدا فرموده است قطع

گفت پیغمبر خدای که هست
چون بد آنچاری سپر میکنم
مجلس علم مرغزار بهشت
که به است از هزار سبزه کشت

روزی محمد بن حسن رحمه الله علیه در قضای حاجت بنشست این مسئله را
کار بست فرارش زه کمان در گردنش افکند تا او را هلاک کند از آنکه بر او را

محمد بدین او را اغوا کرده بودند و وعده عطا داده چون محمد دست برد ماغ
داشت در گردنش نیفتاد فرارش تبر رسید که خود را در قبضه قهر و دید خالی چون

کمان پشت عجز و اضطراب رخ داد و چون تیر در خدمت امیر راست بایستاد
وزنها خواستن گرفت و صورت حال بگفت محمد هیچ نه اشفت و خشم نکرد

فرارش را گفت که مملکت تو بخشیدم که این نجات بسبب علم دیدم هر گاه یک مسئله
از هلاک سبب نجات است یقین که در حفظ مسائل بسیاری درجات است

عقل و شعور در این روزی
و بخار از در وجود چون
عقل است در این روزی
عقل و شعور در این روزی
عقل و شعور در این روزی
عقل و شعور در این روزی
عقل و شعور در این روزی
عقل و شعور در این روزی

در صورت
و ان

گر بهر دو جهان امان خولجی	صحبت عالمان بجان خولجی
این جهان راز دانش است نجات	زان جهان بر حسب آئین درجات

بخدمت امام اعظم آمد و در طلب علم سعی تمام کرد تا بدان درجه رسید که شنیده آورده اند که هرگاه مسئله معلوم کردی گفتی این آیت الله العظمی قاری غین من هدیه اللغات قطع

چه لذت است بعالم و رای دانائی	چه محنت است ز دنیا پیر زادائی
کسی که لذت او را کز ذوق دانش یافت	چه جای لذت شاهی و ذوق سلطان

حکایت بنقل شنیده ام که امام محقق فخرالدین رازی رحمه الله علیه گفته است که در مسائل فکر میکردم چون مرا معلوم میشد از ذوق حست امام می افتاد و قطع

نگند از عروس صورت یاد	هر که ذوق عروس معنی یافت
چو کند سایه درخت دگر	هر که او پر تو تحسلی یافت

حکایت معتمدان حکیم پیر اوصیت کرد که هر روز یک مسئله یاد گیر و عمل کن تا زود عمره آن یابی قطع

بسیاری علم فایده نیست	هر گاه که در عمل نیارے
چون بر نکشی بروی دشمن	بیکار است جز ارتبیغ دارے

حکایت روزی حکیم زاده بطلب علم میرفت یکی مرکی را تعلیم میکرد که بگوید بر بای چپ کن حکیم از روی فکر و قیاس دانست که تعلیم قضای حیات در وقت احتیاس حالی یاد گرفت و باز گشت در آن نزدیکی که

کجا هستند فرزندان
تا آن که خالص
و بی پروا اندر عظمت
علم تجلی شد
و اسرار کردن
و عبود نمودن و
استعمال فایده
کنند از علم به نفع
که در هر حال سلام
بسیار از علم فایده
که در هر حال سلام
از آن بیرون نشدند
۱۲ اعلاست

بدین علت گرفتار شد در عمل آوردن آنکه یافت نشد

۱۲ احسان

هر که در غلطی فرودماند جز بعلتش خلاص ممکن نیست

حکایت معروف است که ابو یوسف قاضی رحمه الله علیه واسکزی

بود بمقتل الحال هر چه می شنید می نوشت بر سفال روزی در راه

۱۳

یهودی را دید که بنا فی بیساخت و راه مسلمانان تنگ میکرد حدیث پیغمبر

علیه السلام که هر که باندازه یک شبر از زمین مسلمانان غصب کند روز

۱۴

قیامت آن زمین را با هفتم زمین در گردن می طوق سازند مثنوی

ظالم است آن بی طریق هر زره را

۱۵

آنکه در گردن بود ملک منشش

ابو یوسف رحمه الله علیه او را منع کرد گفت هر گاه عماری تو نگوید ویران کنم

۱۶

تاشی هارون رشید عزرائیل را در خواب دید از او پرسید که از عمر من

چند باقیست بر پنج انگشت اشارت کرد و باید او که خلیفه بر تخت نشست

۱۷

آنکه ز اینخواند و تعبیر خواب پرسید از هیچکدام جواب با صواب نیافت

۱۸

بعضی گفت پنج سال و بعضی گفت پنج ماه و بعضی گفت پنج روز

هارون رشید از سوال پشیمان شد و درین کار مضطرب و حیران قطع

چو خوابی به بینی ز خیر و شر

که هر کس بنوعی که شترش دهد

پرس از همه خلق تعبیر آن
خطا و صوابش بدان گونه دان

لا
باین حدیث پیغمبر
که هر که از زمین مسلمانان غصب کند روز قیامت آن زمین را با هفتم زمین در گردن می طوق سازند مثنوی
ظالم است آن بی طریق هر زره را
آنکه در گردن بود ملک منشش
ابو یوسف رحمه الله علیه او را منع کرد گفت هر گاه عماری تو نگوید ویران کنم
تاشی هارون رشید عزرائیل را در خواب دید از او پرسید که از عمر من چند باقیست بر پنج انگشت اشارت کرد و باید او که خلیفه بر تخت نشست
آنکه ز اینخواند و تعبیر خواب پرسید از هیچکدام جواب با صواب نیافت
بعضی گفت پنج سال و بعضی گفت پنج ماه و بعضی گفت پنج روز
هارون رشید از سوال پشیمان شد و درین کار مضطرب و حیران قطع

که شماری نمی گنجب بچمل شد و کویچه را اویران کرد و قطع

علم در هر دو جهان سلطنت فرمان است
گرخواهی که شوی در نظر خلق حقیر
عالم اندر دوسر اسرور و فرمان ده و شام
سوی عالم مکن از دیده تحقیر نگاه

حکایت روزی زبیده خاتون مارون گفت ای دوزخی گفت اگر
دوزخی ام بر تو سه طلاق زبیده چادر در سر کشید مارون از آمد پرسید گفتند
معلوم نیست احتیاج تجدید نکاح است و شبه حرام غالب بر مباح مارون متروک گشت فرد

گر عاقلی مخور قسم اندر طلاق زن
هر چند مدعی بقسم این طلب کند

از ابو یوسف پرسیدند گفت در آن روز خلیفه نفس خود را از حرامی تهی کرد
دوزخی نیست قول تعالی و اما من کن خاف مقام ربه و همی النفس
عن الهوی فان الجنة هی الماوی خلیفه گفت قصد کنیز کی کردم گفت
مذورم دارم که از دوزخ یا قوتش غسل مذاب می رود و از حقه مر جائز
عقیق ناب در آن فرصت بحکم لا تقربون هُنَّ حَتَّى یَطْهُرْنَ
مذورم داشتم گفت طلاق واقع نیست

خواهی بهشت بر تو شود جاودان حلال
این هست فوق عالی و آن لذت ابد
ایک لحظه منع نفس کن از شهوت حرام
وین بگذرد بلحظه و آن ماندت تمام

حکایت آورده اند که یکی از ملوک ماضی را پسر شایسته بود و او را بنیادت
دوست میداشت روزی باوز را گفت این فرزند را کدام چیزم بهتر باشد

اینکه در هر دو جهان سلطنت فرمان است
عالم اندر دوسر اسرور و فرمان ده و شام
سوی عالم مکن از دیده تحقیر نگاه
از ابو یوسف پرسیدند گفت در آن روز خلیفه نفس خود را از حرامی تهی کرد
دوزخی نیست قول تعالی و اما من کن خاف مقام ربه و همی النفس
عن الهوی فان الجنة هی الماوی خلیفه گفت قصد کنیز کی کردم گفت
مذورم دارم که از دوزخ یا قوتش غسل مذاب می رود و از حقه مر جائز
عقیق ناب در آن فرصت بحکم لا تقربون هُنَّ حَتَّى یَطْهُرْنَ
مذورم داشتم گفت طلاق واقع نیست
خواهی بهشت بر تو شود جاودان حلال
این هست فوق عالی و آن لذت ابد
ایک لحظه منع نفس کن از شهوت حرام
وین بگذرد بلحظه و آن ماندت تمام

باید دانست

تا بدان تحریفی گسند همه اتفاق کردند که از علم شریف تر پایه و لطیف تر
سر پایه نیست از آنکه عقل از همه چیز بود علم از وی بهتر که عقل بی علم
آنکه است بی شکل و سر و بی دانش پیرایه است مُعطل قطع

بی آفتاب علم ندارد و خرد صفا
خورشید عقل را نبود و ذره فروغ
این حال نزد عقل چو خورشید روشن است
در خانه دلی که نه از علم روزگار است

ملکه اوده را بطلب علم فرستاد بانکه روزگار علم بسیار حاصل کرد از آنکه
استعداد و کسب کمال بزرگان از زیادت است روزی با جمیع طالب علمان
ببازار برگزشت اسحاق را پیش بقالی رفت گفت دستم تیره بن و
تا ترا سئله تعلیم کنم بقال گفت تیره با سئله نفروشم زربیا قطع

می نیز و بدسته تیره *
علم و حکمت به پیش و انابره
دانش خویشتن مکن صنایع
پیش بقال علم جالینوس
گاو خرد را بیار گاه و سبوس
نزد نادان بهرزه و افسوس

بی نماز شام پسر متغیر بخانه آمد تلک پرسید که سبب تغیر چیست گفت
رای و زرا خطا افتاده که به هنری اشارت کردند که بدسته تیره نمی خریدند
تلک را معلوم شد که چه بوده است روز دیگر جوهر نفیس قیمتی بوی داد
که پیش بقال بر او گفت تیره را از راید تیره بسئله فروشم و نه بهره جو آب
پیش پدر برود گفت پیش جوهری بر بر او داده هزار دینار قیمت کرد و ملکه اوده را

بقال قطع ای آفتاب
و تشبیه بافت و خرد
بافت و ذره فروغ
در بازار برگزشت
اسحاق را پیش بقالی
رفت گفت دستم تیره
بن و تا ترا سئله
تعلیم کنم بقال
گفت تیره با سئله
نفروشم زربیا
قطع

معلوم شد که اگر گران بهایی علم را هر کس قدر و قیمت نداند ریاضی

گر قیمت علم خواهی از وانا پرسی	وزیر تو آفتاب از بینا پرسی
نادان چه شناسد که چه جوهر داری	قدری گهر گران بهی از ما پرسی

باب چهارم در عشق

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من عَشَقَ وَكَمَّ وَعَفَّتْ

تَعَمَّات مَاتَ شَهِيدًا اول فهرست کتاب پرپانزده باب نهاد بودم

و دوستی از من در خواست کرد که یک باب دیگر در عشق زیاده کن که نکند ما سخن

عشق است گفتم اگر اول سگفتی نکند از ماده پیشتری نهادم چنانکه رسم است گفت نکند

در میان طبعم با پیغمبر سخنم نه نکند است چنین گفتمی شیرینی را احتیاج به نکند نیست

شکر از مصر بیارید که از گفته من	شکر از جواف روان است بمصر و بغداد
---------------------------------	-----------------------------------

پس بالتماس آن دوست این باب اور میانه درج کردم و مبلغ لطافت

خرج هر که ازین بی بهره نیست و اندک نفوذ بی بهره نیست بدانکه

عشق از تعریف مستغنی است از آنکه عبارت از وی قاصیر است

و همه کس معلوم حکما گفته اند که هیچ موجودی خالی از عشق نیست ^{قطعه}

هر که آبد از عدم سوی وجود	جز کمال عشق از و مقصود نیست
---------------------------	-----------------------------

هر وجودی را چه عشقت لازم است	هر که عاشق نیست او موجود نیست
------------------------------	-------------------------------

دلیل برین آنست که هیچ موجودی از کمال خالی نیست از برای آنکه

ترجمه فرموده در جواف
صلی الله علیه و آله
و سلم کسی که عشق
کرد و دوستی
آورد با عشق نماند
پس برود که با مردم
چون آنکس شهید ۱۳

وجود عین کمال است پس اگر این موجود در کمال است هر چه
 کمالات خویش مایل باشد و این عشق است و اگر بعضی از کمالات
 و بعضی نه مایل این بعض باشد و طالب آن بعض پس ثابت شد
 که هیچ موجودی بی عشق نیست هر جا که کمال زیادت میل زیادت
 پس حقیقت ^{دوست سید را در ایشان اوراد است سیدان ۱۲} *بجانب* ازین سخن معلوم گشت بطریق
 حکایت بزرگان گفت اند عشق راست طریق است تمام اول
 کشش از محبوب تا به هم سپردنش و از عاشق رغبت بچون پیدا نشود

گر سر از طوق ارادت بیکشم
 عاشقان را نیست با خود احتیاج
 طوق اگر اینم بگردن بیکشد
 طبع مقناطیس آهن بیکشد

مقام دوم کوشش یعنی تا با دیده و جان و ^{دچار کرد در راه ۱۲} *و*
 در راه ریاضت نگذارند بطریق کعبه معانی ^{و اینها از جمله مشرف نشود}

گر ترا آرزوی صحبت ماست
 هر که منشور کعبه میخواند
 قطع کن صحبت دل و جان را
 مگر کس در محنت بیابان را ^{۱۲}

مقام سوم کشش نفس یعنی چون بجهوب رسد مخ شود و در
 پر تو خورشید چند آن ظهور دارد که بخورشید نزدیک نیست

حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله علیه آورده است
 که عشق را از عشق گرفته اند و عشق گویا بیست که به چیزی که رسد ناخیزش کند

حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله علیه آورده است
 که عشق را از عشق گرفته اند و عشق گویا بیست که به چیزی که رسد ناخیزش کند

این کلام از کتاب بیار موعود است
 در بیان عشق و محبت است
 و در بیان این است که هر چه
 کمال است در کمال است
 و هر چه کمالات خویش
 مایل باشد و این عشق است
 و اگر بعضی از کمالات
 و بعضی نه مایل این بعض
 باشد و طالب آن بعض پس
 ثابت شد که هیچ موجودی
 بی عشق نیست هر جا که
 کمال زیادت میل زیادت
 پس حقیقت ^{دوست سید را در ایشان اوراد است سیدان ۱۲} *بجانب*
 ازین سخن معلوم گشت
 بطریق حکایت بزرگان
 گفت اند عشق راست
 طریق است تمام اول
 کشش از محبوب تا به هم
 سپردنش و از عاشق رغبت
 بچون پیدا نشود
 در راه ریاضت نگذارند
 بطریق کعبه معانی ^{و اینها از جمله مشرف نشود}
 مقام دوم کوشش یعنی
 تا با دیده و جان و ^{دچار کرد در راه ۱۲} *و*
 در راه ریاضت نگذارند
 بطریق کعبه معانی ^{و اینها از جمله مشرف نشود}
 مقام سوم کشش نفس
 یعنی چون بجهوب رسد
 مخ شود و در پر تو خورشید
 چند آن ظهور دارد که
 بخورشید نزدیک نیست
 حکایت شیخ شهاب الدین
 سهروردی رحمه الله علیه
 آورده است که عشق را از
 عشق گرفته اند و عشق
 گویا بیست که به چیزی
 که رسد ناخیزش کند

حکمت عشق دو قسم است یک قسم آنست که نصیب روح است و آن
 قسم شوق کمال روحانی است که آثار صنع را در پدیده متعاینه حسن شایسته میکند
 و یک قسم آنست که بهره نیست در آن از لذت روحانی بلکه آن کمال اطلاق
 نفسانی است فضیلت را دفع کند و این قسم را شوق گویند هر چه در آن شریک اند و آن قطع

عشق در دو قسم است
 یکی که نصیب روح است
 و دیگری که بهره نیست
 در آن از لذت روحانی
 بلکه آن کمال اطلاق
 نفسانی است
 و این قسم را شوق
 گویند هر چه در آن
 شریک اند و آن قطع
 است

این همه صورت زیبا انزهی است
 تا درین آینه آتار الهی بیسزم
 زمین اشهستی اوین که تو صاحب طری
 گردینی تو یقین شد که اهل بصری

حکایت آورده اند که در عهد پیک بسیار بی دعوی محبت او میکردند آنکا
 هیچ یک را صادق تر از مجنون نمیدید قطع

هر کسی لاف محبت میزند
 مدعی در عشق بسیار اند لیک
 هیچ یک در عاشقی صادق نیستند
 چون به بینی بیشتر عاشق نیستند

روزی سیلی گفت فداین مدعیان کذاب را که لاف و کز آفت میزنند
 و دعوی بی مبنی میکنند در محک امتحان زخم تا هر کسی چه عیار دارد و بفرمود
 تا گرد و کوبشک وی آتش عظیم افروختند قطع

رویم چو گاه کرد و بیک جو غمش نبود
 سنگ است و آهنی دل نا حیران او
 آه او در آفت آتش آهیم بحر غمشش
 من سوخته برابر آن سنگ و آهنش

فرمود هر که سر ما دارد باید که خود را درین آتش در افکند تا از مواضعت ما برود
 یکی از سر دعوی محبت او در گذشتند چون بسنون را ازین واقعه آگاهی داد

اگر از اول من
 آگاهی داد

خیال است

پروانه وار از شوق جمال لیلی قدم در آتش نخواست و از جانب دیگر سیاه است

بیرون آمد چون لیلی عیار نقد همچون را کامل یافت استرخسای خاطر

همچون را خواست تا عفت بر مواصلت موکد و مشت تید کرد و همچون گفت

مرا چه قدر آنکه در خلوت انیس باشم و در صحبت جلیس ^{استوار} فرسود

میر این گمان که از تو طمع وصال دارم ^{بهمین خوشتم که دانی ز عفت چه حال دارم}

حکایت چون یوسف علیه السلام را از نی بو صال خود ولالت کرد یوسف گفت ای

زلیخا آتش مرا تیر کن که دیک طمع خام تو از من بچپه نشود و نو مید شد بزندان فرستاد

حکایت پروانه را گفتند چون میدانی که ترا از وصل شمع بجز سوختن هیچ

فایده نیست چرا گردوی میگردی گفت من حیات از برای یک نفس میخواهم که بسوزم

حکایت صاحب دلی را با صاحب جمالی نظری بود و بهیچ حال وصال او ممکن

ببچاره چشم از عالم فرود دخت و دل سحنت صبر اند دخت روزی معشوق وی

از خام بیرون آمد آئینه پیش جمال داشت چهره دل فریب خود را دید گفت بیا

تا امروز خود را بدان ببچاره غم دیده بنمایم که صورت خود را در آئینه خوب دیدم

چون از در خلوت درویش در آمد ببچاره حیران بماند که آیا چه حالت است پیش ^{بافتن تماشای}

و موجب پرسید گفت امروز خود را در آئینه نکو دیدم گفتم خود را بتو نمایم درویش دست

بر چشم نهاد و عذر خواست که دل از تگرانی تو برخاست من ترا از بر آن میخواستم که

بغیر از من ترا هیچ کس نه بیند اکنون که خود را دیدی من ازین غیرت ترا نتوانم دید

باید گفت که این سخن در بیان این است که هر کس در راه عشق قدم در آتش نهد و از جانب دیگر سیاه است بیرون آمد چون لیلی عیار نقد همچون را کامل یافت استرخسای خاطر همچون را خواست تا عفت بر مواصلت موکد و مشت تید کرد و همچون گفت مرا چه قدر آنکه در خلوت انیس باشم و در صحبت جلیس فرسود میر این گمان که از تو طمع وصال دارم حکایت چون یوسف علیه السلام را از نی بو صال خود ولالت کرد یوسف گفت ای زلیخا آتش مرا تیر کن که دیک طمع خام تو از من بچپه نشود و نو مید شد بزندان فرستاد حکایت پروانه را گفتند چون میدانی که ترا از وصل شمع بجز سوختن هیچ فایده نیست چرا گردوی میگردی گفت من حیات از برای یک نفس میخواهم که بسوزم حکایت صاحب دلی را با صاحب جمالی نظری بود و بهیچ حال وصال او ممکن ببچاره چشم از عالم فرود دخت و دل سحنت صبر اند دخت روزی معشوق وی از خام بیرون آمد آئینه پیش جمال داشت چهره دل فریب خود را دید گفت بیا تا امروز خود را بدان ببچاره غم دیده بنمایم که صورت خود را در آئینه خوب دیدم چون از در خلوت درویش در آمد ببچاره حیران بماند که آیا چه حالت است پیش و موجب پرسید گفت امروز خود را در آئینه نکو دیدم گفتم خود را بتو نمایم درویش دست بر چشم نهاد و عذر خواست که دل از تگرانی تو برخاست من ترا از بر آن میخواستم که بغیر از من ترا هیچ کس نه بیند اکنون که خود را دیدی من ازین غیرت ترا نتوانم دید

تمثیل از آن دیده هر عالم را بیند که خود را ندیدند چون درین خود شنود شود هیچ
 نبود هر دیده که جمال مشرق حقیقی را دید و هیچ جمال دیگر نگردد و هر که درین
 را که دیده از مشاهده نور خیر و پیشو و علی مخصوص که در نهایت شمع و ظهور شایسته
 و ازینجا است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از زبان جبرئیل امین سب گوید
 بیتی و بین الله سبعین الف جباب من نور و تمثیل این حدیث
 چشم شنبیره و نور آفتاب است

حکایت شیخ مایفر موند که از آن موسی صلوات الله علیه را بت ازینانه
 کن ترانی آوب میگردند که در سوال خود راست کت بدید قول که تعالی
 رب اری انظر الیک و محمد رسول الله را از آن گفتند که تو را ای
 ربک که خود را از میان نمیگرد و چهار کت بحضرت الهی جل و کترة خطاب کرد که
 سبحانک لا احصي ثناء علیک انت کما انتیت علی نفسک
 حکایت آورده اند که درویشی مرقع پوشی ناگاه بدر برای خواهر رسید و آب
 طلبید خواهر را در قفای پرده عصمت دختر می بود که دیده و روان صفای طلعتش را
 بر شسته خورشید ترجیح نهادندی و جهت حل و قائق زلف عنبر فامیش که آیتی
 از سوره و اللیل مفسران تلویح و توضیح کشادندی آن دختر شنید و بود که کسی
 بدست خود چیزی کند ثواب بسیار دارد و در روز حساب اجر بسیار قلع آید
 که بگلاب و سنج پرورد و بودند برداشت و بدر برای آورد و مرقع پوشی دیگر در پیش

حکایتی از شیخ مایفر موند که از آن موسی صلوات الله علیه را بت ازینانه
 کن ترانی آوب میگردند که در سوال خود راست کت بدید قول که تعالی
 رب اری انظر الیک و محمد رسول الله را از آن گفتند که تو را ای
 ربک که خود را از میان نمیگرد و چهار کت بحضرت الهی جل و کترة خطاب کرد که
 سبحانک لا احصي ثناء علیک انت کما انتیت علی نفسک
 حکایت آورده اند که درویشی مرقع پوشی ناگاه بدر برای خواهر رسید و آب
 طلبید خواهر را در قفای پرده عصمت دختر می بود که دیده و روان صفای طلعتش را
 بر شسته خورشید ترجیح نهادندی و جهت حل و قائق زلف عنبر فامیش که آیتی
 از سوره و اللیل مفسران تلویح و توضیح کشادندی آن دختر شنید و بود که کسی
 بدست خود چیزی کند ثواب بسیار دارد و در روز حساب اجر بسیار قلع آید
 که بگلاب و سنج پرورد و بودند برداشت و بدر برای آورد و مرقع پوشی دیگر در پیش

و در آن زمان که در خواب بر کعبه آب ریخته است در رویش داده خود تقیای در	
بخطیم ایستاد چون در رویش کاسه آب بر لب نهاد بوی خوش شام درویش	
رسید بر اثر آن بوی چشم شاهان جهان بود و دل بر باد داد و بجای افتاد آن همان	
کاسه از دست درویش بر زمین افتاد و شکست و خرد و سر برای بستر	
و در خانه خودش است چون درویش با فاقه آمد دختر را ندید گفت بدیت	
آبی دادی که آتش زود زد	وستم بر سر پانده و پانیم در گل
درویش بر آستانه پهل شاهان روزار بعین محنتی بر آورد و خوابه آن مرا	
پرسید که ای درویش شعر	
در چه کاری ویرین در چه طمع میدار	حاجت خویش بگو پیشم اگر شبیار
درویش بنالید و گفت شعر	
در چه کارم دل گم کرده خود میجویم	حاجت خویش چو حاجت که پیشم گویم
خواجه درویش را صادق یافت دست وی گرفت و خانه برود لباس فاخره	
و خر قه بر کشید و لباس در وی پوشانید و دختر را با و کساح کرد چون دختر پیش	
درویش آمد جمال او نا دیده دست بر چشم نهاد و فریاد بر آورد که خر قه من باز	
که بیک نظر دل از دست آدم اگر بنظر دیگر دین از دست او هم عجب نباشد	
حکایت آورد هاند که فرشته ایست که هر روز ند می کند که ای فرزندان آدم	
بنگرید که باشما که احسان میکند و شما که او دوست پیدارید و از که دور شده اید	

در رویش کاسه آب ریخته است در رویش داده خود تقیای در

بخطیم ایستاد چون در رویش کاسه آب بر لب نهاد بوی خوش شام درویش

رسید بر اثر آن بوی چشم شاهان جهان بود و دل بر باد داد و بجای افتاد آن همان

کاسه از دست درویش بر زمین افتاد و شکست و خرد و سر برای بستر

و در خانه خودش است چون درویش با فاقه آمد دختر را ندید گفت بدیت

آبی دادی که آتش زود زد وستم بر سر پانده و پانیم در گل

درویش بر آستانه پهل شاهان روزار بعین محنتی بر آورد و خوابه آن مرا

پرسید که ای درویش شعر

در چه کاری ویرین در چه طمع میدار حاجت خویش بگو پیشم اگر شبیار

درویش بنالید و گفت شعر

در چه کارم دل گم کرده خود میجویم حاجت خویش چو حاجت که پیشم گویم

خواجه درویش را صادق یافت دست وی گرفت و خانه برود لباس فاخره

و خر قه بر کشید و لباس در وی پوشانید و دختر را با و کساح کرد چون دختر پیش

درویش آمد جمال او نا دیده دست بر چشم نهاد و فریاد بر آورد که خر قه من باز

که بیک نظر دل از دست آدم اگر بنظر دیگر دین از دست او هم عجب نباشد

حکایت آورد هاند که فرشته ایست که هر روز ند می کند که ای فرزندان آدم

بنگرید که باشما که احسان میکند و شما که او دوست پیدارید و از که دور شده اید

و چه مغرور گشته نگاه کنی که عشق شهادت می دهد و سستی می آید و زیاده گوید که تعالی

ضَعَفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ فِرْدَوْسِ

عشق با اولد ارفغانی ضلع عشق ^{بانه در ۱۲} با سنگ مرمریانی ضلع است

حکایت بزرگی از حکایت میکند که در بیارستان بغداد رفتیم جوانی را دیدیم خوب روی و جامه های نو پوشیده و بر خیر گشته شد می در دست و زنجیری در پای قومی بر او گرد آمده و این معنی میگفت بیت

در عشق تو انگشت نمای زلف مردم ^{هر لحظه فرو نوست} ز سودای تو دردم

پیش آدمم گفتم ای جوان سچ آرزو داری گفت ارم گفتم چه گفت وصال دوست

هر کسی را آرزوی دیگری است ^{آرزوی ما وصال دلبر است}

گفتم بد بختیست گفت اگر میتوانی بچه نخر ز خجاک رود آنجا که در چشمه ^{در ۱۲}

و همانست در یکوب و سرائی است رو بقبله از ترسانی نشود

قبیله من سدرای آن ترسانست ^{جانم اندر هوای آن ترسانست}

و حال این رنجور فراق را بگو ربابی

در عشق تو ارم طاقت سوائی نیست ^{در حجر تو ارم تاب شکیبائی نیست}

تا وضع و توان بود و جسمی که مردم ^{دیگر چه کنم و کس و توانی نیست}

بدر آن سدرای آدم و آواز و ادم پیر زنی بیرون آمد با او این حکایت ^{گفتم در خانه رفت و آواز و دختر شنیدم که گفت ربابی}

عشق در دنیا کسب است
عشق در آخرت کسب است
عشق در دنیا کسب است
عشق در آخرت کسب است
عشق در دنیا کسب است
عشق در آخرت کسب است
عشق در دنیا کسب است
عشق در آخرت کسب است
عشق در دنیا کسب است
عشق در آخرت کسب است

<p>در بحر تملک و شکیبانی نیست هر مصطفی در کفر و شرمانی نیست</p>	<p>در عشق کسی را که توانائی نیست مرگ است علاج وی و بیرون از مرگ</p>
<p>باز آدم و این حکایت پیش از آن گفتم نغز و بزد و جان بداد چون بکند نغمه فریاد و آید که خنجر حکایت وقتی یکی از شجاع بگوی ترسایان گذر کرد و نظرویی جمال ماه رو افساده که غمزه او آفت راه سلطانی و ابروی او آیت بین نصرانی بود در با</p>	
<p>منزل که خود کوی خرابات گزیدی ز تار به بستی و عجبای بدریدی</p>	<p>گر زاهد صد ساله چنین وی بدید سجاده نشینی که بدیدی سر زلفش</p>
<p>بر در سهرای ترسا باعث کاف بنشست و نماز و نیاز قبله روی او آورد بعد از یکسال سپید که گیتی و برین در طالب حبستی در ویش گفت نقد وقت خویش کم کرد و میطلبم دختر ازین کله سپهر حرف رسید و بکلمه زلف خود ادا گردید چاره دانست که کار پریشان است و این مزار بستن ز نار نشان ریای</p>	
<p>نه روی آن که دست از دل بشویم مسلمانان مسلمانان بگویم</p>	<p>نه روی آن که ترک دین بگویم که من در مان این درواز که جویم</p>
<p>مذقی زاری و نسر یاد میگرد و نه نشان عافیت میدید و نه بوی طافت می شنید دختر گفت دورنگی در طریق محبت شرط نیست فشرد</p>	
<p>گر مرا جوئی ترک دین بگو</p>	<p>ورنه همچون خویش دل داری بگو</p>
<p>در ویش چاره ندید ز تار خواست تا بر بند و ناگاه دل دختر کشا و شد</p>	

در این بیت
نار و نیاز
قبله روی
او آورد
در روز
بعد از یکسال
سپید که گیتی
و برین در طالب
حبستی در ویش
گفت نقد
وقت خویش کم
کرد و میطلبم
دختر ازین کله
سپهر حرف رسید
و بکلمه زلف
خود ادا
گردید چاره
دانست که کار
پریشان است
و این مزار
بستن ز نار
نشان ریای
در ویش
چاره ندید
ز تار خواست
تا بر بند و
ناگاه دل
دختر کشا
و شد

در ویش چاره
ندید ز تار خواست
تا بر بند و ناگاه
دل دختر کشا و شد

و کوه شادمانت بخت در پیش از زود و کوه جان بداد و خور
 در پی او نهاد و آهی بر تو زد و با دست ترا مشت کرد
 شکایت آورد و اندک نوح مندر پسری داشت که هرگز چشم زد
 آن ملاحظت نمیده و گوشش از زمانه آن صباست نشنیده شعر

دبری عشوه گری سپهری	شکرین جان شکر می خوش سپهری
گل رخ غنچه لبی سر و قدی	شاید می خوشش من می خفته گری

جوانی را با او سری بود و از دوری جان نظری همیشه همیشه بیمار بود و دل در تنها
 نه وصل را بهانه میدید و نه بجزش را اگر از بکوشش نوح رسانیدند که فلان بجا
 در طوفان عشق وی غرق است و امید حاصل وصال بی نوح گفت آه جان
 صادق است یانی روزی پس را بیمار است و لشکر را عرض داد منبسی را گفت
 چون آن شخص پیدا شود مرا اعلام ده هر که از لشکر میگردد سر و پیش چشم با خود
 داشت چون جوان پیدا شد چشم بر جمال پسرها و خرمن عافیت بر باد داد و قطعه

من از تو روی تمامم به طریقی که باشد	و گرز عشق تو آید هزار فتنه برویم
تکاوتی نرساند پادشاهی و حکمت	اگر بلطف نمائی یک التفات بسویم

نوح چون آن شخص را از دور دید و دانست که آن بیچاره همین است شعر

عاشقی را بشرح حاجت نیست	عشق شریاد میکند که منم
پسر اشارت کرد که فرود آمی و او را در کنار گیر چون پسر او را در کنار گرفت آن آه برود	

عشق و عجز
 در پی او نهاد و آهی بر تو زد و با دست ترا مشت کرد
 شکایت آورد و اندک نوح مندر پسری داشت که هرگز چشم زد
 آن ملاحظت نمیده و گوشش از زمانه آن صباست نشنیده شعر
 جوانی را با او سری بود و از دوری جان نظری همیشه همیشه بیمار بود و دل در تنها
 نه وصل را بهانه میدید و نه بجزش را اگر از بکوشش نوح رسانیدند که فلان بجا
 در طوفان عشق وی غرق است و امید حاصل وصال بی نوح گفت آه جان
 صادق است یانی روزی پس را بیمار است و لشکر را عرض داد منبسی را گفت
 چون آن شخص پیدا شود مرا اعلام ده هر که از لشکر میگردد سر و پیش چشم با خود
 داشت چون جوان پیدا شد چشم بر جمال پسرها و خرمن عافیت بر باد داد و قطعه
 من از تو روی تمامم به طریقی که باشد
 تکاوتی نرساند پادشاهی و حکمت
 نوح چون آن شخص را از دور دید و دانست که آن بیچاره همین است شعر
 عاشقی را بشرح حاجت نیست
 عشق شریاد میکند که منم
 پسر اشارت کرد که فرود آمی و او را در کنار گیر چون پسر او را در کنار گرفت آن آه برود

حکایت امیرالمومنین علی رضی الله تعالی عنه کنیزکی داشت در غایت خوبی
 و نهایت محبتی روزی بخدمت امیرالمومنین آمد و گریان شد امیرالمومنین فرمود
 ترا چه بوده است گفت فلان کس مرا گفت که ترا دوست میدارم امیرالمومنین گفت که این
 که این حکایت گوید تو بگوئی که من نیز ترا دوست میدارم و جوابی ندادی نزدیک من بیا
 دیگر بار آن شخص با کنیزک آن سخن گفت کنیزک نیز در جواب آن شخص آن سخن گفت
 آن مرد بگفت این آیت بخوان *قوله تعالی انما یغنی عن الصالحین اجرهم بغیر حساب*
 کنیزک پیش امیرالمومنین گفت در حال امیرالمومنین کنیزک را بدان مرد بخشید
 حکایت روزی ابو یوسف قاضی در حرمه الله علیه پیش مارون رشید بود
 باواز خوش سر آن بخواند و برادر زاده مارون که چون موسی در حسن
 دید پیچیداشت و چون نسیبی در لطف و مراحبا است او بود ابو یوسف در
 نظر کرد مارون رشید بوی اعتراض کرد گفت یا امیرالمومنین قطع
 ممت در نظر

این حکایت در حدیث آمده است
 و در کتابهای معتبره
 از ائمه اهل بیت
 و در حدیثی است که
 در آنجا آمده است
 که هر که این آیه را بخواند
 خداوند او را از آتش
 نجات دهد
 و در حدیثی است که
 در آنجا آمده است
 که هر که این آیه را بخواند
 خداوند او را از آتش
 نجات دهد
 و در حدیثی است که
 در آنجا آمده است
 که هر که این آیه را بخواند
 خداوند او را از آتش
 نجات دهد

<p>آواز خوشش و جمال نسکو آنجا که غذا سیر روح بنسین</p>	<p>این مرد و غذای روح باشد گروست و بدنتوح باشد</p>
<p>هر نظر که از سیر شهورت نیست بلکه از روی اعتبار است بدانکه محض عبادت پروردگار است مارون گفت از اصحاب ابوحنیفه گناه دور است و طبع</p>	<p>غذای روح دو چیز است پیش این یکی شنیدن آوازهای جان پرور</p>
<p>که هست هر دو نیز یکی است حرام و اگر شایه بود و لبران سیم اندام</p>	<p>غذای روح دو چیز است پیش این یکی شنیدن آوازهای جان پرور</p>

حکایت مامون خلیفه را پسری بود که چهره او فرست کتاب بوقت بود
 و جمال او عنوان رساله محبت سنبل بر تاب او غارت گرد و اوها ز گیسو جوان
 اینها بر جانها طبع از دلائل و صفش حیران و عقل شبانل حسنش نگران قطعه

آدمی از آب و گل باشد چنین	جل صنع الله في ماء وطين
می ندانم یا موی یا آفتاب	یا فرشته یا پری یا خور عین
از رخت باری دلیل روشن است	بر کمال صنع رب العالمین
روی ازین ممکن نباشد خوبر	حدز بیانی همین باشد همین
مجد خوانی چون کند وصف رخت	آفرین باد آفرین باد آفرین

بر هیچکس اعتمادی نداشت غیر از کیسانی او را پیش روی فرستاد روز
 پسر تکایت کرد که کیسانی در من نظر میکند بیت

نظر بروی نکو گرگناه خواهد بود	چون ماهی که بجزر سیاه خواهد بود
-------------------------------	---------------------------------

خلیفه گفت که کیسانی هر روز بیزگار است اگر این بار خلوتی باشد بگو که مطلب تو چیست فرد

حکم و فرمان ترا استاده ام	هر چه فرمانی بجان استاده ام
---------------------------	-----------------------------

و قتی که این فرصت شد پسر این حکایت کرد کیسانی روی از وی بگردانید و گفت مرا
 بعد ازین ترا دیدن حرام است چون تمت در میان آمد الحاج بسیار کرد قبول نکرد قطعه

شهرت مشورت بسین اندر میان	گر مرا با دلبری بینی نظر
عشق بازی شیوه جانست و بس	شهرت تن عادتت گاو است و خر

بسون نام خلیفه
 مامون خلیفه را پسری بود که چهره او فرست کتاب بوقت بود
 و جمال او عنوان رساله محبت سنبل بر تاب او غارت گرد و اوها ز گیسو جوان
 اینها بر جانها طبع از دلائل و صفش حیران و عقل شبانل حسنش نگران قطعه
 آدمی از آب و گل باشد چنین
 می ندانم یا موی یا آفتاب
 از رخت باری دلیل روشن است
 روی ازین ممکن نباشد خوبر
 مجد خوانی چون کند وصف رخت
 بر هیچکس اعتمادی نداشت غیر از کیسانی او را پیش روی فرستاد روز
 پسر تکایت کرد که کیسانی در من نظر میکند بیت
 نظر بروی نکو گرگناه خواهد بود
 چون ماهی که بجزر سیاه خواهد بود
 خلیفه گفت که کیسانی هر روز بیزگار است اگر این بار خلوتی باشد بگو که مطلب تو چیست فرد
 حکم و فرمان ترا استاده ام
 هر چه فرمانی بجان استاده ام
 و قتی که این فرصت شد پسر این حکایت کرد کیسانی روی از وی بگردانید و گفت مرا
 بعد ازین ترا دیدن حرام است چون تمت در میان آمد الحاج بسیار کرد قبول نکرد قطعه
 شهرت مشورت بسین اندر میان
 عشق بازی شیوه جانست و بس
 گر مرا با دلبری بینی نظر
 شهرت تن عادتت گاو است و خر

حکایت مخون در باوی سنگ نشت آروی را دید پای در ^{نظر} چشم او بالیا مانید
پایش کشاد و خود در بند صدیا و گفت چه کردی گفت چه کردم صدیم صدیا و او بود قطعه

آنکه لاف شیر مزی میزد
گشت بارنج و بلا پیوسته جنت
صدید شد چشم چو آهوس ترا
هر که دید آن طاق ابروس ترا

حکایت یکی از فحول ^{بنام} عراق حکایت میگرد که جد مرا شمس جویدی میگفتند
تخصیل علم طب بخوارزم رفته بود پیش خواجه نجیب طبیب بعد از آنکه تحصیل کرد

روی بوطن آورد در مسالکی وی باغی بود درین باغ نظر کرد و دختری دید که
چون سر و چین سحر اسید و چون گل در غنچه میخندید رنگش شوخس بگریخته بود

را صدید میکرد و سنبلیله زلفش نبتنه و لمار اقای شمس چون در مقابله قرار
آیت کسوف بر خواند و از پای در افتاد و مقابله با محبوب محمود دست و مقارنه

با اوطال مسعود طالب علم چون این صورت بدید نقد معنی از دست داد
با دل بیاروتن نزار روی سخانه طبیب نهاد و ما جبراً پیش طبیب گفت

خواجه نجیب گفت این حال پیش کسی نگوی بشین و صبر صبر با بهلیکه
در دیار نیروایون جنون با غار یقون غم خاطر کن و در دیک دل

بالتش محبت بر طبع ساز و در سحر گاه و حد بنوش
تازین حدیث آخر کار تو چون شود
سودای تو ز سر برود یا چون شود
سکین دل برین اندوه نهاد و تن بخت بوزی در داد هر روز میگذاخت

و در این کتاب
مخون در باوی سنگ نشت آروی را دید پای در نظر چشم او بالیا مانید
پایش کشاد و خود در بند صدیا و گفت چه کردی گفت چه کردم صدیم صدیا و او بود قطعه
آنکه لاف شیر مزی میزد
گشت بارنج و بلا پیوسته جنت
صدید شد چشم چو آهوس ترا
هر که دید آن طاق ابروس ترا
حکایت یکی از فحول بنام عراق حکایت میگرد که جد مرا شمس جویدی میگفتند
تخصیل علم طب بخوارزم رفته بود پیش خواجه نجیب طبیب بعد از آنکه تحصیل کرد
روی بوطن آورد در مسالکی وی باغی بود درین باغ نظر کرد و دختری دید که
چون سر و چین سحر اسید و چون گل در غنچه میخندید رنگش شوخس بگریخته بود
را صدید میکرد و سنبلیله زلفش نبتنه و لمار اقای شمس چون در مقابله قرار
آیت کسوف بر خواند و از پای در افتاد و مقابله با محبوب محمود دست و مقارنه
با اوطال مسعود طالب علم چون این صورت بدید نقد معنی از دست داد
با دل بیاروتن نزار روی سخانه طبیب نهاد و ما جبراً پیش طبیب گفت
خواجه نجیب گفت این حال پیش کسی نگوی بشین و صبر صبر با بهلیکه
در دیار نیروایون جنون با غار یقون غم خاطر کن و در دیک دل
بالتش محبت بر طبع ساز و در سحر گاه و حد بنوش
تازین حدیث آخر کار تو چون شود
سودای تو ز سر برود یا چون شود
سکین دل برین اندوه نهاد و تن بخت بوزی در داد هر روز میگذاخت

و همچنان غمزه محب میبایست قطعه

از آن زمان که بدیدم خیال عارض تو	شدم ز آرزوی عارض تو چو خیال
بلال بگذر شود چون شود مقابل شمس	شد از مقابل بد شمس من چو بلال

روزها سبق طلب بخواند و شها خیال علاج میکرد و هرگز اتفاق گذر نمی سعادت نظری نداشت
تا گاه آه و فریاد از محله برآمد پرسید که چه شد گفتند دختر مرده و امید وصال به عالم باقی برود

درین جهان بوحال تو ام نبود امید	امید وصل گلی در آن جهان افتاد
---------------------------------	-------------------------------

بعد از سه روز که تعزیت تمام شد بر سر تربت وی بنائی ساختند طاق رفیع و سقف منیع
و خمیه بر سر تربت وی کشیدند پدر و دختر از خواجہ نجیب درخواست کرد که طالب علی اجماع
تربت گردانید تا ختم قرآن بخوانده باشد و در طلب تربت ارم خواجہ نجیب اشارت بشمار کرد قطعه

حاش نشد که چنین حادثه درسم آید	که نیاشی تو و من بعد هلاکت باشم
جای آنست که گرزنده بمانم جاوید	خاک بر سر کنم و بر سر خاکت باشم

آنروز تا شب بر سر خاک مصیبت داشت چون شب درآمد گفت که چه شود که
سر خاک بکشایم اگر در زندگی ندیدم بازی در مردگی بهینم باشد که تسلی خاطر حاصل کرد
چون خاک از سر قبر وی برداشت و دختر را از خاک بر آورد دست بر نبضش می نهاد
آنحضرات باقی دید و آنست که علت سگته بوده است در حال رگ و می بگشاد
و دختر چشم باز کرد و خود را بدین حال بدید فریاد بر آورد و شمس گفت خنجر کن تا صورت
مال با تو بگویم چون حقیقت در پیش دختر گفتم در قدم وی افتاد و سر بر پای او نهاد

کمال غمگینان
سختی بیچارگان
بند و بار
غصه آن کس که در عالم باقی برود
عقل و دل
چون بماند کس
بسیار
کس که در دنیا باقی برود
عجب
کس که در جهان باقی برود
عقل و دل
چون بماند کس
بسیار
کس که در دنیا باقی برود
عجب
کس که در جهان باقی برود
عقل و دل
چون بماند کس
بسیار

سرخاک محاکم کرد و دختر را بخانه برود روز دیگر شمس پیش پدر دختر آمد و گفت دختر
سلام میگویی گفت بگر خوابی دیده دست وی بگیرت و پیش دختر آورد چون پدر
دختر را بدید پوشش از وی برفت دختر در قدم برداشت و و ناخرای حال
بگفت در حال دختر را با وی عقد بست و نیمه املاک خود بوی داد چنانچه
گفت که پدر من پسر آن دختر بود و قطع
ای از وی ۱۲ ای کوس بود ۱۳ سر گذشت ۱۴

دست در دامن صبور می زن	تا بیابی ز چنگ محبت نجاست
ای که آب حیات می طلبی	صبر کن در میان طلمات

باب پنجم در عهد و پیمان

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إن من علامات النفاق نقض اللسان

چو عهد کردی مردانه در وفا مشکوش	که نقض عهد مردان بسی موافق نیست
---------------------------------	---------------------------------

رابع

کجا روم زورت گرتو راه نمائے	که دستگیر شو و گرتو ام نه بجشائے
و گرنه فضل کند چاره من مسکین	ز بهی خجالت بیچارگی و رسوائے

حکایت اسمعیل پیغمبر علیه السلام را خدا می تعالی صادق الوعد خواند که قوله
تعالی انہ کان صادق الوعد و کان رسولاً نبیاً و انما ارادہ است
که یکروز از شهری برآمده بود و بشهری میرفت شخصی گفت توقف کن تا همراهی کنم اسمعیل علیه
السلام بایستاد و آن شخص بخانه خود رفت و یکسال نیاورد و در انتظار نشست و قطع
از دور نو ۱۲ که ام ۱۳ احادیث ۱۴ دیگر ۱۵

فوقه طبرستان اصلی
اسد علی و کوه سلسله
پیر شکیلا از شایسته
نقش و درود و بیست
پیمان مشکلی ۱۴

عنه
ز جمله فرمودندای تقاضای
بر آینه بود راست
دعه و بود و فرستاده
پیغمبری و فرستاده

<p>با هر که عهد بستنی اگر مرد صادق چون آب بی ثبات مباحث و چو خاک نیست</p>	<p>باید که عهد او نرود و هرگز نش ز یاد سگرش لبان آتش و سپان شکن جو باد</p>
<p>بعد از یکسال آن شخص آنجا رسید اسمعیل را و در آن مقام دید پرسید چو پیکینی گفت همچنان در عهد و پیمان تو ام آن مرد در قدم اسمعیل قامت او و عذر خواست حکایت در خبر آمده است که خدای تعالی چون آدم را بیا فرید گفت خداوند مقصود از آفرینش من چیست اگر عبادت است ^{در بیان} ملا آن خلایق استند که لا یغصون الله ما اصر هم و یفعلون ما یوقرون خطاب شد که درین کار مقصود کلی تو نیستی از نسل تو فرزندان در وجود خواهیم آورد که نیاز ایشان از نماز ملا که زیاد باشد ^{قطعه}</p>	
<p>نیاز بنده بچاره از سر اخلاص تو گر نی از نداری و حاجتی امروز</p>	<p>به از عبادت که تو بیان بدین درگاه بر آرد دست دعا و نیاز و حاجت خواه</p>
<p>گفت خداوند از فرزندان خود را میخواهم که بی نیم جبرئیل علیه السلام بزود بپشت وی کشید همه فرزندان از صلب وی در وجود آمدند آدم نظر کرد احوال ایشان را استفاوت دیدنی و فقیر و قوی و ضعیف و صحیح و سقیم و شیخ و کریم بعضی بر دست است و بعضی بر دست چپ گفت بار خدا یا این تفاوت چیست ^{قطعه}</p>	
<p>اصناف آدمی همه از نسل او مند روشن میشود ز ره حکمت که تا</p>	<p>آدم ز آب و خاک بتقدیر کردگار چندین تفاوت از چو تفاوت و تبا</p>

باید که عهد او نرود و هرگز نش ز یاد
سگرش لبان آتش و سپان شکن جو باد
بعد از یکسال آن شخص آنجا رسید اسمعیل را و در آن مقام دید پرسید چو پیکینی گفت
همچنان در عهد و پیمان تو ام آن مرد در قدم اسمعیل قامت او و عذر خواست
حکایت در خبر آمده است که خدای تعالی چون آدم را بیا فرید گفت خداوند
مقصود از آفرینش من چیست اگر عبادت است در بیان ملا آن خلایق
استند که لا یغصون الله ما اصر هم و یفعلون ما یوقرون خطاب شد
که درین کار مقصود کلی تو نیستی از نسل تو فرزندان در وجود خواهیم آورد
که نیاز ایشان از نماز ملا که زیاد باشد
نیاز بنده بچاره از سر اخلاص
تو گر نی از نداری و حاجتی امروز
گفت خداوند از فرزندان خود را میخواهم که بی نیم جبرئیل علیه السلام بزود
بپشت وی کشید همه فرزندان از صلب وی در وجود آمدند آدم نظر کرد احوال
ایشان را استفاوت دیدنی و فقیر و قوی و ضعیف و صحیح و سقیم و شیخ و کریم بعضی بر
دست است و بعضی بر دست چپ گفت بار خدا یا این تفاوت چیست
اصناف آدمی همه از نسل او مند
روشن میشود ز ره حکمت که تا
آدم ز آب و خاک بتقدیر کردگار
چندین تفاوت از چو تفاوت و تبا

فرمان شد که خلاف که در بنی آدم است سبب نظام عالم است از آنکه بنیاد
 حدوث بر احتیاج است و این مستغنی از احتیاج نمود

اگر خلفتان همه درویش باشند	اگر سیر حریج خویش باشند
وگر باشد توانا و توانگر	جهان پر شور و شکر و دین پر مهر
یکی درویش و دیگری مروتین	همه در دین و دنیا چاکر هم

گفت خداوند اختلاف مکان چیست گفت اهل دست راستی اند
 و اهل دست چپ دوزخی گفت چرا دوزخی اند گفت از بهر آنکه از فرغانی گفتند
 فرمان آمد اگر میخواهی که مادر پیش تو عهد کنند آگاه بینی که چگونه خلاف
 کنند همه یکبار عهد عبودیت بستند و در پیمان بلی نشستند و آخر
 بیشتری عهد شکستند **قوله تعالی** **اَلَمْ اَعْمَدُ لَیْکُمْ یَا بَنی اَدمَ**
اِنَّ لَیْکُمْ شَیْطَانَ الرَّسُوْلَ اِنَّهٗ لَکُمُ عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ مشهوری

عبد کردی که در پی شیطان	زوم بعد ازین رو عصیان
ترک نفس و هوا و شهوت کن	عهد خورا بسیار و پیمان کن

قوله تعالی **یا ایها الذین امنوا اذنوا بالعتقاد**
 حکایت آورده اند که نعمان حکیم را چون وفات نزدیک رسید پسر را
 پیش خواند و گفت در وصیعت بسیار از من شنیده در این سینه وصیعت
 دیگر شده اگر عمل کنی بدان حکیم شوی اول آنکه هرگز از مردم نمانی

مغایب ای عهد و پیمان
 که در بنی آدم است
 سبب نظام عالم است
 از آنکه بنیاد
 حدوث بر احتیاج است
 و این مستغنی از احتیاج نمود
 اگر خلفتان همه درویش باشند
 اگر سیر حریج خویش باشند
 وگر باشد توانا و توانگر
 جهان پر شور و شکر و دین پر مهر
 یکی درویش و دیگری مروتین
 همه در دین و دنیا چاکر هم
 گفت خداوند اختلاف مکان چیست
 گفت اهل دست راستی اند
 و اهل دست چپ دوزخی
 گفت چرا دوزخی اند
 گفت از بهر آنکه از فرغانی
 گفتند همه یکبار عهد عبودیت
 بستند و در پیمان بلی نشستند
 و آخر بیشتری عهد شکستند
 قوله تعالی اَلَمْ اَعْمَدُ لَیْکُمْ
 یَا بَنی اَدمَ اِنَّ لَیْکُمْ شَیْطَانَ
 الرَّسُوْلَ اِنَّهٗ لَکُمُ عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ
 مشهوری
 عهد کردی که در پی شیطان
 ترک نفس و هوا و شهوت کن
 زوم بعد ازین رو عصیان
 عهد خورا بسیار و پیمان کن
 حکایت آورده اند که نعمان حکیم
 را چون وفات نزدیک رسید پسر را
 پیش خواند و گفت در وصیعت بسیار
 از من شنیده در این سینه وصیعت
 دیگر شده اگر عمل کنی بدان حکیم
 شوی اول آنکه هرگز از مردم نمانی

حکیم زاوه بهانه آغاز کرد و منازعت نمود و از خانه بیرون رفت زن در حال قضیه
 با عنوان بخت عنوان پیش حاکم رفت و ماجرا تقریر کرد و حاکم کس فرستاد و درین حالت
 اورا پیش حاکم می بردند و امام خواهر بچیل دامن می گرفت که او ای مال من کن ^{قطعه}

دی بر کنار و جمله شنیدم که یا ای
 ای دوستان عذاب به چیز است و جواب

چون پیش حاکم آوردند فرمود که سپاس کند حکیم زاوه گفت اگر ملک اتارت کند
 که گشته را بیارند و بخت شاید محتاج استوار شود و ملک گفت شاید چون حاضر

آوردند حکیم را باز کردند گو سفت بدی بود پنجه ملک گفت چه حالت
 و چرا چنین کردی گفت حکمت پدر می آرزو نمودم دیدم که همچنان بوده است

که میفرمودند ملک گفت اورا را نکند و این حکمت بنویسد قطع
 حکیم دانا هر مؤعظت که فرماید

نصیحت حکما را بجان تقبل کن
 ز روی سخن به آن کار همچنان باشد
 که هر خلاف نمانی خطری بجان باشد

حکایت در اخبار آمده است که آنحضرت بن بزخیا که وزیر حضرت سلیمان
 گناهی کرد و خدای تعالی سلیمان بنیامین پیغمبر حق فرستاد که آنحضرت را بگوید اگر دوبار از تو این گناه
 در وجود آید تو را کشتن می دانم گفت عهد کرده ام که نکنم بار دیگر آن گناه کرد

عهد کرده ام و باز پشیمان گشتم
 عهد کرده ام و باز پشیمان گشتم
 بار دیگر عهد کرده و تابش را بر سر نهادی
 اگر این باره بشکند قبول

نصیحت
 حکیم زاوه
 بخت
 عذاب
 حاکم
 امام
 بچیل
 دامن
 تقبل
 بنویسد
 مؤعظت
 بن بزخیا
 سلیمان
 بنیامین
 پیغمبر
 حق
 آنحضرت
 کشتن
 عهد
 پشیمان
 گشتم
 تابش
 بشکند

گر تو پیمان وعهد میشکنی *	تاکی ای هستت عهد بد پیمان اگر این بار بشکنی عهدم
---------------------------	---

اصفت بصحرارفت و سر بریده کرده و روی بقبله آورده و گفت خداوند اگر نفس
و هوای شیطان نیست تو به از من شکسته درست نیاید خطا بر حضرت ^{صلی الله علیه و آله} بربان ^{شاید}
که اگر لطف و رحمت احسان نیست هیچ گناه گناه کار را نشاید نمودید شدن ^{قطع}

بیایا که همان مونس و وفا دارم به یوسفانی تو در جات نگذارم	اگر نزار گزت بشکنی مروت و عهد بست عهدی تو ترک دوستی نکندم
--	--

حکایت یکی از ملکزادگان بجزم سکار بیدی رسید پیری را دید باجم معلول و بیم
وقاستی کا القرون القدیمة نه از بوستان حیاتش رسید شجره کوه از دخت وجودش
ثمره در باغی درآمده بود و دخت می نشان گفت ای شیخ فانی چه فایده از این شاخ کنشایی ^{فرود}

چگونه میوه شاخی خوری که بنشانی	ترا که هست دخت وجود ازین خشک
--------------------------------	------------------------------

پیر چندی گفت دیگران نشانند تا بخوریم مانیر بنشانییم تا دیگران بلکه ما هم بخوریم
ملکه اوه عهد کرده که اگر تو از میوه این باغ بخوری من حج پیاده بگذارم بعد از
ملکه اوه آنجا رسید و خنان را دید چون مخدرات ^{بیشتر} و دشیزه جا در زنگاری اورا ^{بزرگ کردن جوان}
بر کشیده و پیر معلول بر سر ر بمارت مشغول شده ^{قطع}

که رزق خالق چه چیز است عمرشان چند است مکن شروع که در قبضه خداوند است	برون ز مالک تقدیر کس نمیدانند در آنچه عقل نذار و بگننه آن مدخل
---	---

حکایتی از پیرانی که در خواب
سوسه میزدند پدید می آمد
و از باب این سخن است
آن که نظر بر این
بسی صاحبان مشرف
و خداوند آن است
می شود سخن از کرم
کنند و صاحبان
خداوندان باشند
حکایت از آن است
تا این پیران
پیشانی کرده باشند
بسی پیرانی که
مستعد حیات و زنده
در کلام بعضی لغات
واقعه و بعضی لغات
چون فرزان و نیست
فانص و بعضی لغات
بسی پیران که
چون فرزان و نیست

تکامل و اتم ...

ملکزاده گفت مرا ازین میوه با انار می باید پیرو همتان رفت و انار آورد
 ترش بود گرت دوم آورد هم ترش بود گفت ای پیر ترش بوی چسرا
 انار شیرین نمی آری پیر گفت ای ملکزاده من انار این بلخ را پشید و ام
 ترش و شیرین آن ندیده ام گفت ملکزاده تو نیست پیر گفت ملک من است
 ولیکن بدتی شد که ملکزاده در نیجا رسیده بود و من درخت می نشاندم او عهد کرد
 با خدا که اگر تو میوه ازین بلخ بخوری من حج بیا و ده بگزارم من از برای
 محافظت عهد او نخورد و ام ملکزاده بگریست و گفت ای پیران شخص بودم
 میوه بخور تا من بعد خود وفا کنم پیر گفت بست سال شکل کردم پنداشت که تا باقی عمر
 چندست ملکزاده گفت بیا و وزارت من قبول کن لحظه گفت کرد
 و گفت بیا تا برو و دیگر نگ شویم دست زیر بشل کرد و وزارت می بر آورد
 و پیر بدو کلمه شهادت گفت و بوزارت رسید قطعه

هر که رسم و فاهسی ورزد	ورد و عالم عزیز خواهد بود
حسب اصبر در دو عالم به	از وفا هیچ چیز خواهد بود

حکایت آورده اند که ابو مسلم روانی رحمه الله علیه چنانکه در کتاب
 مجوی را گرفت که از تبریز بود و در عداوت فتنه انگیز خواست که او را سیاحت کند
 گفت که از تو پندان امان میخواهم که بهتر از روم و فرزندان را ببینم و باز آیم
 ابو مسلم سخن او را باور نداشت گفت باری در عهد پیمان با من

ملکزاده پیر را بگریست و گفت ای پیران شخص بودم میوه بخور تا من بعد خود وفا کنم پیر گفت بست سال شکل کردم پنداشت که تا باقی عمر چندست ملکزاده گفت بیا و وزارت من قبول کن لحظه گفت کرد و گفت بیا تا برو و دیگر نگ شویم دست زیر بشل کرد و وزارت می بر آورد و پیر بدو کلمه شهادت گفت و بوزارت رسید

اورار با گردن چندان یکماه باز آمد و تیغ بدست ابو مسلم داد و گردن بطریق مخصوص
ای ابو موسی را

ابو مسلم گفت ترا بخشیدم مشرک بخندید گفت چرا میخندی گفت من با وجود کفر
ای امان موسی

بعد دنیا وفا کردم و تو با وجود ایمان بعد دین وفا نکردی قوله نکالی

و اقلوهم حيث تقفتموهم ابو مسلم قصد کشتن وی کرد مشرک

در حال ایمان آورد ابو مسلم دست باز داشت

حکایت آورد پس پیغمبر علیه السلام را چون آسمان برود در خواست کرد

که میخواهم تا که بهشت را به منم گفتند نباید که بیرون نیایی فرد

هر که اورفت سوی حسد برین نیست ممکن که او بر آید باز

عهد کرد که بیرون آید چون در بهشت رفت گفت بیرون نمی آیم گفتند

بعد وفا کن گفت مردم بعد وفا میبختند تا در بهشت در آیند اگر وفام

از بهشت بیرون می باید رفت فرمان آمد که اورار ما کنند قطع
ای ابو موسی را

و فاء عهد کزان مر تر اخلل باشد بشرع و عقل خلافتش اگر کنی شاید
ای امان

چو وعده تو با خرد عیب خواهد بود اگر تو وعده خود را بدل کنی شاید
ای امان

حکایتی از جوانی سزا حکایت کرد که در وقت جوانی من و یار خراسانی

با هم عهد کردیم که تا زنده ایم از یکدیگر برنگردیم و رو بر راه گنجی نهادیم و هم پیمان
نهادیم

همه رسیدند جنگ کردیم آن یار شهید شد چون دیدند که رفیقم مجروح و مرا بستند

و بارها بکشادند و برودند چون شب درآمد آن یار بزرگم شد را بخوابیدم که گفتم

این خاص در باب عهد و پیمان است
از بهشت بیرون نیایی فرد
در حال ایمان آورد ابو مسلم دست باز داشت
حکایتی از جوانی سزا حکایت کرد که در وقت جوانی من و یار خراسانی
با هم عهد کردیم که تا زنده ایم از یکدیگر برنگردیم و رو بر راه گنجی نهادیم و هم پیمان
نهادیم
همه رسیدند جنگ کردیم آن یار شهید شد چون دیدند که رفیقم مجروح و مرا بستند
و بارها بکشادند و برودند چون شب درآمد آن یار بزرگم شد را بخوابیدم که گفتم

ای در اینجا که عهد به پایان نبردی و مراقتت با پاران ضمیمت نشمردی بیدار شده
 و در تاریکی رو بر راه آوردم ناگاه رو شت نمانی آتش دزدان دیدم چون پیش
 رفتم همه در غاری رفته بودند که تاریکتر از شکم گور و باریکتر از رودهای مور بود
 آتش کرده بودند و بار بار در نهاده و خران رها کرده و سر نهاده ^{ای خفته} قطع

قوم خفته در حقیقت مرده اند	خواه ایشان را بکش خواهی بسوز
در شب تاریک یک کس آن کند	با گروهی کس که پانصد کس بروز

همیزم بسیار بر در غار آوردم و آتش افروختم و دزدان را بسو ختم چون روز شد
 اطراف غار پر زردیم و دزدان خاکسار را خاکستر خروارهای ز رازان بیابان بردم
 و عهد آن دوست بیابان گفته اند و فای عهد از سته گره و محال ست اول
 از خوبان نمودن جمال دوم از بخیلان بدادن مال سوم از عوان بحسن بقان طبت

و نه و وصل ز خوبان جهان ست محال	وز عوان لطف و ز مدخل بچو انمردی مال
---------------------------------	-------------------------------------

حکایت پادشاهی در کشتی نشسته بود ناگاه انگشتری که بهای او خراج عالمی بود
 از دستش در آب افتاد عهد کرد که هر که انگشتری را بین رساند هر چه خواهد بدیم ملاجان که
 آب نماند بود و هر که آورد و روشی مایه بخرد انگشتری در شکم مایه یافت شمر

کلی پانچ مقدار دیر در خیز آنه او ست	بزور بازوی تدبیر کس دری کشاد
-------------------------------------	------------------------------

و روش چون انگشتری پیش ملک آورد فرمود که چه میخواهی گفت آنکه بوجب عهد
 ملک کرده است باید که مخدیره بارگاه عصمت را در عقد من آور و ملک ازین سخن

بسیار کس در غار
 و نهاده و آتش در
 تاریکتر از شکم گور
 و باریکتر از رودهای مور بود
 آتش کرده بودند و بار بار در نهاده و خران رها کرده و سر نهاده قطع
 ای خفته
 قوم خفته در حقیقت مرده اند
 در شب تاریک یک کس آن کند
 با گروهی کس که پانصد کس بروز
 همیزم بسیار بر در غار آوردم و آتش افروختم و دزدان را بسو ختم چون روز شد
 اطراف غار پر زردیم و دزدان خاکسار را خاکستر خروارهای ز رازان بیابان بردم
 و عهد آن دوست بیابان گفته اند و فای عهد از سته گره و محال ست اول
 از خوبان نمودن جمال دوم از بخیلان بدادن مال سوم از عوان بحسن بقان طبت
 و نه و وصل ز خوبان جهان ست محال
 وز عوان لطف و ز مدخل بچو انمردی مال
 حکایت پادشاهی در کشتی نشسته بود ناگاه انگشتری که بهای او خراج عالمی بود
 از دستش در آب افتاد عهد کرد که هر که انگشتری را بین رساند هر چه خواهد بدیم ملاجان که
 آب نماند بود و هر که آورد و روشی مایه بخرد انگشتری در شکم مایه یافت شمر
 کلی پانچ مقدار دیر در خیز آنه او ست
 بزور بازوی تدبیر کس دری کشاد
 و روش چون انگشتری پیش ملک آورد فرمود که چه میخواهی گفت آنکه بوجب عهد
 ملک کرده است باید که مخدیره بارگاه عصمت را در عقد من آور و ملک ازین سخن

بسیار کس در غار

مشغول شد که چگونه دختر خود را بوی و هم با وزیران مشورت کرد گفتند در ویش را
 سودای فاسد گرفته اگر هزار دینار بوی دهد از سر این حکایت در گذر و ملک گفت
 غباریکه از خلف وعده بنیل همیشه با رگرو از تحمل شدن از وراج با جنبیت یاد
 هر که با ما و پیش آید بوی مشاورت کنم اتفاقاً و پوانه در ملاقات افتاد صورت
 حال کیفیت و توانه گفت اگر آن کسی که عهد کرده ترا احتیاجی هست بوعده خود
 وفا کن والا تو دانی ملک را این سخن مؤثر افتاد و بعد وقت کرد

باب ششم در یوفائی دنیا

و عن ابي هريرة رضي الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لا يزال الكبير شابا في الدنيا و طول الايام
 صدق رسول الله قطعه

پیر شتیم و آرز ما طفل است
 حرص و آزی که اصل عصیان است
 گردانی گویم ای خواجه

شیخ گشتیم و حرص با برناست
 می ندانم که از چه پرست و چه خواست
 اصل همه دوست و محبت دنیا است

حقیقت حدیث نبوی آنست که چون مردم بطمع دنیا را دوست دارند و مشغول
 گرفته باشند هر چند جذب وصال زیادت پس آن زیادت باشد و حدیثی که پیغمبر
 علیه السلام در مذمت دنیا فرموده و حجه الاسلام آورده معنی آن آنست

اگر عمارت دنیا بسیم و زربودی | و اگر عمارت عقبی زخشت بودی گل

غفلت با غفلت
 کرون و مدد
 حاصل با کفایت
 غفلت و مدد
 زیاد با کفایت
 از یک بود با کفایت
 از یک بود با کفایت
 غفلت با غفلت
 کرون و مدد
 حاصل با کفایت
 غفلت و مدد
 زیاد با کفایت
 از یک بود با کفایت
 از یک بود با کفایت

چو هست فانی دنیا و آخرت باقی	بجای باقی فانی نخواستی عاقل
علی مخصوص که احوال هر دو بر عکس است	چرا بعالم غنی کسی بود مایل

حکایت در اخبار آمده است که جبرئیل امین علیه السلام از غزای ائمه علیهم السلام پرسید که ای برادر چندین آرواح خلایق که قبض کردی ترا بر چه چسبم حم نیاید گفت بر دو کس حم آمد یکی بر طفل یک ساعت که میم مانده بود و دیگری بر پادشاهی که چنان در تحت تصرف داشت و در مدت چهار صد سال شهرستانی ساخت جنگ فرسنگ و آنرا ارم خواند خداوند تعالی در قرآن یاد کرد **قَوْلَهُ تَعَالَى اِنَّ عِمْرَانَ اَتَىٰ الْاِمْرَاةَ الَّتِي كَفَرَتْ بِمَا حَقَّقَ فِي الْبِلَادِ** دو از ده شهر روی بست کرد چنانکه روی یک خشت از زر و یک خشت از نقره بود و دیگرهای او از لعل و مروارید بود و در جو بهای آن گلاب و عسل و شیر روان کرد و در اطراف جو بهای درختان بساخت که تنه آن از زر و برگ آن از زبرجد و سیوه آن از یاقوت و در آشنای آن سیصد و شصت ستون بود از زر و سیم و چلبه به لعل و یاقوت مرصع و بر ستونی صد گز و بر سر آن ستونها تختهای زرین و بر زیر آن قصرها بنا کرده و بر هر قصری همسزار دختر بصورت پیری و حسن پیشتر میسازد که چون پادشاهی آن رفت هنوز یکپایه پیش برده و نیتش او بود که فرمان دهد که روح او را قبض کن و قبض کرد و قطع

تا گمان آنکه امیر است گدا خواهد شد	گر چه شته او ارم سازد و رجم گردد
------------------------------------	----------------------------------

بیت ششم در بوفانی دنیا
 حکایت در اخبار آمده است که جبرئیل امین علیه السلام از غزای ائمه علیهم السلام پرسید که ای برادر چندین آرواح خلایق که قبض کردی ترا بر چه چسبم حم نیاید گفت بر دو کس حم آمد یکی بر طفل یک ساعت که میم مانده بود و دیگری بر پادشاهی که چنان در تحت تصرف داشت و در مدت چهار صد سال شهرستانی ساخت جنگ فرسنگ و آنرا ارم خواند خداوند تعالی در قرآن یاد کرد **قَوْلَهُ تَعَالَى اِنَّ عِمْرَانَ اَتَىٰ الْاِمْرَاةَ الَّتِي كَفَرَتْ بِمَا حَقَّقَ فِي الْبِلَادِ** دو از ده شهر روی بست کرد چنانکه روی یک خشت از زر و یک خشت از نقره بود و دیگرهای او از لعل و مروارید بود و در جو بهای آن گلاب و عسل و شیر روان کرد و در اطراف جو بهای درختان بساخت که تنه آن از زر و برگ آن از زبرجد و سیوه آن از یاقوت و در آشنای آن سیصد و شصت ستون بود از زر و سیم و چلبه به لعل و یاقوت مرصع و بر ستونی صد گز و بر سر آن ستونها تختهای زرین و بر زیر آن قصرها بنا کرده و بر هر قصری همسزار دختر بصورت پیری و حسن پیشتر میسازد که چون پادشاهی آن رفت هنوز یکپایه پیش برده و نیتش او بود که فرمان دهد که روح او را قبض کن و قبض کرد و قطع

<p>شربت آبش از جهان بهتر سلطنت گو مباحش جان بهتر</p>	<p>مرد کز شنگی بخواهد نمود سلطنت از پر اسب جان باید</p>
<p>گفت بعد از آنکه میاشامی نغوذ باشد اگر در گلو گیر و یکینیم پادشاهی اگر بهی نسر و رود چینی گفت بضرورت بدیم قطعه</p>	
<p>که قدر و قیمت آن جز بهای آب نیست که در مالک او هیچ انقلابی نیست</p>	<p>چه هست بار بود این چنین بزرگی خدای راست بزرگی و پادشاهی و حکم</p>
<p>حکایت آورده اند که بهلول دیوانه بنزد یک مارون در آمد و او را متفکر دید گفت موجب تفکر چیست گفت فکر از بیوفائی دنیا میکنم گفت ترا این فکری باید کرد اگر جهان او فابودی هرگز این پادشاهی تو نرسیدی قطعه</p>	
<p>کین جهان بنیاد محکم دایست گر چنین بودی هم آدم دایست</p>	<p>گفت با بهلول مارون کاشک گفت بهلول ای امیر المومنین</p>
<p>حکایت آورده اند که نمایانی بود در نزد که در نوز و گری کردی و کرد در گشتی کودکی داشت که عصای وی میکشید بعد از مدتی کاروانی از نژاد رسید چنانکه امیر کاروان صد هزار دینار داد که بار من بکشایند پرسیدم که این امیر کاروان کیست گفتند سپر فلان نایب سنا میزدی است حکایت وقتی در شهر کرمان بود در راه مرکان بودم ناگهان بزرگ بالو که و تحمل کند شت بعد از ساعتی نرسیدی چنانکه گوید بر سر و پیش رویش</p>	

طالع سحرین
 به سلطان اعانت
 در ای جنگ بیز
 سیکای خند نمود
 زنی نیش
 انقلاب با سحر کردن
 و از آن کون شدن
 و بر گشتن از کار
 و جان و جهت یک
 و بظن گرفتن کردن
 و افتادن سحر
 بسیار است
 طالع کرمان
 نام شهر است از
 فارس که خوش
 بسیار زمین
 و نیز بسیار از
 آن خوب است
 غیاث اللغات
 صحیح اگر که
 ماف بنویسند
 بیخوشی و
 از غیبت

فرعون ریش خود را بگوهر خرد کرده بود و دوشی چندان نداشت که تن خود را با جامه پشمین

پوشیدی قطع

میتواند که بگوهر پو شود
تواند که گستر آسرو پوشد

ریش فرعون که از چشم گم است
تن موسی گهر است از چشمش

حکایت آورده اند که اسکندر روزی بغزیت ملکی یکپای در رکاب نهاد و کجا
وز زمین بود که متفکر شد از سطا طایرس حکیم گفت سبب تفکر چیست اسکندر
اندیشه میکند که عرصه عالم مجال ندارد و بدان نمی آرد که از بهر آن کوشش کنم قطع

که ز بهر شش قدم بر نهان
که بسویش عنان بجنابان

ملک عالم گراشی آن بکنند
شرق و غربش بدان نمی آرد

حکیم گفت چون میدانی که چنین است سعی از برای عالمی کن که لذت آن بیغیا
عشرت آن بی نهایت است کمالات ابدی و اهل وسعادت شردی حاصل
اسکن در گفت ای حکیم این سعادت از کجا توان یافت گفت برپایست
و تهذیب اخلاق و تحصیل علوم حقیقی و این جماعت و ربی آدم است فرو

روح تو تن شود چه بپوشی پروری

تن روح گردد او تو بپوشی به معرفت

حکایتی است که با بزرگان پدید شد یک تن بود چنانکه پیر اهنی و خوش بود که هر دو پو
و سر از یک گریبان بر آوردی و هر گز هیچ وزیر را با پادشاه این تقریب نبود است قطع

گر بر آرد ز یک گریبان سر

ای وزیر زمانه مشبه با تو

این حکایت از ابن شهر آشوب است
که در کتابش است
و این حکایت از ابن شهر آشوب است
که در کتابش است
و این حکایت از ابن شهر آشوب است
که در کتابش است
و این حکایت از ابن شهر آشوب است
که در کتابش است

دیدم میان هر دو بوقت حیات فرق	بعد از وفات فرق ندیدم میان ایشان
حکایت دو کس در قطعه زمین نزاع میکردند هر یک میگفت از آن من است پیش عیسی علیه السلام آمدند عیسی گفت زمین چیزی دیگر میگوید گفتند چه میگوید گفت زمین میگوید که هر دو از آن من اند <i>قال له تعالی منها خلقناکم وفيها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخرى</i> قطعه	حکایت دو کس در قطعه زمین نزاع میکردند هر یک میگفت از آن من است پیش عیسی علیه السلام آمدند عیسی گفت زمین چیزی دیگر میگوید گفتند چه میگوید گفت زمین میگوید که هر دو از آن من اند <i>قال له تعالی منها خلقناکم وفيها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخرى</i> قطعه
آدمی را خلقت از خاک است	پس انجام خاک خواهد شد چون باخسرهاک خواهد شد
گفت آدمی تا در طلب دنیا نیست از همه آزاد است چنانکه گوتری که طمع دانه نذار و فارغ از جور دام صیاد دست مستنوی	گفت آدمی تا در طلب دنیا نیست از همه آزاد است چنانکه گوتری که طمع دانه نذار و فارغ از جور دام صیاد دست مستنوی
آدمی را که سبیل دنیا نیست میرغ را تا هوای دانه نشد	با کس او را نزع بود دعوی نیست تیر صیاد را نشانه نشد
حکایت بارون خلیفه چون بطوس رسید در آن روز وفات میکرد و بر بالایی رفتند را بخواند و بر تریب بنشانند روی بدیشان کرد و گفت <i>بهر بالائی راستی در عقب است</i> قطعه	حکایت بارون خلیفه چون بطوس رسید در آن روز وفات میکرد و بر بالایی رفتند را بخواند و بر تریب بنشانند روی بدیشان کرد و گفت <i>بهر بالائی راستی در عقب است</i> قطعه
هر که ز اواز مادر اندر عزت و نانز هر که جرعه از خشم دنیا بخورد	می باید در خشم و اندوه مژد باید از پی خورشش صد جام درد
گفت چون مراد خاک نمیدگوید که ای عزیز بر خواری او رحم کن و آئی بی نیاز بر نیاز او بجشای پس بفرمود تا بساط مسند برداشتند و رو کرد	

حکایت دو کس در قطعه زمین نزاع میکردند هر یک میگفت از آن من است
 پیش عیسی علیه السلام آمدند عیسی گفت زمین چیزی دیگر میگوید
 گفتند چه میگوید گفت زمین میگوید که هر دو از آن من اند
 قال له تعالی منها خلقناکم وفيها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخرى
 قطعه
 آدمی را خلقت از خاک است پس انجام خاک خواهد شد چون باخسرهاک خواهد شد
 گفت آدمی تا در طلب دنیا نیست از همه آزاد است چنانکه گوتری که طمع دانه نذار و فارغ از جور دام صیاد دست مستنوی
 آدمی را که سبیل دنیا نیست میرغ را تا هوای دانه نشد
 حکایت بارون خلیفه چون بطوس رسید در آن روز وفات میکرد و بر بالایی رفتند
 را بخواند و بر تریب بنشانند روی بدیشان کرد و گفت بهر بالائی راستی در عقب است
 هر که ز اواز مادر اندر عزت و نانز هر که جرعه از خشم دنیا بخورد می باید در خشم و اندوه مژد
 باید از پی خورشش صد جام درد
 گفت چون مراد خاک نمیدگوید که ای عزیز بر خواری او رحم کن و آئی بی نیاز بر نیاز او بجشای پس بفرمود تا بساط مسند برداشتند و رو کرد

تو که برت یعنی
 میی علی السلام
 با کف است
 به نون کینر یعنی
 عیس
 که بیک که از سن
 با نیش و بیکر تین
 نوزده هار شیا
 یعنی همان در ده جفا
 برای خویش را
 که ایجا آوردن
 عیام فرستاد و بود
 بختند او را
 مع انفس و
 زبیر و عیام
 آن بخت
 و بافت آن
 قوسان
 راه هم
 رفتند و بود

وزر بگذشت و رفت ناگاه چهار روز رسیدند و آن حال بدیدند چو در آن بختند
 و نشستند از راقمت کنند گفتند گرسنه ایم و یکی را بطعام فرستادند
 اطعام بیار و اتفاق گرفتند چون بیاید او را بکشیم و هر سه نشستند را مساوی
 قسمت نمایند آن شخص اندیشه کرد که زهر در طعام ایشان کند تا بخورند
 و هلاک شوند و خود هر سه نشستند بگیرد قطعه

آنرا که دوستی زروسیم در دل است	خون نهر از حلق بریزد بیک پیشتر
در کار و آن چه فرق نهد در این	کین کافر است فاسق و آن بومرغ نیز

چون طعام آورد در حال او را بگشتند و طعام بخوردند و با وی مراجعت نمودند قطعه

مکن در خون ناحق سبغی بسیار	که در دنیا مسکافاتش کند حق
شنیدی این مثل ای مرد بیدار	که هرگز می نختد خون ناحق

روز سوم عیسی علیه السلام آنجا آمد و زیر و فرزند دید چو و فرودان مردار و
 گفت آهی این چه حکمت است که پنج کس بسبب این خشت گشته شده اند
 در حال جبرئیل بیاید و گفت خدای تعالی میفرماید که ای عیسی از همین پیش
 نه بینی بعزت و جلال من که چیزی از کس زیاده است که بسبب این
 خشت با هلاک رسیده اند و این همچنان برقرار است قطعه

چه زالی مرد فریبست عالم خدار	انگردد میل کسی کاخرش نخواهد گشت
زمان زمان بفروسی شوهر دیگر	جناب میکند از خون شوهری گشت

حکایت آورد و اندک یکی از ملوک و سلاطین نامدار پدید او بالشکر بسیار
 بسوی شکار میرفت بسیار زان فیل تن و مردان صفت شکن بر پیشین و بسیر
 عرض داد و خود چون شیر جنگی در میان لشکر ایستاد و گفت که ارجان است
 که در معرض من در آید با خیال آنکه خود را بمن رساند ناگاه ملک و کنای
 لشکر نظر کرد و درویشی را دید که سر روی جنبانید ملک بر رسید و عنان مر
 باز کشید درویش پیش آمد و گفت یا ملک مهربانی وارم حاجبان پیش آمدند
 گفت خود بگویم چون پیشتر آید سرور گوش ملک نهاد و گفت منم عزرائیل
 ملک در اضطراب افتاد و گفت چندان مجال ده که بخانه روم گفتم قرآن
 خوانده که قول الله تعالی فاذا جاء اجلهم لا يستخروننا شيئا فذوقوا
 استقذار موتهم چند آنکه زاری کرد هیچ فائده نکرد همچنان سر بر زمین نهاد و جان
 حکایت آورد و اندک چون اسکندر مشرق رسید طائفه را دید که غذای
 ایشان گیاه صحرا بود و جامه ایشان بقدر عورت پوشی و مسکن زیر زمین قطع
 چه کنم بیشترت در کفایت
 از حلالش حساب خواهد دید
 آنچه زو انقلاب خواهد بود
 و زحراش عذاب خواهد بود
 اسکت در ملک ایشان گفت باین سختی معیشت چرا تحمل میکنید
 ملک گفت از آنکه در طلب زیادت مشقت بیش از آن است که
 در بیان آید و این بیت مناسب این حکایت است قطع

بیتشم در بیوفائی دنیا
 حکایت آورد و اندک یکی از ملوک و سلاطین نامدار پدید او بالشکر بسیار
 بسوی شکار میرفت بسیار زان فیل تن و مردان صفت شکن بر پیشین و بسیر
 عرض داد و خود چون شیر جنگی در میان لشکر ایستاد و گفت که ارجان است
 که در معرض من در آید با خیال آنکه خود را بمن رساند ناگاه ملک و کنای
 لشکر نظر کرد و درویشی را دید که سر روی جنبانید ملک بر رسید و عنان مر
 باز کشید درویش پیش آمد و گفت یا ملک مهربانی وارم حاجبان پیش آمدند
 گفت خود بگویم چون پیشتر آید سرور گوش ملک نهاد و گفت منم عزرائیل
 ملک در اضطراب افتاد و گفت چندان مجال ده که بخانه روم گفتم قرآن
 خوانده که قول الله تعالی فاذا جاء اجلهم لا يستخروننا شيئا فذوقوا
 استقذار موتهم چند آنکه زاری کرد هیچ فائده نکرد همچنان سر بر زمین نهاد و جان
 حکایت آورد و اندک چون اسکندر مشرق رسید طائفه را دید که غذای
 ایشان گیاه صحرا بود و جامه ایشان بقدر عورت پوشی و مسکن زیر زمین قطع
 چه کنم بیشترت در کفایت
 از حلالش حساب خواهد دید
 آنچه زو انقلاب خواهد بود
 و زحراش عذاب خواهد بود
 اسکت در ملک ایشان گفت باین سختی معیشت چرا تحمل میکنید
 ملک گفت از آنکه در طلب زیادت مشقت بیش از آن است که
 در بیان آید و این بیت مناسب این حکایت است قطع

رو قوع کرامات چه سخن است که در قرآن قصه اصحاب کتف میخوانی
و احوال مادر موسی میدانی قطع

هر که این حال نبیند در خود	هست نشنید حال دیگری
آنکه در پایه نقصان خود است	نشود از تو کمال دیگری

چندین بار او می گفت رحمه الله علیه در مسجد سید طايفة ازین معنی
سخن میگفتند یکی گفت کسی دانم که اگر بدین ستون اشارت کند زگر
در حال زرگشت گفت بجال خود برود در حال سنگ شد
حکایت در ملک گرم سیر بودم دوستی مرا گفت در فلان ناحیه است
صد و هفتاد ساله مدتی بمصاحبت شیخ زین الدین هندی بود بسیارش
رفتم و راه گفتم اگر این شیخ که امانی دارد ما را پالوده آرد خدمت وی
رسیدم گفت مجروحانی بود آلوده است و در تمنای پالوده بزبان هند
بامیری گفت طبعی پالوده آورده بار دیگر گفتم اگر این اتفاق نبود اول تعمیر
بود شیت و گفت بگیر و درویشان را بکرامات امتحان کن که معنی اختیاری نیست

کسی که لاف کرامات میزند ز بهار	حدیث او شنود ز آنکه یار شیطان است
چه احتیاج بود مرد ادرین معنی	که حاصلش جذبات وصال حرمین است

شیخ نامبرود که کرامات درویشان ملازمیت شریعت و مداومت طریقت
و مراقبت حقیقت است و اگر یکی ازین مجوز است کرامات از وی

در کتب معتبره
چندین بار
سخن میگوید
که در قرآن
قصه اصحاب
کتف میخوانی
و احوال مادر
موسی میدانی
قطع
هر که این حال
نبیند در خود
آنکه در پایه
نقصان خود
است
در حال زرگشت
گفت بجال خود
برود در حال
سنگ شد
حکایت در ملک
گرم سیر بودم
دوستی مرا گفت
در فلان ناحیه
است صد و هفتاد
ساله مدتی بمصاحبت
شیخ زین الدین
هندی بود بسیارش
رفتم و راه
گفتم اگر این
شیخ که امانی
دارد ما را پالوده
آرد خدمت وی
رسیدم گفت
مجروحانی بود
آلوده است و در
تمنای پالوده
بزبان هند
بامیری گفت
طبعی پالوده
آورده بار دیگر
گفتم اگر این
تفاتی نبود اول
تعمیر بود شیت
و گفت بگیر و
درویشان را بکرامات
امتحان کن که
معنی اختیاری
نیست

دورست اگر چه سجاده بر نهوا افکن پذیر روی آب و قطع

هر دور ویش بی شریعت اگر	پرو در هوا گس باشد
ورچه کشتی روان شود بر آب	اعتقادش کنز که خس باشد

حکایت ابراهیم او هم گفت شبانی دیدم در بیابان از روی آب هر دو
 طلبیدم عصا بر زمین زد چشمه آب روان شد تعجب کردم گفت خدا
 را بندگان باشند که اگر بگویم اشارت کنند روان شود در حال
 کوه روان شد گفت نیگویم که روان شو کوه باز پایستاد قطع

هر که فرمان کرد گار برود	در همه حال آشکار و نهان
هر چه در کائنات موجود است	جمله او را شوند در فرمان

حکایت بکر بن عبد الله گفت یا ذوالنون در یادیه بودم درستان بر بود
 چنانکه نفس هوا چون دم سنگران فسرده بود و دل زمین چون جان خیر
 مرده پنداشتی که آسمان بفرمال سجاب قراضه کافوری می بخت سنگری
 گفت اگر رطب آوردی نیک بودی بختی ان اشارت کرد رطب بار آورد قطع

چون مدار و کس سلم این سخن	کز کرامات تو دمی گرو و بهمار
گر تو فرمائی اشارت با خزان	گل ز خار ابرو بد خرم باز خار

حکایت یکی از بزرگان گفت در یادیه میر فتحتم پیر زنی دیدم عصای
 در دست و عصا به بر پیشانی بسته پنداشتم که از قافله باز مانده است

حکایت ابراهیم او هم گفت شبانی دیدم در بیابان از روی آب هر دو طلبیدم عصا بر زمین زد چشمه آب روان شد تعجب کردم گفت خدا را بندگان باشند که اگر بگویم اشارت کنند روان شود در حال کوه روان شد گفت نیگویم که روان شو کوه باز پایستاد قطع

هر که فرمان کرد گار برود در همه حال آشکار و نهان هر چه در کائنات موجود است جمله او را شوند در فرمان

حکایت بکر بن عبد الله گفت یا ذوالنون در یادیه بودم درستان بر بود چنانکه نفس هوا چون دم سنگران فسرده بود و دل زمین چون جان خیر مرده پنداشتی که آسمان بفرمال سجاب قراضه کافوری می بخت سنگری گفت اگر رطب آوردی نیک بودی بختی ان اشارت کرد رطب بار آورد قطع

چون مدار و کس سلم این سخن کز کرامات تو دمی گرو و بهمار

گر تو فرمائی اشارت با خزان گل ز خار ابرو بد خرم باز خار

حکایت یکی از بزرگان گفت در یادیه میر فتحتم پیر زنی دیدم عصای در دست و عصا به بر پیشانی بسته پنداشتم که از قافله باز مانده است

و نون بیست و پنج

دست در گیر بیان کردم و نقی که داشتیم بوی عرضه داشتیم و در حال دست
در هوا گرفت و در حین گرفتن گفت *أَعْطَيْتَنِي*
مِنَ الْجَبِيْبِ وَ كُنْتُ أَعْطَيْتُكَ مِنَ النَّفِيْبِ وَ چُونِ بَادِرِفْتِ بِلَيْتِ

گرم تو سیم و زری میدی که سینه کنج
سین از خزانة نعیمت میدی هم پر خج

حکایت سعدی گفت نزدیک عبدالواحد روزی بودم او را دیدم ضعیف تر از قبلم
گفتم ای طلبی چه باشد پاره سنگ گرفت و پیش من انداخت گفت که بیرون گرفتم ز رزق خود

سنگ را بدست گیر و هر خدا طلب
از زمین دست او بکرامات ز شود

و ز رز بدست گیر و هر هوا پرست
از طالع بدش به نحوست جز شود

حکایت روزی در پیش بزرگی بودم و در خاطر آوردم که اگر کراماتی دارم
مرا پندی دهد در حال گفت ترا پندی میدهم که در ویشان را بکرامات اتحا
کن که یعنی با دعوی راست نیاید و درین کار رضا و تسلیم باید و قلب سلیم

لَيْسَ فِي الْفَقْرِ طَرِيقُ الدَّعْوَى *إِنَّمَا الْفَقْرُ سَبِيلُ التَّسْلِيمِ*

سوختم پای و آتش محبت در سینه افروخته و رفقه نمودت بر جیب محبت دوخته

آب روی بر خاک ریخته و خاک حسرت بر فرق ریخته نه طائفه مرست صورت

پرست که شیخی هزار شیخی بر خود بسته اند و بر دعوی خلق نشسته ریشها

در از و خرقه های کوتاه و جامه های سفید و نامه های سیاه حرام و

حلال بیک مذاق چشیده و شب و گوهر بیک سنگ کشیده مشنگ

از از جیب گردان
خود و من خود و من
از خزانة نعیمت
بسیار از جیب گردان
توانی از خزانة نعیمت
و بجا از جیب گردان
مریدان را از خزانة نعیمت
گیرند اسرار خزانة نعیمت
از خزانة نعیمت
و خفیه دعوی و
تسلیم در این نیست
که خفیه را در رضا
بسیار است
سینه بجهت
که خفیه را از جیب گردان
گیرند اسرار خزانة نعیمت

فرزندان وی از مکتب آمد پس بد که چه خوانده گفت ^{بگو خدا سے پکارا ہے} قل هو الله احد اورا

پیش خواند و قدری سنگریزه بر سر وی نثار کرد و در حال زر خالص شد ^{بگو خدا سے پکارا ہے} و قطع

حتمی است کرامات اولیا اورا ^{بگو خدا سے پکارا ہے} که از دریچه دانش نظر تو اند کرد

کسی که در نظرش سنگ زریکی باشد ^{بگو خدا سے پکارا ہے} عجب نباشد اگر سنگ زر تو اند کرد

حکایت سلطان طریقت برهان حقیقت مرشد آگاه ولی در گاه سالک

عالم توحید شاه خراسان شیخ ابوسعید قدس ^{بگو خدا سے پکارا ہے} الله روحه دین دنیا با هم داشت

تا غایتی که میخسای طویله اسپان از زر ناب کرده بود ^{بگو خدا سے پکارا ہے} منگری اعتراض کرد

که شیخ مارا از دنیا منع میکند و خود جمع ^{بگو خدا سے پکارا ہے} قطع

ای که گوی کرد این دنیا کرد ^{بگو خدا سے پکارا ہے} خوشیستن اول ز دنیا دور باش

گر طبیب از آتش منعم میکند ^{بگو خدا سے پکارا ہے} گو خور خود گر نباید خورد آتش

شیخ این اعتراض از وی دریافت دست وی گرفت ^{بگو خدا سے پکارا ہے} و بطویله کشید گفت

میخ زر که می بینی مارا در گل است نه در دل ^{بگو خدا سے پکارا ہے} شنوی

ای که سیم اندر کفم بینی ^{بگو خدا سے پکارا ہے} میخم از غمش دل خسته دارم همچو سیم

میخ زر ای دل رسیده در گل است ^{بگو خدا سے پکارا ہے} فی هوای زر چو سیم در دل است

حکایت ذوالنون مصری رحمه الله علیه گفت اول تجارت ^{بگو خدا سے پکارا ہے} میکردم در زیر

دستی فرو داده بودم مرغی نابینا از درخت ^{بگو خدا سے پکارا ہے} در افتاد و سفار بر زمین دو سکه پیدا آمد

در یکی آب در دیگری دانه سیر خور و ^{بگو خدا سے پکارا ہے} بر شاخ برفت تم بگرم و بتو گل هرگز غم روزی نخوردم قطع

بگو خدا سے پکارا ہے
حضرت ابوسعید قدس
دین دنیا با هم داشت
تا غایتی که میخسای
طویله اسپان از زر ناب
کرده بود منگری
اعتراض کرد که شیخ
مارا از دنیا منع
میکند و خود جمع
قطع
ای که گوی کرد این
دنیا کرد خوشیستن
اول ز دنیا دور باش
گر طبیب از آتش
منعم میکند گو خور
خود گر نباید خورد
آتش شیخ این
اعتراض از وی
دریافت دست وی
گرفت و بطویله
کشید گفت میخ
زر که می بینی
مارا در گل است
نه در دل شنوی
ای که سیم اندر
کفم بینی میخم
از غمش دل خسته
دارم همچو سیم
میخ زر ای دل
رسیده در گل
است فی هوای زر
چو سیم در دل
است حکایت
ذوالنون مصری
رحمه الله علیه
گفت اول تجارت
میکردم در زیر
دستی فرو داده
بودم مرغی
نابینا از درخت
در افتاد و سفار
بر زمین دو سکه
پیدا آمد در یکی
آب در دیگری
دانه سیر خور و
بر شاخ برفت
تم بگرم و بتو
گل هرگز غم
روزی نخوردم
قطع

طریق توکل اگر میرو
خداوند روزی دهنده چغت

بلکن در همه حال دل مشغلب
و سلیقه مر جیت لایحسب

حکایت عبدالرحمن صوفی گفت از عم خویش شنیدم که گفت در خدمت
ابو یزید بودم گفت بیایا با استقبال دوستی رویم چون بدر و از راه رسیدیم
ابراهم بن برمیه بشربود ابو یزید گفت اگر میخواهی ترا شفاعت کنم گفت من
چیزم همه عاصیان را اورخواه که اگر بیا مرزو هنوز مستی خاک میشی نخواهد بود
و آتین حکایت هم کرامات آن بزرگ و نیز همت این معلوم میشود و قطعه

چه حاجت است که تخصیص میکنی بدعا
اگر گناه همه عاصیان پیامری

بگوز راه تضرع که ای مقدر پاک
چه قدر دارد در حضرت توستی خاک

حکایت آورده اند که یکی از ملوک فارس دختری داشت صاحب
جمال مدنی رنجور شد از غوا آن جمالش رنگ برهان گرفت مثنوی

تاسه عارضش خسوف گرفت
نگش بسکه وصف بیماری
گل ز خار خزش ز بیم مرض

آفتاب رخس گسوف گرفت
کرد بیمار گشت پندار
از رخ ارغوان گرفت عرض

بوجه علاج بنام سبیل بن عبد الله را بر سر بالین بردند فاتحه خوانند
در حال دخر صحت یافت ملک گفت بچه علاج کردی گفت بغاتحه گفت
از ما چه امورت نیست گفت شما از دل بیمار میخواهید از ان کار گرنی آید قطعه

و در این وقت که در این
بیت است از این سبب
سبب این است
توجه نمودن
مخبر بود
و زین پیش
از آنجا که این نادر
منع از جن
ممنوع نشد
و در این کلام
مقدر میند
اسم فاعل از تقدیر
یعنی تقدیر کنند
چون که خدا باشد
بدون پهلوان جنگ
حکایت سنی
مرا دانید سرفی حال
چو این نبرد شد
در ای سینه چینی
و در این کلام
ممنوع نشد
و در این کلام
ممنوع نشد
و در این کلام
ممنوع نشد

و در این کلام
ممنوع نشد
و در این کلام
ممنوع نشد
و در این کلام
ممنوع نشد
و در این کلام
ممنوع نشد

ز عادت بتدریج خو کرد باز	تواند و میکن بعمد در از
حکایت آورده اند که در مدت عمر خویش امام ابوحنیفه در بازار کاغذگران	بی وضو نگذشتی که گفته اند حکایت
ادب چو لازم علمت پیش اهل خود	چگونه علم بود هرگز ادب نبود
حکایت امام زفر از سایر اصحاب ابوحنیفه بمنصب علم زیادت بود و	تندر پیش داشت بزرگ ادبی از وضع مذمبی بنیاد روزی امام ابوحنیفه
رحمت الله علیه بر کنار چوی وضو میساخت وز فر بالای وی مهارت کرد بی آگاهی	هرگز از علم و ادب بهره نداشت
حکایت آورده اند که شیخ عبدالقادر انصاری رحمه الله علیه روزی در مسجد	جامع نهرات روایت میکرد یکی از راویان را فرود گذشت نمود حافظ مقدم
شاکرد وی بود بر سر جمع بر پیر تحلیه کرد پیر گفت بهره نیابی ما بقی عمر	هرگز از علم بهره نیافت و هر جا که بگذشتی کو دکان با وی نداشتند
کردندی و احترام وی در نظر خلق نگاه نداشتند می قطع	بی ادب را کجا بود حرمت
تا نباشی سپاه رو چو مستلم	گر نذارد نگاه و حرمت را
حکایت محمد حسین شیبانی بشاکردی امام عظم ابوحنیفه آمد پیش امام	رکوع میان بسیمه و ار خدیبت را
نمیشد و میگفت شاکردی بندگیست باید که بنده در پیش خواب نه نشیند	

حکایت ابوحنیفه در بازار کاغذگران
 حکایت امام زفر از سایر اصحاب ابوحنیفه
 حکایت شیخ عبدالقادر انصاری
 حکایت محمد حسین شیبانی
 حکایت بی ادب را کجا بود حرمت
 حکایت تا نباشی سپاه رو چو مستلم
 حکایت حکایت محمد حسین شیبانی بشاکردی امام عظم ابوحنیفه
 حکایت نمیشت و میگفت شاکردی بندگیست باید که بنده در پیش خواب نه نشیند

بگذار تا تو باشی از زیاد خویشتم
استاده در برابر او ستاد خویشتم

خواهی که بر خور می سخنم گوش کن من
آزادی دو عالم خواهی چو بنده باش

حکایت آورده اند که شبی مادری از فرزند خود کوزه آب خواست چون
کوزه آب بیاورد مادر در خواب رفته بود فرزند بر پای ایستاد و کوزه
تا بباد بر دست گرفته نبالید که مادر بیدار شود و من غائب شدم بباد
کوزه در دست او از سر مافسره بود خدای تعالی او را دولت پیغمبری داد و قطعه

آن کن که رضای ما در است
زیرا که رضای ما در است
زیر کف پای ما در است
آن کن که رضای ما در است

دانی که چه گفت حق تعالی
با ما در خود ادب نگذار
جنت که سرای جاودانی است
خواهی که رضای حق بجویی

رباعی

خیرات و عبادات کجا دار و سود
گر مادر تو از تو نباشد خوشنود

گر عاق شوی در آنچه ما در فرمود
سیدان یقین که نشنوی بوی سبب

حکایت در قصص دیده ام که انبیای بنی اسرائیل همه از نسل برادران حضرت
علیه السلام بوده اند و از یوسف هیچ پیغمبر نبوده با آنکه مرتبه وی از جمله برادران بسیار
زیادت بود بسبب آنکه باید خود ترک ادبی کرد در آنوقت که یحیی علیه السلام از
گنجان چشمش در محل ملاقات بعد از دیدن یوسف علیه السلام پیاد و نشسته

باید در این سخن
دیده ام که انبیای بنی اسرائیل
همه از نسل برادران حضرت
علیه السلام بوده اند و از یوسف
هیچ پیغمبر نبوده با آنکه مرتبه
وی از جمله برادران بسیار
زیادت بود بسبب آنکه باید خود
ترک ادبی کرد در آنوقت که یحیی
علیه السلام از گنجان چشمش در
محل ملاقات بعد از دیدن یوسف
علیه السلام پیاد و نشسته

ستد که منع کرد و سجده برای خلق
ایستاد کلماتی مثل اسد علیہ السلام
فرزند سجده کردی در حضرت پدر

فرمود اگر نبود می نمی خدا در آن
شاگرد پیش پیروز زمان پیش شوهران

حکایت نظام الملک وزیر ارباب خلیفه محاسبه کرده کردند هیچ عقوبت از او
حاصل نمیشد حکمی گفت اورا بمصاحبت بی ادبی عقوبت کنید صاحب
ای وزیر را

جنس کردن بمصاحبت حیوانی ناوانی خافلی رعیت کی که گوی مسبک عقلی
کاه از زن او و در گران جانی کوه زوزن نه در خزانه خیا لش از حاصل علم
هندی چنان نام عله

چیزی تونه در بطانه و همش از رفت فکر پیشری شغری

کل العذاب یجتمع فی جلاعه

جمع النقیض أسهل من اجتماع

قطعه

زین گران جانی که بگریه همین
بسنجد جسم او میزان چرخ
اقمر انم بالنقیض آسان ترست

از برای صحبتش دیو لعین
برتا بد چرم او گاو زمین
از ره عقل از قرآن با این قرین

عراج نازک و از امترج ناهنس بلول شد و آنچه میخواستند ضعیف آن قبول کرد
حکایت مارون رشید پرسید که قرآن اهل ترست یا کسانی ابویوسف

قرآن تر جیح نهاد و مارون گفت کسانی را ادب زیادت است هم وین

حدیث بودند که قرآن آمد مارون مسواک با در دست داشت پرسید که
آی هذا فقال مسواک بعد از آن کسانی در آمد همین از رو پرسید

حدیث بودند که قرآن آمد مارون مسواک با در دست داشت پرسید که

این سخن در بعضی کتب آمده است
بسیار از این سخن در کتب آمده است
این سخن در بعضی کتب آمده است
بسیار از این سخن در کتب آمده است
این سخن در بعضی کتب آمده است
بسیار از این سخن در کتب آمده است
این سخن در بعضی کتب آمده است
بسیار از این سخن در کتب آمده است
این سخن در بعضی کتب آمده است
بسیار از این سخن در کتب آمده است

گفت خندانک یا امیرالمؤمنین اگر چه بد و دور است بودند هر چه	انصاف دادند که فرست خلیفه زیاد بود بسبب این مرتبه کسانی افزودند و
--	---

هر چه بنویسم بود در لب ادبی	گر چه از روی وضع باشد است
چون برسند آن نباید گفت	که جوایش بنزد عقل خطاست

قطعه

بر زبان آوری لطیف و ظریف	کز طریق ادب کز آن کند
بر زمانه گذار اورا از آنک	بی ادب را ادب زمانه کند

حکایت آورده اند که در آن وقت که امیرالمؤمنین حسین رضی الله تعالی عنه از آل عباس بگریخت بشهر رمی افتادشاهزاده سه شبانه روز در آن شهر هیچ طعام نخورد و هیچ کس تیمارشام و چاشت و نکر و نسیب ^ع و سب ^ع متعالی او خصمت ننهاد و که رسم سوال بنیاد نهد و آب را از زبان باود بد

ز بهر نان ندمم آبروی خود بر باد	ز تاب آتش شهوت اگر چه خاک خورم
در احتیاج بگردن هزار بارم به	که احتیاج بنزد نعیم سیفلم برم

روز چهارم که مجامعت بغایت رسید و استطاعت بنهایت از خانه بیزار آمد ^{رسید} ^{قدرت تحمل} ^{درد} خواهبر اودران شهر هزار وینا قرض برآمده بود غنیمت بقاضا بدرخانه آمد آن ^{مرا و افزونه} خواهبر از قرض بگریخت ناگاه نظرش بر امام افتاد روی حضرت می آورد و بانو گفت هر که بصورت خوب است سیرت محبوب است و بزرگان گفته اند خوب را

حکایت بیان آنکه امیرالمؤمنین حسین در آن وقت که از آل عباس بگریخت در آن شهر هیچ طعام نخورد و هیچ کس تیمارشام و چاشت و نکر و نسیب ^ع و سب ^ع متعالی او خصمت ننهاد و که رسم سوال بنیاد نهد و آب را از زبان باود بد

گفته اند خوب را

ہمہ صفات از روی نیکوتر زشت رو را ہمہ اخلاق از چہرہ بدتر است قطعہ

ہر کہ محبوب است بہت افعال او | یک بیک از روی او محبوب تر

و آنکہ ناخوبست ہم رویش نگر | کہ ہمہ اوصاف رویش خوتر

بحکم حدیث نبوی **سَلِّ الصَّبِيْمَ وَكُوَيْدًا وَرِيًّا** اگر از مال او نصیبی نیابی

از جمال او نصیبی بتورسد بخلاف زشت روی کہ سلسلہ موسی وی از بارشست

گران ترست پیش امام آمد و گفت ای خوبصورت محبوب شیرت حاجتی دارم

امیر المؤمنین رسید کہ چه حاجت داری گفت آنکہ مرادہ ہزار دینار قرض ہی تا نیم را

دفع کنم و عذاب دین رفع پس بتدریج بخدمت رسانم و حالت آن بہت قطعہ

مزد و منت ہم چگونہ بود | بشنوا ز من اگر نسیدانی

انچہ و امی دہی بسکینی | پس بتدریج باز بستانانی

امیر المؤمنین بگریست و گفت من نیز بتو حاجتی دارم توقع آنست کہ رد کنی

گفت چیست گفت فردا مرا بنحاس بری و بفروشی و تسد رض خود را ادا کنی

خواجہ مشتک شد امیر المؤمنین سوگند داد چارہ ندید انگاہ امیر المؤمنین

بنحاس برود بدہ ہزار دینار بفروخت قرض خود را ادا کرد قطعہ

مگردان سا نکلان را از در خویش | اگر مردی بسیج احوال مردود

نداری زر ز بہرشن تن فدا کن | **فَجُوِّدُ النَّفْسِ اقْضَى غَايَةَ الْجُودِ**

ترسانی اورا بخرید رسید دین تو چیست گفت **وَأَقْبَحَتْ مِلَّةَ آبَائِي**

Handwritten marginal notes in Urdu script, including phrases like 'بابت تورو ادا نہیں' and 'فارستان'.

عقل کسب و عبادت
 وای تو اول العبادت
 آنی که سزاوارترین باشد
 و درین راهی که کمال در راه
 پیوستن بود و در هر روز
 داشت که زمین او
 بود از بارش ۱۲ بار
 عین سوختن
 هم سوزی میخورد
 و در دادن ۱۳
 کفایت کسب
 کفایت از حقین
 و کفایت شدن در
 کفایت ۱۴ غیبت

ابراهیم و اسحق و یعقوب دانست که از دو ومان نبوت و خاندان
 مصطفویت است چون با پدر او شد ترسای پهلوی بوی داود و باغی فرستاد
 که اگر تا بنگاه این پشته را با من نسازی بعقوبت مقرون کنم امام زاد چو میل بنما
 و سر حضرت فرستاد و مستقبل قبله بنشست پیش از موعدت ترسای ملائکه
 آن شنل کفایت کرده بود و ندش با نگاه ترسای باغ آید پشته با من و دید
 و بیل سزگون گفت این شنل بحد تو راست نیاید و این کار کفایت تو
 درست نشود بگو که این مهم که ساخت و این مصلحت که پرداخت گفت همان
 که مراد بندگی تواند باخت ترسای دانست که این دین حق است و این شریعت
 محقق در حال زنا ر کین از میان بکشاد و کفر دین بپست و در قدم امام
 افتاد و زبان بکلمه شهادت بکشاد و با خلاص تمام عقد اسلام بپست
 و هفتاد کس از اهل وی با و موافقت کردند قطعه

یک سخن از بشنوی بصدق ارادت	شاخ مرادت بروز کار بر آرد
کار نسل و مانده بر آرد که ایزد	روز فرو ماندگیت کار بر آرد

حکایت آورد و اندک نوشیروان عادل بر بام قصر خود بود پیر زنی را دید
 بکوزه شکسته و ضو میساخت هر چند میخواست که کوزه را است بنهد میفتا
 و آب می ریخت نوشیروان بگریست و گفت رعایای من چنان شکسته و تنگدست اند
 که بکوزه درست دسترس ندارند و بحقیقت در ویش این مقدار بس است قطعه

غالب حال آن بود که غنی شرم دارد ز روی حسن سوال

حکایت سلمان فارسی بر لشکری امیر بود در میان فقرا چنان فقیر نمود که وقت

خریدند بوی رسید گفت این تو برفه گاه را بروار و بشکر گاه سلمان به

سلمان برداشت چون بشکر گاه رسید مردم گفتند امیر است بر رسید و در

قدم افتاد سلمان گفت این کار را از برای خود کردم به وجهی از برای

یوحی اندیشه مدار اول آنکه تکثیر از من وقع شود و دوم آنکه دل تو خوش

شود سوم آنکه از عهد حفظ رعیت بیرون آمده باشم مشغولی

که ما گوئیم و چو چنان امیر

چه خوش گفت باشاه ایران زیر

که را غیر چو چنان بود منتظر

گراز گرگ طلعی رود بر زومه

حکایت عبدالله گیلانی زوزنی فاضل عظیم بوده است و فضل و

درامتی مذکور است و او با او در پیشه مشهور سلطان محمود غازی نورانی که در قندهار

با وی فرزندان خود آورد و او سیب فرزندان سلطان چون خوان گریبان برپایی و او

و چون سفره بخیلان لب و در میان بستری کی کوزه بدست گرفتند و دیگری دستار قطع

که قدرش خلق را معلوم گردد

ز روی قدر عالم بیش از آنست

که کمتر خادش مخدوم گردد

بسا کس کز هنر جای رسیدست

روزی فرزندان بنزدیک سلطان فرستند و گفتند که استاد با ما چه حوار

میکنند سلطان پیغام داد که فرزندان من شاگردان تواند نه خادمان خواری و

سلمان فارسی که در میان فقرا چنان فقیر نمود که وقت خریدند بوی رسید گفت این تو برفه گاه را بروار و بشکر گاه سلمان به سلمان برداشت چون بشکر گاه رسید مردم گفتند امیر است بر رسید و در قدم افتاد سلمان گفت این کار را از برای خود کردم به وجهی از برای یوحی اندیشه مدار اول آنکه تکثیر از من وقع شود و دوم آنکه دل تو خوش شود سوم آنکه از عهد حفظ رعیت بیرون آمده باشم مشغولی که ما گوئیم و چو چنان امیر که را غیر چو چنان بود منتظر که از گرگ طلعی رود بر زومه چه خوش گفت باشاه ایران زیر که ما گوئیم و چو چنان امیر که را غیر چو چنان بود منتظر که از گرگ طلعی رود بر زومه حکایت عبدالله گیلانی زوزنی فاضل عظیم بوده است و فضل و درامتی مذکور است و او با او در پیشه مشهور سلطان محمود غازی نورانی که در قندهار با وی فرزندان خود آورد و او سیب فرزندان سلطان چون خوان گریبان برپایی و او و چون سفره بخیلان لب و در میان بستری کی کوزه بدست گرفتند و دیگری دستار قطع که قدرش خلق را معلوم گردد ز روی قدر عالم بیش از آنست که کمتر خادش مخدوم گردد بسا کس کز هنر جای رسیدست روزی فرزندان بنزدیک سلطان فرستند و گفتند که استاد با ما چه حوار میکنند سلطان پیغام داد که فرزندان من شاگردان تواند نه خادمان خواری و

عزیزان از خردمندی دورست و از دین دیانت معجز عبد الله کیلانی گفت ایشان را پیش من فرستاده تا کمالیت دین دنیا حاصل کنند اگر این شکایت کرده اند بشکرم جزا ده و اگر دیگری بغیرش ترا قطع
--

گر پیشش گویید از او ستاد	نه ادیب ست بلکه هست ندیم
گر شکایت کند تقین میدان	که نکو مشفق ست در تقسیم

من این خدمت ایشانرا از برای آن میسر مایم که در وقتی که منصب سلطنت
رسند و بر مانده بشنم شیند قدر بر پای استادگان بدانند و از ایشان
پاد کنند و خود را بغور کار بار سازند قطع

سلطان که نذر و خبر از حال غیبت	کارش بسنا و افتد و ملکش بتلاشی
چون عدل کند با همه مردم بسویت	گاهی که نداند ملک احوال جوانشی

حکامیت در اخبار آمده است که موسی علیه السلام گفت خداوند امر بر ستار
و پیشوای بنی اسرائیل فرستادی تعلیم ملک داری فرمای که من چندین گاه
شاهی کرده ام اکنون پادشاهی می باید کرد و خطاب آید که ای سنی پادشاهی
همان شبانی است چنانکه گو سفندان را ازفتند که گر نگاه سید اشتی
اکنون بنندگان ما را از گرگ فتنه در پناه نگیرد از آن قطع

شنید ای آنکه در تمثیل گویند	زحمت گو سفند و شه شبان است
زرگر ایمن بود آن لحظه کله	که در خط شبان محسبان است

له
 شوق
 غایت اللغات
 وقت سوم که چو است
 بیخه جان بر او
 وقت همدراز لقا
 طاعتی نغمه او
 شنیده تو فکاس
 صدایی بیخین
 شدن این کن
 ویم کسور بالکس
 و بی در پشت اما
 این اسم نامل از منی
 غایت اللغات
 لفظ لطف حق
 تقداری یک
 چنانکه درین بینیم
 و شوق

او بر امان دادی مرا عوض آن ده قدر	
چون گویی را از کرم دادی امان	دیگری را از عطا ضایع مان
تو بی گفت عوض میخواهی گفت همان مقدار گوشت موسی کار دوبر باری داد گفت از دست	
نخواهم گفت اگر رزق تو در دست من بود ترا ضایع نگذارم کار دوبر دست نهاد فرد	
خواهم که مراد تو بر آرم پیوست	اما بر آدم رسد دامن در دست
فت از پلوی می خواهم گفت از آن چه بهتر که مستحق از پلوی من خورد و کار دوبر پلوی نهادت	
بشت آنکس قوی بود در دین	که ز پلوی او خورد سکین
فت از شکم می خواهم گفت شاید از شکم خود باز گیرم بسائل هم و کار دوبر شکم نهاد قطع	
چون سواکی کند ز تو در ویش	از سر حریج و روی نیاز
په مرگت بود که از بهرش	لقیه از شکم نگیرد باز
فت از دل می خواهم گفت با من هر چه دهد از دل به نام من از جان هم و کار دوبر دل نهاد فرد	
په باشد عطا آنکه از دل سپرد	نه آن که ز ضرورت بسائل سپرد
چون کار دوبر رسید کنجشک از آستین می بگریید و جانور از صورت بگریید	
نظر کرد جانور حیرت مآل بود و کنجشک پیکانهای گفت ندای موسی این که دیدی هم	
مثیل بود و صورت تامل آنست که کوه غظیم خشم بود که با قول خوردن آن شوار بود	
نزد و خو و آن زنی که پنهان نماند و آن صغوه مظلوم و آن جانور سائل محروم شنوی	
شنیدی چه گفت پیر بهر ایت	بامرید این خویش در کلمات

در آخر این کتاب است
 که در این کتاب است
 در اول این کتاب است
 در آخر این کتاب است
 در اول این کتاب است
 در آخر این کتاب است
 در اول این کتاب است
 در آخر این کتاب است
 در اول این کتاب است
 در آخر این کتاب است

خشم خوشتر ز هر چه خواهی خورد
داد بهتر ز هر چه خواهی داد

کمترت بد ز هر چه خواهی خورد
عدل نیکوتر از همه بنیاد

حکایت آورده اند که سلطان محمود غازی را عادت می بود که گیسوهای زر
بروشتی و گرد خانه مستحقان میگشتی و در خفیه ایثار میکردی ^{و او ای ۱۳} قطعه

چه بر است از زکوة پنهانی
گر خسای خدا بود مقصود

کز ریای و نفاق باشد دور
داند او هم ^{ظاهر} عیان ^{و نام} مستور ^{پیش}

حکایت در خصص آورده اند که در عهد عیسی علیه السلام در ویشی بدر باغی رسید
و خوشه انگور طلبید مالک باغ بیرون آمد و گفت اگر انگور بر کس پیداوم بسز که بر کس
در ویش گفت اگر چه انگور تو ندیدم تو بخشیدم که سر که ابروی تو سی ترش دیدم قطع

چو مغلسی بدر باغت آید از ره دور
مزن پیش چو کژدم دلش مکن مجروح

سخاوتی کن باوی بخوشه انگور
و گرنه بر تو گمارند شکر زنبور

خواجچه چون در باغ رفت بجای هر خوشه کله دید معلق شده نزد یک عیسی
علیه السلام آمد و فریاد برداشت و ما بجز ای حال بگفت عیسی علیه السلام
گفت آن کله های مالکان باغ است که پیش از تو بوده اند رباعی

از بوستان و باغ چه نازی که بوده اند
رفتند و بعد از ایشان این بوستان باغ

پیش از تو خلق مالک این باغ بوستان
تملیک دشمنان شده میراث دوستان

حکایت امام شافعی رحمه الله علیه چون از مصر به بغداد آمد محمد حسن از ویران

ع
در عهد عیسی علیه السلام
در ویشی بدر باغی رسید
و خوشه انگور طلبید مالک باغ بیرون آمد و گفت اگر انگور بر کس پیداوم بسز که بر کس
در ویش گفت اگر چه انگور تو ندیدم تو بخشیدم که سر که ابروی تو سی ترش دیدم قطع
چو مغلسی بدر باغت آید از ره دور
مزن پیش چو کژدم دلش مکن مجروح
سخاوتی کن باوی بخوشه انگور
و گرنه بر تو گمارند شکر زنبور
خواجچه چون در باغ رفت بجای هر خوشه کله دید معلق شده نزد یک عیسی
علیه السلام آمد و فریاد برداشت و ما بجز ای حال بگفت عیسی علیه السلام
گفت آن کله های مالکان باغ است که پیش از تو بوده اند رباعی
از بوستان و باغ چه نازی که بوده اند
رفتند و بعد از ایشان این بوستان باغ
حکایت امام شافعی رحمه الله علیه چون از مصر به بغداد آمد محمد حسن از ویران

که اهل مصر را چون دیدی گفت همه محفل ابی سلم و مژن باد ب بود و اندتا غایبی که در	
یک مجلس از جماعتی است او ب تعلیم یافتم اول آنکه سوی بهم پیچید سر و بر او داد	
دست بر سرم نهاد که سر فرو دار که تا روی تو بقبل باشد قطعه	

روی در قبله کن بهر کار	گر رضای خداهی طیب
زانکه در قصه خویش آوردست	این ادب شافعی نیطیب

دوم چون سرم سیکر و دست بر جانب چپ شستم و شستم بر پشت که در کارهای خیرت میل باید کرد	
---	--

بهر کار از راست آغاز کن *	چو خواهی که کار تو محکم بود
نه بینی که مردم مثل میزنند	چو از راستی بگذری خم بود

سوم چون سرم را بر پیشانی بر نهادم و سوی پا را کردم گفتم فضا به سوی پا	
در خاک و فن کن که همه از حیوان است هر که خرد از آن و در	

فی ذلک یحتمل کتاب البرهان	بجز آن حیوان نیست که حیوان
بمان ^{مادای} بیست	بگون سخنانی صفت مشهور حیوانات بینی میآید چنانکه

ز تن هر آنچه جدا شد بجاک و فنش کن	که اهل آن همه خاک است خاک خواهد شد
-----------------------------------	------------------------------------

شماره ادب با پیران بر خورداری از جوانی بود و منش از عمر و زندگانی گفته اند	
که عصای پیری بی عاقبت کشید عصای پیری بواقفیت کشید و هر که	
سوی سفت پندی را دست گیرد و سوی سفتی را دست گیرد همیشه	

عصایش گر بگیرد دست هر چه	شوی تو پیر هم پیر عصا گیر
--------------------------	---------------------------

سخن در این زمان عباد
 طاعت و نماز و غیره
 در این زمان عباد
 طاعت و نماز و غیره
 در این زمان عباد
 طاعت و نماز و غیره
 در این زمان عباد
 طاعت و نماز و غیره

پسر چون از سستی بهوش آمد اورا گفت ^{۱۱}ندکه چرا چنین کردی پسر شیماں
کار برداشت و دست خود را برید قطع

خدمت مادر و پدر همچون
در کلام خدا نخواندستی
بندگی خداست ای دانا
که و یا ای الدین احسانا

سلیمان پسر را طلب کرد پسر آمد و دست بریده را آورد پدر آن حال بدید
فریاد وزاری بر آورد و انتقام ^{۱۲} و نظم خود بگذاشت و گفت کاش هر دو چشم
من برشیدی و دست خود بریدی ^{۱۳} سلیمان را از گریه اورحم در دل
آمد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ^{۱۴} عاکن سلیمان دعا کرد و هر دو دست شدند
حکایت آورده اند که جوانی گناه کار بست روزی با بخار و بقبده نشست
حرمت قبله اورا بدل بگذشت در حال روی بگردانید خداوند تعالی
و تقدس او را بمقام ولایت رسانید قطع

حرمت از پیر و جوان و نیک و بد
دوست از بی خرمستی دشمن شود
در همه حال و بهر وقتی نکوست
دشمن از خرمستی شوای خواه دوست

حکایت آورده اند که حاتم طائی ^{۱۵} را یکی از پسرهای پارچا کردی و او بیخ شکفت
و توقف میکرد هر چه ممکن بود گفت قطع

با بخردان ز مرد عاقل
گر سگ بخواست کند بانگ
لائق نبود جدال کردن
با وی نتوان قتل کردن

۱۱ در آداب
۱۲ در آداب
۱۳ در آداب
۱۴ در آداب
۱۵ در آداب
۱۶ در آداب
۱۷ در آداب
۱۸ در آداب
۱۹ در آداب
۲۰ در آداب
۲۱ در آداب
۲۲ در آداب
۲۳ در آداب
۲۴ در آداب
۲۵ در آداب
۲۶ در آداب
۲۷ در آداب
۲۸ در آداب
۲۹ در آداب
۳۰ در آداب

گفت هر چه دیگر خواهی اینجا بگویی که در بیدار من سفیدمان بی بو بان باشند نیاید که ترا
برنجاند و درین فعل تو بگینا می چون ناوان سفید و بی عقل و بی ادب و احمق قطع

<p>بروی بغیر عفو ترا هیچ راه نیست آز آنکه عقل نیست گناهایش گناه نیست</p>	<p>بی عقل اگر گناه کند عفو کن از او زیرا که عقل فسق که بی طاعت از گناه</p>
--	--

حکایت سحره فرعون یک اوب با موسی گوش داشتند که تو عصای
می افکنی یا که قول الله تعالی *إِنَّمَا أَنْ تُلْقِي وَإِنَّمَا أَنْ تَكُونَ نَحْرُ الْمَلَأَيْنِ*
خداوند تعالی ایشان را بنور ایمان شرف گردانید قطع

<p>پیشتر شب آن بیگن بر زمین گفتند انما یرت العالمین</p>	<p>جادوان گفتند با موسی که تو زین ادب در لحظه ایمان یافتند</p>
---	--

حکایت آورده اند که روزی شخصی بحضرت سید کائنات آمد و سئله پرسید
هنوز طوطی شکر خای *أَنَا أَفْضَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجِيبِ* بیان نکشاده بود
و بسهل خوش توانی *أَنَا أَوْتَيْتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ* بیان نداده بود که خلوتها
نشین باوقار *أَنَّ أَثْنِينَ إِذْ هَمَانِي الْغَارِ* یعنی رسیق شفیق ابوبکر صدیق
رضی الله عنه پیش از رسول علیه السلام جواب گفت *أَجَابَهُمْ فَمَرُوا وَتَعَجِبُوا وَقَطَعُوا*

<p>سخن گوی و باز اگر گوهر شکن رواج گل وقت در غیر شکن</p>	<p>تسبیح کن و مرغ شکر شکن برافشان ز رخ زلف زینریشان</p>
--	---

ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله مگر خطا گفتیم گفتیم هم خطا گفتی و هم صدق

Handwritten notes in vertical script, likely marginalia or commentary related to the text.

گفت در یک سخن هم خطا و هم صواب چون باشد گفت از آنکه جواب آن بود
که گفتی صواب بود و از آن که با وجود من در جواب شروع نمودی خطا کردی قطعه

جواب مسئله گفتن بحضرت استاد
زر وی شرح سوالی کنم جوابم گوی
اگر چه عین صواب است هم خطا باشد
به پیش آب تیمم کجا روا باشد

حکایت آورده اند که امام عظیم صافی صوفی ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه
در مسجد کوفه درس میگفتند جمعی کو دوکان بر در مسجد گوی می باختند کو دوکی بود
در آن میان هر گاه که نظر امام بر وی می افتاد امام بر میستاختند و موجب پشیمانی
فرمود که این کو دوک پسر او است و من است از پدر او یک مسئله یاد گرفته ام
گفتند ای امام مسلمانان او پسر سگبانی است گفتند آری این مسئله
از پدر او یاد دارم که سگ آن زمان بالغ شود که در تبول کردن یک پای خود را
بزودا اگر حرمت فرزند او فرو گذارم از علمم بر خورداری نیایم قطعه

علمت که چه سگبانیست
هم ازین مرتبه بگیر قیاس
هرگز آنکه بیاموزد
سگ بود که در آرزوی سگبانیست

پایه ششم در محبت و دشمنی ابرار و اجتناب اشرار
وَمَنْ آتَى مِنْكُمْ يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعِ اللَّهُ سُنَّةَ آدَمَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ النَّاسُ عَلَى دِينِ نَبِيِّهِمْ فَلْيَنْظُرُوا أَحَدُكُمْ إِلَى
مَنْ يَتَّبِعُ آيَاتِكَ مَشْهُومِي

اینکه جواب آن بود
که گفتی صواب بود
در جواب شروع نمودی
خطا کردی قطعه
گفتن بحضرت استاد
زر وی شرح سوالی کنم
جوابم گوی
اگر چه عین صواب است
هم خطا باشد
به پیش آب تیمم
کجا روا باشد
حکایت آورده اند
که امام عظیم صافی
صوفی ابو حنیفه
کوفی رحمه الله
علیه
در مسجد کوفه
درس میگفتند
جمعی کو دوکان
بر در مسجد
گوی می باختند
کو دوکی بود
در آن میان
هر گاه که
نظر امام
بر وی می افتاد
امام بر میستاختند
و موجب پشیمانی
فرمود که این
کو دوک پسر
او است و من
است از پدر
او یک مسئله
یاد گرفته ام
گفتند ای
امام مسلمانان
او پسر سگبانی
است گفتند
آری این
مسئله از
پدر او یاد
دارم که سگ
آن زمان
بالغ شود
که در تبول
کردن یک پای
خود را بزودا
اگر حرمت
فرزند او
فرو گذارم
از علمم
بر خورداری
نیایم قطعه
علمت که
چه سگبانیست
هم ازین
مرتبه بگیر
قیاس
هرگز آنکه
بیاموزد
سگ بود
که در آرزوی
سگبانیست

<p>نیک و بد به نشین نیک و بد است بد شوی مسچو به نشین ناچار</p>	<p>مرد بر دین به نشین خود است چون شوی به نشین بد کردار</p>
<p>هم از ابو هریره رضی الله عنه روایت کنند که گفت که شنیده ام از رسول علیه السلام که گفت مردی زیارت دوستی از روی شهری آورد خداوند آنجا فرستاد افسوس که برگزیدی نشست چون آن مرد آمد پرسید که کجا میروی گفت بغداد شنیدم که بچه کار گفت زیارت دوستی گفت آن دوست در حق تو انعامی کرده است گفت نی بلکه از برای خدا عز و جل با وی دوستی میکنم گفت بدانکه من فرشته ام و فرستادم خدای تعالی ام نزدیک تو خدای عز و جل ترا دوست خود گرفته بدین سبب که تو دوست او را دوست گرفته خدا را ۱۲</p> <p>حکمت چهارمین باب است از مضامح که پیغمبر علیه السلام فرموده است به نشین نیک پیش خطار و گله کن تا ببست اگر با عطار نشینی یا مشک بود بد یا ترانخوب گرداند و اگر با گلخن تا نشینی یا جامه تو بسوزد یا پوی ناخوش کند قطعه</p>	
<p>بروی ظاهر مرم از نیکروان بمعنی باطنم را نیک گردان</p>	<p>آهی که بساطن از بد انم بصورت ظاهر خود و نیک کردم</p>
<p>با آنکه سنگ و آدمی با هم هیچ نسبتی ندارند بواجب است ظاهر با نیکروان جمع میکند در اینهمه کلمه</p>	
<p>اگر چه در دین کار تو پریشانیست</p>	<p>بیا موافقت کار نیکروان کن</p>

در نشین نیک و بد
همه نیک و بد است
چون بد شوی بد کردار
نیک و بد به نشین نیک و بد است
بد شوی مسچو به نشین ناچار
مرد بر دین به نشین خود است
چون شوی به نشین بد کردار
هم از ابو هریره رضی الله عنه روایت کنند که گفت که شنیده ام از رسول علیه السلام که گفت مردی زیارت دوستی از روی شهری آورد خداوند آنجا فرستاد افسوس که برگزیدی نشست چون آن مرد آمد پرسید که کجا میروی گفت بغداد شنیدم که بچه کار گفت زیارت دوستی گفت آن دوست در حق تو انعامی کرده است گفت نی بلکه از برای خدا عز و جل با وی دوستی میکنم گفت بدانکه من فرشته ام و فرستادم خدای تعالی ام نزدیک تو خدای عز و جل ترا دوست خود گرفته بدین سبب که تو دوست او را دوست گرفته خدا را ۱۲
حکمت چهارمین باب است از مضامح که پیغمبر علیه السلام فرموده است به نشین نیک پیش خطار و گله کن تا ببست اگر با عطار نشینی یا مشک بود بد یا ترانخوب گرداند و اگر با گلخن تا نشینی یا جامه تو بسوزد یا پوی ناخوش کند قطعه
با آنکه سنگ و آدمی با هم هیچ نسبتی ندارند بواجب است ظاهر با نیکروان جمع میکند در اینهمه کلمه
اگر چه در دین کار تو پریشانیست
بیا موافقت کار نیکروان کن

سگی که در پی نیکان دوید چند قدم خدای گفت که او نیز هم از ایشانست

حکایت جماعتی مشرکان عرب با رسول علیه السلام گفتند که اگر موافقت میخواهی ترک موافقت این گدایان کن پیغمبر علیه السلام فرمود که هرگز این نمیکند شناس یا از جهت با مجلس دیگر محبت کن که از ایشان خالی باشد فرمود که چنان کنم برین قسرا و او ند که این خود لائق است

دوستان الخطه با دشمنان بودن خطاست یار با انگیار دیدن غصه باشد عظیم

روزی که نوبت تو انگر این بود و روشی نابینا نام وی عبدالله بن اقم مکتوم خود را بنیبت استماع کلام در میان آن جماعه انداخت و برگردن این آن عی افتاد پیغمبر علیه السلام با میدگر دیدن آن کورترین در چین مبین مبارک افکند و نگرین بید را از آن بی دید چون سنبل زلف بتان تاب و او گل خسار را از نظر بلبل بالتفات خارستان کفر فرستاد که در حال طوطی خوشش بود و میآینطق عن الهوائی و ندای عبس و تقالی عن جاءه الاکفنه

بسمع مبارکش فرو خاند قطع

دین دنیا هم نیاید و پشت در وقت نماز نتوان کرد همچو آواز طبل یعنی است چشم خود بر مدار زان بی چشم خرمائند هر دو با یک رو یا ازین سوی باش یا زان سوی این همه طوطی سراق مای و هو روی خود بر ستاب زان بی روی

طوطی که در وقت نماز نتوان کرد چشم خود بر مدار زان بی چشم خرمائند هر دو با یک رو یا ازین سوی باش یا زان سوی این همه طوطی سراق مای و هو روی خود بر ستاب زان بی روی

باز آنکه درین ایام از آنکه در آن ایام

چون این خطاب از حق بشنید و این عتاب بوی رسید آن زبان ^{از خردگانی} و بیان
 طاوس ^{نمای} نچیک آب گام مهر را از چمن ^{نخمس} شریعت با سینه ^{توبی} نچسب
 عزم براند و بیدان خوش نوای ^{از ایشان آمد} ید کن و ن الله قیاماً و قعوداً
 راجکستان روضة من ریاض ^{نوز نقاش} اکتفا خواند پیغمبر علیه السلام از یاران
 عقد برادری می بست عبد الرحمن بن عوف از موثران ^{نوز نقاش} عرت بود و هیچکس را
 از منصب مال از زیادت نبود میانجی و ببال حبش آن باریک ساق
 بی نفاق بنده شریعت و آزاد کرده ابو بکر عمت برادری بست ببال گشت
 من در و ششم رسول فرمود علیه السلام که در ویشی هنر ما است و عیب تو انگر آن فرد

بجود و خردی و باطنی
 صحبت کنایه این است
 نچسب به چمن
 عزم براند و بیدان
 راجکستان روضة من ریاض
 عقد برادری می بست
 از منصب مال از زیادت
 بی نفاق بنده شریعت
 من در و ششم رسول
 دیگران این هنر بزر باشد
 و بزرگان گفته اند هر دوستی که بغرض دنیا باشد
 بعد از آن گشت از آنکه دنیا معشوق لیل خود است
 پشمنی سرایت کند قطع
 هر چه میخواهی از خالق خواه زانکه
 بست معشوق تو انگر مال او
 حاجت از مخلوق نتوان خواستن
 از کسی معشوق نتوان خواستن
 مشنوی
 که بود میل او بجانب مال
 در روانی همیشه چون میل است
 دوستی باطل است زان بطل
 مال را استفاق از میل است

دیگران این هنر بزر باشد	پیش ما بی زیری هنر باشد
و بزرگان گفته اند هر دوستی که بغرض دنیا باشد ^{فانگه} شمره ند به بلکه عاقبت بعد از آن گشت از آنکه دنیا معشوق لیل خود است با کسیکه دوستی بطبع معشوق می کند پشمنی سرایت کند قطع	
هر چه میخواهی از خالق خواه زانکه	حاجت از مخلوق نتوان خواستن
بست معشوق تو انگر مال او	از کسی معشوق نتوان خواستن
مشنوی	
دوستی باطل است زان بطل	که بود میل او بجانب مال
مال را استفاق از میل است	در روانی همیشه چون میل است

چون تو بپرسی می نهی بنیاد خانه محبت کی بود آباد

حکایت عزیزی مرا حکایت کرد که وقتی در راه خوارزم با شخصی همراه شدم و مدتی هم سفره و هم کاسه تا بر سفره نان سیدید چون سگ میدوید اتفاقاً با ما سگی همراه شد گاه گاه استخوانی پیش او می انداختم ناگاه دودز و بهار سیدند یکی چنگ در گریبان زد و دیگری دست در پای همراه در حال که روی دزدید شستید او سنگ پستی کی گرفت و من دیگری را از پا آوردم و بجای او از ایشان خلاصی یافتم چون دزدان رفتند او گریسته شد باز آمد گفتم مستنوی

من نخواهم وصل چون تو ناکسی سگ ز چون تو ناکسی بهتر نیست
هست ازین پس صحبتم با تو حرام ختم کردم با تو یارنی و الت سلام

فرد

گفتم که مگر تو خود کسی خواهی بود دیدم که کسی ولیک معنوب کی

حکایت وقتی در ولایت گورستان بودم حرفی با من مصاحب چنانکه شامل و اوصاف او در تقریر جامه و تحریر نامه در نیاید جمع صفات بد قطع

زین کاهلی که گرد و از عمر خویش سپرد هر آدمی که باشد با وی آدمی ندیم
از کاهلی بید نیکر چشم باز در غیبی بجز زمین و نفس مقیم

بحر و دیگر قطع

شکم سفرخی کزیم شام خوردن او ز مصر و شام بر آید نضر قها و نیاز

کیهان که کبریا خداست
درای مودت و محبتش
سبب است از آن
نظر که در آن
دورند و محافظت
و در آنجا که
خاندان نوح است
از غیبت اللغات
صلح مساوت بفر
بهر فرسخ و او
در بعضی روز
تفصیل یعنی پیش
و هم کار و مخالفت از
تشنه شامی بفریح
روز چهارم است یعنی
تشنه او عادت است
نوعانی در طرف سوم
تفصیل یعنی کاهلی
و بیکار خانه
تفصیلی از غیبت

بهر پیش معده او در غذایکلی باشد	شکر و شکر و سنگ نبات و قند و پسته
هرگز نخوردند یا را بخوراند راه ندادی و شیخ خورا و وجود نسا دی اگر عظیم اهل	
دائم در پیش او غرض کرده دوزخ معده او نغز و چهل من قند و زیاده می خورد	
گر شکم خویش کنی نیم پر	قند بر آری ز نو است کر

بیت

دور غ کوی که اندر فنون کذب گزاف	بهر پیش او نزوی هیچ قصه خوانی لاف
سخن در محالات نامور راندی و در بانش چون زبان لیس تیز و طبعش چون	
زند ابی لیس فتنه انگیز قطع	
حدیث وزوی شرح خیانتش چه کنم	ز زری عیار سیروی و مسکه زورم
زها و مایه خفت ز مار اصل نفس	ز خاک حاصل خشکی ز آب صورت نم
سیاه هی از حلقه کور بستردی و سپیدی از بیضه مور میروی تانه و ندان	
دروهان از و ایمین بودی و نه فرزد بر پاک از و ساکن قطع	
بیان بکل و لیمعی او چگونه کنم	که کس ندارد و پاور ز من شرح و بیان
درون خانه او کرد و سال نشین	بمان او نرسانی هیچ و چه بیجا کن
زور و یکدانش و زره خاکسترونه در خوانش از شمشیر انده نمان انبساط او سفید	
از طبع موافق و کاسه او سیاه تر از دل است موافق و بوقت آن خوردن	
چشم بر هم داشتی و دست در گوشه سفره محکم بیت	

شرح کور بستردی و سپیدی از بیضه مور میروی تانه و ندان
 درودان از و ایمین بودی و نه فرزد بر پاک از و ساکن قطع
 بیان بکل و لیمعی او چگونه کنم
 درون خانه او کرد و سال نشین
 زور و یکدانش و زره خاکسترونه در خوانش از شمشیر انده نمان انبساط او سفید
 از طبع موافق و کاسه او سیاه تر از دل است موافق و بوقت آن خوردن

غالب آمدند و بجز پند و اندرز و توبیخ او را بشناخت گفت ملک منست که گر خجسته
 و خود را بزرگ شما نگینت گفتم ^{تقصیر} اورا ببری هر چه ببری ذمه تو از آن ببری همه خجسته های
 ترا حلال و آن فتوح ترا کفارت غارت مال ترک بخت دید و او را از میان ما
 بر کشید ^{بسم الله الرحمن الرحیم} الحمد لله الذی اذہب عنا الحزن خواندیم و گفتیم قطعه

تقصیر
 بگریز کردن خجسته ها
 از زود آمدن بزرگان
 باشد
 همه سبب مال از ما
 بگریزند و ما را بگریزند
 چهل سنی این بزرگان
 خود را با هم بگریزند
 بزرگان با بوی از زمین
 آن پاک بستی
 غرض از تقوی است
 غرض از تقوی است
 غرض از تقوی است
 غرض از تقوی است
 غرض از تقوی است
 غرض از تقوی است
 غرض از تقوی است
 غرض از تقوی است
 غرض از تقوی است
 غرض از تقوی است

دفع شد از سر ما صحبت آن بیمنه
 مال غارت شد و دل شاد شدیم از بی
 شکر کردیم بسی گر چه پیشان شد حال
 صحبت یار مخالف بترا غارت مال

چون از وی خلاصی یافتیم سوره اخلاص خواندیم و با یاران گفتیم شکر کنید قطعه

تعوذ بالله قحط و نیاز و غارت و دام
 بدور دار خدا یا بلای صحبت بد
 هزار بار بپرست از حرف نا فرجام
 کز تو تر نبود هیچ سختی و نا کام

حدیث مصطفی است صلی الله علیه و آله وسلم که ^{تفویض} کیف شکر الطريق بهر کرا و حضر
 نیاز مودی در سفر مرافقت نمائی که پیشمانی آنجا سودی ندارد
 حکمت بدانکه سفر عین ضرر است و مصداق این حدیث پیغمبر که ^{تفویض} السفر
 یطعم من السفر و صحبت حریف بد شقی و ^{تفویض} کیف شکر الطريق بهر کرا و حضر

شمر با حریف مخالف خطاست
 نشستن بعد محنت اندر حضر
 که هم مال و هم نفس از دور پلاست
 بسی به که با ناموافق شمشیر

حکایت خری و آشتری را را که روند از پیری و لاغری هر دو سر بصر از راه
 و عهد بر ادوی بستند قصار را بجز غزازی را رسیدند هوایش خوش آیدش گمش

چند روز در آن مرغزار چه کردند و تن لاش و پشت ریش ادوار و زوی خربالای
 بسته برآمد در خان اوید چون یاران موافق سرد هم آورده و نمری چون
 مستطربان نجش الحان در تنم آمده و فاخته چون عاشق دل باخته در سوای قاشک
 گو گو زبان آهوان در اطراف سبزه زارش ساکن شده و بیلان بتر تم زبان کشاده

اهر روز روز گشتن باغ ست و مرغزار کز مرغزار ناله بر آید نه مرغ زار

خرگفت امی برادر منچو اسم که نغمه آواز ساز و هم و مرغان شیفته را
 در پرواز آرم بلندی آواز زور بخت و فلان کس که دانی شاگرد من قطع

چنان بهالم کز سوز ذوق آوازم صدای نغمه صوم چو بشنوند شنوند
 مستبجان ملایک بر آورند خروش مستغنیان طیور از ضریر خود خاموش

هشتر گفتم زمینها را این فضولی را از سر بیرون کن که آواز ناخوش همان مشغول
 داری از آواز شعیق تو عالمسپان و آدمیان رحمت کشد و اگر باورت نیست
 اینک کلام مجید و کتاب کبیر آنک انک اصوات لصوص الحمدیر فرد

از همه آوازها دانی چه آواز بتر حق تعالی در کتاب خویش گفت آواز خمر

خرگفت که قیاس کن که تفاوت اصدا و او بسیارست و افراد مختلفا فیشمارن در اغا
 رحمت کشید ام و در پیوستی رنج دید و طبع موسیقاری نیک دانم و تفاوت با گونا نیکو شناسم

من از نوای مخالف بنوبت نوزد چو سوی ماهور و م ناله آید از عشاق
 جواز نشاپور اندیشه حجاب از کنم طریق راست بگیرم از صفهان عراق

شعری است از شیخ شمس الدین
 در وصف آوازهای گوناگون
 که در این کتاب آمده است
 و شرح آنست که هر چه
 از آوازها شنیده شود
 در این کتاب مذکور است
 و اینست که هر چه از
 آوازها شنیده شود
 در این کتاب مذکور است
 و اینست که هر چه از
 آوازها شنیده شود
 در این کتاب مذکور است

و اینست که هر چه از آوازها شنیده شود در این کتاب مذکور است

بنام خداوند
عراق نوا بنامی
بوسلیک صفهان
نام مقلات سوسیتی
و باهور و نوازند نام
تین از بستن چو راجه
رقاصی ۱۲
بکضربی و سهوی بیغ
یک تالک و شالک نام نوال
یعنی تال بند یا بست
از دوازده سالگی
سنگدست از نوزده سالگی
تفسیر و توضیح
کویت و چهار نوبت
از نوزده سالگی
تفسیر و توضیح
کویت و چهار نوبت
از نوزده سالگی

هرگاه دو بانگ و نیم کنیم بر پشت روم و بانگ نیمی بعراق و بانگی بنوا و بانگی بر باوی
و دو بانگ باهور و نیم بوسلیک و دو بانگ حسینی و نیم بانگ عشاق و نوازند و اصفهان
اکنون بیات من دست نیز نم تو پای سیکوب بیاضی و سه چوبی در بست چهار
ساعت روز و شب بعیش طرب در دوازده پرده و بست چهار شعبه سازده هم قطعه

چو با تو وقت طلوع و بوقت چاشت غراق
سیانه و نمازت مخالفت باید
نماز شام نهاد پس مخالفت راست
بنیم شب بنوا و سحر باوی ساز
بنیم روز سوی راست زو علی الاطلاق
چو شد نماز و گریه بوسلیک پس عشاق
ز شب چو شد بکی بانزرگ جوالحاق
رسد ز صوت حسینی صلا و نوا بقراق

اشتر گفت ترک این فضولی کرم این بوالفضولی گیر که راه نزدیک است و آباد است
دور اگر کاروانی بگذرد و آواز تو بشنود آرزین سبب در بار اقی و آرز راه
عراق و اصفهان بلول شوی من گفتم باقی دگر تو دانه قطع

آنکس که گوش سوی حدیثی نمیکند
رنجور را بگفتی خسرها مخور بخورد
ز نهار از نصیحت او در کشی زبان
بر تو چه جرم باشد اگر دروش زبان

در حال دراز گوش که آواز کشید آواز نفیرش بگوش کاروان رسید که خراسان زیر پای
مانده بود و ایشان در بار خرد مانده آمدند و خرواشتر را بگفتند و در زیر بار کشیدند مرد

چو بیند مسافر خسری بیسر
چون قدری راه برفتند خرابی استا و بارش بر پشت شتر نهادند پاره راه

نوعی از نوازند

برفت باز خرابی تا در از گوشش ابر سر بار اشتر خفاوند بیت

الحق از دست تو سبک آرام | بار دیگر بنده سربار سے

چون بر بالار رسیدند شتر بایستاد خرگفت چرا نمی روی اشتر گفت میخوام
رقصی کنم خرگفت ای نادان چه جای رقص است برو گفت مراد وقتی وحالتی
پیدا شده است خرگفت از چه موجب گفت از آن آواز خوش و نغمه و لکزش تو که در
معرز آشنیده ام این بگفت و خود را در رقص آورد و خرم بیفایاد و گردنش شکست قطعه

بشنو نصیحتی ز من ای یار کاروان

تا جامه ات سپه نشود زو بدور باش

بزرگ حکیم گفته است که بد و میان مردم نیک چون گو سفند گر گینت در میان گو سفندان

صحبت ایشان بر روی بد شواری اثر کند و علت می در ایشان باسانی موثر باشد قطعه

در طعنه بدست یکتن

تا شیر کند بجمه اصحاب

یک دژ نهجاست از ره شرع

ناپاک کنند هزار من آب

بزرگی گفته است که حریف بد بانیک همچو آب و روغن است اگر چه اغذائی را پرورد
لنذ باسانی سوزد و روشنائی دهد و اگر قطره آب چکانی تیره سوزد و فریاد کند قطعه

صحبت بد مسیانه نیکان

شورش و فتنه موقعتان دارد

بوی او مرد را از زبان دارد

باب دهم در ریاضت

نماده و شد و بنویسند
و معنی باران
بالای باران
بغیر عطا و کرم
سطح از بیفتد
و آخری ای غنچه
رقصی و نغمه ای
سطح ز جبهه
سبب بزرگ
بزرگ حکیم
عاقبت فارسی
صاحب من غرض
عاطف یعنی
چیزی دوم و باره از
دی مملو و غرض
عنا و عجز
از شکر و در
نزدان بوداری
و مطلق اهل
را او ای که
نظر کرد و بنویسند

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انا اشبع يومئذ و اجوع يومئذ و قطع

چگونه لذت نعیم جهان	چون نخواهم درین جهان بود
بس بود از خورشش همان قدم	که بدان زنده می توان بود

حکایت آورده اند که پیغمبر علیه السلام هر روز عادت می داشتی که بابد او بر حجرات طواف کردی اگر طعام یافتی بخوردی اگر نیافتی گفتی کنت الیوم صائما و نیت روزه کردی

حکایت آورده اند که کسری را پسری بود بسیار خوار همیشه بنشینسته و بسیار بود و هیچکس بسبب بیماری او نمیدانست طبیبی حاضر آوردند از زمین صنایع صورتی تلخ سیرتی صافی

مزاجی شافی علابی رنجوران از دم او آسایشی و مجوران از قدم او آرمشی دست بر نهض او نهادند آنست که علت تخم است و سبب او بسیاری اکلها با جویع

علاجش کرد کسری پرسید که او را چه وادی که بشد گفت اگر سنگتلی مشغولی

اگر سخت جسم خولت بدام	خورد جز بخت در ضرورت طعام
چنین گفت بقراط گاه علاج	که از خلط معده هست سوء المزاج

حکایت نقل معلوم است که حکمای هند را عمر در ازست و حکمت یا سبب ظاهر آن کم خوردن است که یکی از ایشان جز بقدر را و ام مقری طعام نمیخورد و در هر سه روز آن مقدار بجاری بود

شنیده ام ز حکیمی که اگر کسی پرسد	ز مردگان که چه چیز است علت مرون
ز صد یکی نبود کین جواب می ندهد	که هست علت مرون طعام پر خوردن

از خود در سینه می خورد
 علی السویه از خود سینه
 من سینه فرم دیگر
 روزه و کسری با هم
 در روز روزه
 طواف نیت می کند
 و تخمیف او که در سینه
 هم در میان روزه
 روزه در اسلام
 کسری بکسرکان و
 سکون سینه را می
 مفتح و در آخر
 بصورت یاغی
 نوش شیروان و در
 است که کسری سبب
 خسته و سینه اس
 است و سینه
 نوشت که کسری
 خسته و سینه
 وقت که کسری
 و در آن وقت که
 می آید از غایت

حکایت شنیده ام که افلاطون حکیم چهارصد سال در خلوت نشست و هر روز باندازه یک گرم طعام خوردی بدین ریاضت عقود فلکی اصل میکرد و قطعه

ویده ام در صحائف حکمت	که طریق ریاضت افلاطون
وضع کرده است علم سستی	از ضرر پتھر که گردون

از آب و نان شکم را پر کرده که در درون تو یک سکه راه نیابد
حکایت نقل کرده اند که اصحاب صفا چهل تن بوده اند بعضی گفته اند هفتاد تن بوده اند علی اختلاف الأقاویل از دنیا اعراض کرده بودند و غذا و لباس پوست جوز و گلیم بوده عورت پوش و بدین صفت در قناعت نموده اند و چون محمول کلبه تحب رسید کرده اند و چون نفوس قدسیه بتوحید رسیده و چون غنای برق قاف قرب ساکن شده و چون فادگوشه امن نشسته و میگفته اند قطعه

از هر قانع ایم بنانی و جامه	نه گندمین میدد نه بر سر عامه
زین گوشه پلاسی یا کهنه خسته	زین قند سبوسجی یا آب گامه
اینست پادشاهی و روش در جهان	نی کبر و نه ریائی و نه بار نامه

حکایت روزی مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم بحجره فاطمه رضی الله عنها وارد فاطمه بریامی نجاست یکی از اصحاب که در خدمت رسول بود انکار در دل آورد و سید بگریست و روی در آن صحابا کرد و گفت انکار مکن که فاطمه از ضعف گریه سنگ قوت آن ندارد که بر پای تو اندیش

از کتب معتبره نقل شده است که افلاطون چهارصد سال در خلوت نشست و هر روز یک گرم طعام خوردی بدین ریاضت عقود فلکی اصل میکرد و قطعه از آب و نان شکم را پر کرده که در درون تو یک سکه راه نیابد حکایت نقل کرده اند که اصحاب صفا چهل تن بوده اند بعضی گفته اند هفتاد تن بوده اند علی اختلاف الأقاویل از دنیا اعراض کرده بودند و غذا و لباس پوست جوز و گلیم بوده عورت پوش و بدین صفت در قناعت نموده اند و چون محمول کلبه تحب رسید کرده اند و چون نفوس قدسیه بتوحید رسیده و چون غنای برق قاف قرب ساکن شده و چون فادگوشه امن نشسته و میگفته اند قطعه از هر قانع ایم بنانی و جامه زین گوشه پلاسی یا کهنه خسته اینست پادشاهی و روش در جهان نه گندمین میدد نه بر سر عامه زین قند سبوسجی یا آب گامه نی کبر و نه ریائی و نه بار نامه حکایت روزی مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم بحجره فاطمه رضی الله عنها وارد فاطمه بریامی نجاست یکی از اصحاب که در خدمت رسول بود انکار در دل آورد و سید بگریست و روی در آن صحابا کرد و گفت انکار مکن که فاطمه از ضعف گریه سنگ قوت آن ندارد که بر پای تو اندیش

حکایت آورده اند که این عطا ^{امروز} مفت شبانه روز هیچ طعام نیافت گفت اگر	
سه شبانه روز دیگر نیابم شکرانه آن ادور کمت نمازگذارم نیافت و گذارد ^{کثیرا} قطع	

بکنج فقر نفسا و ندکج مسنی را	که تا نیابدره سوی گنج بیگانه
چو فقر سلطنت است از برای آن فقرا	بشکر فقر زیادت کنند شکرانه

حکایت بعضی از حیوانات آنند که چون گرسنه میشوند از زبیل ایشان بوی مشک می آید و بعضی آنکه چون پیر میخورند از معده ایشان بوی بیل آید مانند آهو و گاو و تنومی

گاو از بلی خورونی بسیار	نشوار ^{بسیار} بیکیست چو مردار
آهو خوشش گویا خشت است	انگنده او مثل اشک است

حکایت گاؤزوری دیدم که روزی ده سخن طعام میخورد و هشت روز خشت پخته بضر بشت آرد و خاک میگرد و آژ مردم مردمی ستاند گفتم ای بنفس دون همت این همه خشت را خاک میکنی و فلاوس می ^{میگیری} ستانی خاک را خشت کنی از مردم بستان آن روز ^{برآمد کس} زوری آرد و مردم طعام خورد و یک مرده کار کرد و روز دیگر بگر بخت بهیت

کسی کور اگداکی گشته پیشه	بنزوش هیچ کاری خوش نیاید
--------------------------	--------------------------

حکایت در تورتیت مسطورست که خدای تعالی هیچ طائفه را دشمن تر از جوانات کابل ندارد که نسب دنیا کنند و نه کار آخرت همانا که تناور گردایانند که با قوت تن و صحت بدن گردخانهها میگردند و از بهر کاسه آتش دست صحیح و دمان ^{پیکند} کف میکنند قطع

ای تناور همچو خسرکش درینا	یا چو اشتر در بیابان خار خور
---------------------------	------------------------------

مجموعه دست نوشته های استادان علمیه و حکماء در شرح و توضیح این حکایات و اصطلاحات کتب معتبره و مشهوره در این فن و از یادگارهای نفیسه و در دسترس سادات و خواص است

بهر لقمه دست پیش کس مدار	کار کی کن ورنه زهر مار خور
خواص خوردن را از بحر حیات خواهد و عوام حیات را از بحر خوردن حکایت شخصی بنزد یک بزرگی آمد که مرا روشی تسلیم کن گفت خورش تو چیست گفت چون گرسنه میشوم سیر میخورم و چون سیر میخورم آرام می یابم گفت برو اول خورش بیاموز نگاه روش پیغمبر علیه السلام فرمود که متران بهشت آنند که چون بیداد بر خیزند در خانه خود شام نه بینند و چون شبانگاه خمپند و منزل ایشان چاشت نباشد باید اوان ایشان از خداراضی باشند و شبانگاه خداوند تعالی از ایشان خوشتر و مستنون	
نباشد کسی را غم شام و چاشت	که روزی بگذرد و روزی در دست گذشت <small>ای خدا ای تعالی ۱۲</small>
غم رزق آینده چندان مخور	غم عمر رفته خورا می خنجر <small>بها بکدام حالت گذرشته ۱۲</small>
خدا فی که او آفرید از کرم	تنگش بروزی ما کرد هم
حکایت شیخ شفیق بلخی رحمه الله علیه گفت در ویستان سه چیز اختیار کرده اند و توانگران سه چیز آمانچه اختیار در ویستان است راحت نفس است فراغت دل و آسایش حساب و آنچه اختیار تو آنکه نیست تشقت نفس و مشغولیت دل سستی حساب و حساب	
در پیش را ز محنت امروز این است	از فکر تن ز محنت فردا دل از حساب <small>پایان ۱۳</small>
بر عکس این توانگر مسکین بروز حشر <small>پایان ۱۳</small>	آشاده از حساب بدو نیک و در خدا <small>پایان ۱۳</small>
قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان فی الفقر حكمة	

۱۴
چاشت یعنی خوراک
بسیار است از روزی و زیاده
و طعام آن وقت را
بسیار بنهید
۱۵
قوت شام و چاشت
۱۶
ای طعام شام
و طعام چاشت
۱۷
چاشت
۱۸
تنگش
۱۹
بروز تنگش
۲۰
این بکسر
الف و بکسر
یعنی بوی
۲۱
آسان
۲۲
تغذیلت
۲۳
خیاث اللغات
۲۴
تغذیلت
۲۵
بر این روز و روز دیگر
۲۶
آرام است

راحت از روشنی و محنت از طلب ^{بیشتر}

حکایت وقتی در شهر ^{سمرقند} در مدرسه فلکیه و خط میگفتم در روشنی پرسید که الف را کی و تقدیم
بچه یافت گفتم باز ادکی و فراغت بینی که ب نقطه دار و مرا از پیش برنی آرد و قطعه

این سخن از ای پند
در کتاب الفبا
نویسند که در این
محل خطی در اول
محل خطی در اول
و در بیان این
جان هم بگفتند
که به این بیان
توجه کرد
الف خاری
رای خطی در این
محل خطی در این
اول و بعد
کشف
بفهم
و اما چون
و کوشش
بگردد

پرسیدم از استاد که ای پیر طریقت
از رمز بمن گفت که در مکتب تسلیم

بهر چه الف تا ب خم و هیچ نزارد
صد بار شنیدی که الف هیچ نزارد

و دبیران الف را از راستی در میان جان میکشند ^{فرو}

از ادگی و مجبوری عادت کن

تا به چه الف میان جان گیری جای

حکایت ابو العباس قصاب میگفت هرگز طعم خام نخوردم تا از گرسنگی
بی طاقت نشدم ^{لاجرم} از طبیب حاجت نشد قطعه

هرگز نبود طبیب حاجت
دیدم که نوشته اند و طبیب

در گرسنگی و بنویسند
ابجوع و و او ^{مکمل} و ^{دانه}

بشرحانی رحمة الله علیه گفت اگر گرسنگی متاعی باشد که در بازار
بفروشند عارفان را نشاید که غیر آن هیچ چیز نخرند قطعه

چو مرد گرسنه را بیم و زرب دست افتد
ولیک گرسنگی که بیم بفروشند

یقین بدان که ز بازار غیر نان نخرد
حکیم هیچ متاعی بغیر آن نخرد

در اخبار آمده است که فردای قیامت درویشانی که در دنیا ریاضت گشته
و عجاظه دیده و از تقسیم دنیا محروم ماندند خداوند تعالی خطاب کند که ای

آمانی که دنیا را سه طلاق داده اند و نفس مطمئنه را با ریاضت بر نهاده قطع

بترک عالم منافی بویا کردند	یقین که در طلب دوستی ما کردند
ز بجز مصلحت آخرت که مقصودست	همه مصالح و مقصود خود را کردند

در عرصات بگردید و بگردید هر که بشما دوستی و احسانی کرده است و کتفی نموده
 قدیم از قدم او بر ندارد و بدو دشمنی از دست بگذارد تا او را با خود به پشت نبرد
 حکایت ابو هریره رضی الله عنه گفت روزی رسول خدا را دیدم
 که پیروی مبارک بر زمین نهاده بود و رنگ رخساره مبارک و
 متغیر بود گفتم یا رسول الله ترا چه بوده و چه رخ رسیده که پاهای

بر چهره تو نشان در دست چرا	گرد گل رخسار تو کرده است چرا
بر خاک چرا نهاده پهلورا	ای پشت جهان وی تو ز دست چرا

گفت ای ابهریره شش روز است که طعام نخورده ام و قوت و طاقت بر خاک
 ندارم ابو هریره گفت در حضرت وی نشستم و بگریستم گفت ای ابهریره گریه کن
 که تنعم آخرت در ریاضت و نیاست غرور و دنیا را بر من عرضه کردند
 قبول نکردم و بزنگ بوی او التفات نمودم از آنکه گذر است قطع

گر ترا عیش آخرت باید	ترک لذات این جهانی کن
کم یک ساعت تنعم گیر	و آن گهی عیش جاودانی کن

حکایت در مقامات صوفیان آورده است که اگر البتة در گرسنگی طاقت نیاید

نفس مطمئنه را با ریاضت بر نهاده قطع
 بترک عالم منافی بویا کردند
 ز بجز مصلحت آخرت که مقصودست
 همه مصالح و مقصود خود را کردند
 در عرصات بگردید و بگردید هر که بشما دوستی و احسانی کرده است و کتفی نموده
 قدیم از قدم او بر ندارد و بدو دشمنی از دست بگذارد تا او را با خود به پشت نبرد
 حکایت ابو هریره رضی الله عنه گفت روزی رسول خدا را دیدم
 که پیروی مبارک بر زمین نهاده بود و رنگ رخساره مبارک و متغیر بود
 گفتم یا رسول الله ترا چه بوده و چه رخ رسیده که پاهای
 بر چهره تو نشان در دست چرا
 گرد گل رخسار تو کرده است چرا
 بر خاک چرا نهاده پهلورا
 ای پشت جهان وی تو ز دست چرا
 گفت ای ابهریره شش روز است که طعام نخورده ام و قوت و طاقت بر خاک
 ندارم ابو هریره گفت در حضرت وی نشستم و بگریستم گفت ای ابهریره گریه کن
 که تنعم آخرت در ریاضت و نیاست غرور و دنیا را بر من عرضه کردند
 قبول نکردم و بزنگ بوی او التفات نمودم از آنکه گذر است قطع
 گر ترا عیش آخرت باید
 ترک لذات این جهانی کن
 کم یک ساعت تنعم گیر
 و آن گهی عیش جاودانی کن
 حکایت در مقامات صوفیان آورده است که اگر البتة در گرسنگی طاقت نیاید

باید که سبک شکم را از طعام بپزند و سبک دیگر از آب و سه یک دیگر از برآ
 نفس زدن با کند اما صوفیان وقت با سیگویند که تو به شکم را از طعام بپزند آب و چیز لطیف
 خود را جای میکنند که لطیفان را جای کم نباشد و نفس را جای گو مباحش بلیت

بشنو که چو گفت صوفی پروری چون سیر شدی چرا غم جان داری

حکایت در کتاب طب آورده اند که جهت حفظ صحت بدن باید که در دو روز
 طعام خورد اول باید او نماز شام روز دوم نماز پیشین برین ترتیب میباشد تا فراج صحیح باشد

در دو روزی سه بار باید خورد تو بیک روز میخوری شش بار
 که تواند علاج تو کردن حاشش بعد اگر شوی بیمار

حکایت وقتی شخصی بنزد یک طبیبی آمد که در فراجم تغییر پیدا شده است
 تدبیر کن گفت تغییر چیست گفت پیش ازین هر بار بعد از نیت نان میخوردم و پیشین
 و خفتن نسبت مجموع پنجاه بود اکنون نسی بیش خورده نمیشود و گفت سهل است طبیب
 بخور باین عتاب و من بیستان و من گان نقشه مکن بکسید از رسته من غار بقون
 نیم من استخوان خود پس کین در صد من آب بچشانید تا بست من بماند
 در تبیین من ششستین من دران آب شربت کن و بخور تا کین پی باشد و

ترا که خور چنین است گاه در بخوری

حکایت در کتابی دیده ام که خداوند تعالی چون نفس ابیا فرید از او
 پرسید که تو کیستی و من کیستم گفت تو تویی و من منم گفته اند که سبک آب بنده مقاد

باید که سبک شکم را از طعام بپزند و سبک دیگر از آب و سه یک دیگر از برآ
 نفس زدن با کند اما صوفیان وقت با سیگویند که تو به شکم را از طعام بپزند آب و چیز لطیف
 خود را جای میکنند که لطیفان را جای کم نباشد و نفس را جای گو مباحش بلیت
 بشنو که چو گفت صوفی پروری چون سیر شدی چرا غم جان داری
 حکایت در کتاب طب آورده اند که جهت حفظ صحت بدن باید که در دو روز
 طعام خورد اول باید او نماز شام روز دوم نماز پیشین برین ترتیب میباشد تا فراج صحیح باشد
 در دو روزی سه بار باید خورد تو بیک روز میخوری شش بار
 که تواند علاج تو کردن حاشش بعد اگر شوی بیمار
 حکایت وقتی شخصی بنزد یک طبیبی آمد که در فراجم تغییر پیدا شده است
 تدبیر کن گفت تغییر چیست گفت پیش ازین هر بار بعد از نیت نان میخوردم و پیشین
 و خفتن نسبت مجموع پنجاه بود اکنون نسی بیش خورده نمیشود و گفت سهل است طبیب
 بخور باین عتاب و من بیستان و من گان نقشه مکن بکسید از رسته من غار بقون
 نیم من استخوان خود پس کین در صد من آب بچشانید تا بست من بماند
 در تبیین من ششستین من دران آب شربت کن و بخور تا کین پی باشد و
 ترا که خور چنین است گاه در بخوری
 حکایت در کتابی دیده ام که خداوند تعالی چون نفس ابیا فرید از او
 پرسید که تو کیستی و من کیستم گفت تو تویی و من منم گفته اند که سبک آب بنده مقاد

و شهوت با فراط دارد ولی قادر است بر معاش چهارم مباح و آن آنست که
 هیچ یک ندارد و قدرت بر معاش دارد پنجم مکروه که هیچ یک ندارد و قدرت بر معاش
 نیز ندارد و ششم حرام که هیچ یک ندارد و قدرت بر معاش ندارد و سبب نکاح
 در حرام افتد چون راه زنی و غیر آن مشتمول

و باالی چه جوئی چه خواهی عیال	نه مال و نه شهوت نه کسب حلال
حلال تو خود باشد از تو بر سکه	حلالی کنی و حرامش بر سکه
که از بجز زن خان و برهن است	گومرد گوز راه مستی زن است

خبر بزرگی بود در بخارا که عروس شهوت بروی طلاق بود و از مصاحبت
 جنت همیشه طلاق دل از یوای زبان نگاه میداشت و زبان از ذکر ایشان
 کوتاه آور گفتند چون میدانی که بار عیال سنت است چرا زن نمیکند
 که هیچ جهادی قوی تر ازین هیچ باری کران تر از بار عیال فی قطع

گفت افراسیاب با پسران	گو که باشد بزور رستم زال
گفت آن که خدای مسایر کو	نگر زوز جور بار عیال

گفت اگر زن مسلمان باشد میخواهم گفتند فلان بخاندان بدیانت و صیانت
 معروف اند بنزدیک ایشان رفت و خواستگاری کرد منت داشتند گفت
 او می را از آفات چاره نیست چنانکه از من خیانتی یا خبابتی ظاهر شود بگلا
 پروده من ندرید و آب یوم نریزید گفت معافا الله که ما را اباینها کار باشد

مشتمول بر این است
 اینست که هرگاه عیال
 در راه افتد و در راه
 عیال در راه افتد
 در راه افتد عیال
 عیال در راه افتد
 در راه افتد عیال
 عیال در راه افتد
 در راه افتد عیال
 عیال در راه افتد
 در راه افتد عیال
 عیال در راه افتد

گفت اگر خوبی واقع شود گفتند پیشیم و نخر و شیم گفت اگر زودی واقع شود گفتند
مراحتی آن است تمام تمام نمایم گفت اگر با زنی میل هستد و با وی عقد نکاح
بندم زنجبید گفتند حاشا که این تحمل توان کرد و فرسود

بزار محنت و خواری بیخود شواری کنم تحمل و رشک خست یاری نکم

پس روی بیاران کرد و گفت مسلمان ترین درین شهر آنها اند که چون
ناحق و دزدی رضا دادند و بگر خدا و مصطفی رضا نمایند ^{همان بزرگ}

<p>که نان خواهم و جامه و رنه طلاق که بی نان و جامه زیم درو باقی و گریبند و ام جویم از تو عشاق نه در هیچ قرن و نه در هیچ چاق چنین گفت فرمانده باشفاق کنی در معیشت نشور و شفاق کنم نفس خود را از تو اشتراق طلب دار و از تو بر جسم و چاق نباشد در بازمان اشتیاق چه میگونی ای محبت پرینفاق وزین پس بجوئی ز من افتراق</p>	<p>زنی گفت باشوهر اندر عسیر اراق نه من لعبت کوه کان تو ام اگر چاکرم از تو خودم خلاص اسیری چون در جهان کس ندید چنین حکم کرد است و الی شهر که زن را نه نان و نه جامه و نه بزد یک قاضی روم بعد ازین وزا نجا بهر شخصه که تا من خسانت کنم من که هرگز ترا بر آورد شوهر زبان گفت سب همه خان و نامم بر انداخته</p>
--	--

عشق بر دلتان که بخواهی سخی که با او نماند در دلتان آدم میزبان آدم و درین معنی از کس است از زبان

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

و اگر با او نماند در دلتان آدم میزبان آدم و درین معنی از کس است از زبان

می نشیند بنوبت تا شوهر پیشو پیروی حکایت کرد که یک روز صاحب جمالی را
دیدم بر پشت آن شیر شسته بود که آهوی چشمش شیر را صید کرده بود و تیر غمزه
زهره را قید چشم حیران و بدل نگران او شدم چند آنکه میرستم و می نگریستم
او میخندید و من میگفتم بیت

از دور مرا بدید و دانست

کاشفته زلف و خال اویم

بطایق ابرو اشارت کرد عیسی که من با تو ختم و انگشت بر لب بر گوهر
خدا که گوا آنچه با تو گفتم دم در آن میدان سرگردان او شد چون گوی
ای خیر هم چو گان او پیش آدم وزاری گنگان گفتم **فرو**

دل دید ترا و ترک جان گفت

این واقع چون توان نهان گفت

گفت یک عیب دارم که مویم سفید است و دل از جوانی نا امید چون این سخن
شنیدم روی گردانیدم گفت باری باین نظر کرده ام زلفی چون قمر چرخ
چون زنجیر دیدم گفتم چرا خلاق گفستی که پیری را همه کس دشمن دارم گفت
پس چرا من دوست دارم که با این موی سفید مرا دوست داری آلفه بسیار
زاری کردم و هزار دینار خواستگاری چون بنامه رفت بگوشت شسته و
برویم فرزندت نه با من سخن میگفت و نه مرا عاتق می پذیرفت قطع

سیان پیر و جوان اتفاق ممکن نیست

سیان روز و شب انفاق ممکن نیست

بعضی که حدیثی کنند هر دو بهم

بجز حکایت خلع و طلاق ممکن نیست

مواقف غریبی است
بمانند زمین زود زود
در خفا کلمات
نقد حقایق
و در بیان
چون از زبان
سخن بزرگان
بسیار است
که در این
صورت
مشاهده
گردد
و این
کلمات
بسیار
است
و در بیان
چون از زبان
سخن بزرگان
بسیار است
که در این
صورت
مشاهده
گردد

آخر الامر عاجز آمدم و کابین بازستاندم و نقش او ^{مرد و دست پیمان} ^{تو در تعالی} تصحیح با احسان بر خواندم روز دیگر	باز آنجا رسیدم او را پشت شیر دیدم از دور مراد دید روی پوشید پیش آمدم و گفتم فرد
از کرده خوشیتن پیمان هستی	با بنده خود بر سر پیمان هستی
بخند دید و گفت مرا رگ جان گسستن به که با تو پیمان بستن فرد	
پشت هزار شیر زبش نیم	خوشتر که ترا بر شکم خود بینم
گفتم موی سیاه کنم گفت با دندان شکسته و پشت کوز چه کنی رباعی	
ای کوز به تقبیس مکن موی سیاه	کاندر ره خجل وین فنا دست گناه
از موی سیه باز جوان خواهی شد	لا حول و لا قوة الا بالله
حکایت دوستی مرا حکایت کرد که در شیر از موی خضاب میکردم و از زن	
پنهان میشدتم باز مانیکه مرا از اعی افتاد و مرا بزندان قاضی بردند و بعد از آن که از زندان	
بیرون آوردند زن موی را بیدید که سفید است گفت من بعد مرا با تو زندگانی نمکن بیت هر چند	
مراحت کردم قبول نکرد نامی این با بجدائی اتفاق افتاد عاقلی مراد دید و گفت بیت	
ز رنداری مرد عاقل زن مکن	چشمه او با رو گردن مکن
سخن او شنیدم و از فضولی زنی در نکاح آوردم بعد از چند روز عاقل را دیدم	
پرسید که چونی گفتم ^{تو در تعالی} لا تسلفا عن اشياء ان تبدلکم تسواکم	
حالی رباعی گفتم یا دیگر رباعی	
آنکس که بلا و محنت تن خواهد	آوارگی از خانه و مسکن خواهد

این موی سیاه را که در روزی بیدید که سفید است گفت من بعد مرا با تو زندگانی نمکن بیت هر چند مراحت کردم قبول نکرد نامی این با بجدائی اتفاق افتاد عاقلی مراد دید و گفت بیت ز رنداری مرد عاقل زن مکن چشمه او با رو گردن مکن سخن او شنیدم و از فضولی زنی در نکاح آوردم بعد از چند روز عاقل را دیدم پرسید که چونی گفتم لا تسلفا عن اشياء ان تبدلکم تسواکم حالی رباعی گفتم یا دیگر رباعی آنکس که بلا و محنت تن خواهد آوارگی از خانه و مسکن خواهد

صد سلسله از عبا بگردن خود	دانی که بود کسی که او زن خود
بخندید و گفت اکنون گفتن و یاد گرفتن من سودی ندارد و گفتم چه کنم شمع	
إِذَا أَنْتَ لَمْ تَشْرَحِ فِي الْمَقَامِ	تَرَحَّلْ إِلَى جَانِبِ السَّلَامِ

بیت

چو اندر نشستن عذاب است خیز	بهنگام فرصت بسوسه گریز
حکایت از پیری پرسیدم که هیچ داعیه داری گفت داعیه آن دارم که ترک	
داعیه زن کنم قطع	

در جوانی بودم اندر غم که چون	پیر گروم زن نه بسیند روی من
پیر گشتم ای عزیزان بعد ازین	خود نینخواهم که بنیم روی زن

حکایت وقتی در شهری زنی در نکاح آوردم و مهری گران در گردن کردم	
نماز حقتن که اورا دیدم پنداشتم که شب اول گویت و من اول شب در گو قطع	

بلای جفت مخالف چگونه شرح دهم	که در جهان نبود مثل آن بلا و عذاب
شنیده که چه گفت ست زال با رستم	عذاب گور به از زال بد بجان خواب

قریب به سال در آن صبر کردم آخر بگریختم و روی بگرم آن آوردم قطع	
--	--

گر بختم ز خراسان بجز آن محله	چنانکه سستی از سبزوار بگریز و
و گر که باز ز کرمان بیایم بگریخت	همیگریزم و چون من سزار بگریز و
ز خوبی ناخوش او گر گریختم چه عجب	گل لطیف ز آسیب خار بگریز و

عناقیق صومعه
دوران نواح و مشقت
کشف سلسله
و قیام از سفر بود و بوی
در حالیکه سبب در دست
بیشتر است و در این
جانب سلامت است
اینکه از زن کردن
بکران باشد
دوران زخم کابین و
دست بیان
فرد سبب اول گور و
دی آن زن شکوه است
عدم صحبت هم
زال نغز زاری بویختم
بسیار سبب بود
نسیب زنی که بود
بسیار زنی فوت سفید
سوی ۱۳ حیات
سبب زان نام
حیات از این
حیات الطغات

زهی بلای سیاهی که چشم جادو داد	که صد هزار دل از دست عاشقان بر بود
پیش پیره زن قصه احوال خود بگفتم گفت سهل است تدبیر او بکنم از خانه بیرون رفت و جماعتی از مردان زمان آورد و در خانه رفت و مرا باز فی عقد بست چون لحظه همه رفتند و پیر زن مانده پیره زن را گفتم منکوحه من گو گفت منکوحه تو منم نگاه کردم تنی دیدم خشک چون چوب بود که سوختن را شاید و قاستی چون میخ خشک که کوفتن ترا تو گوئی که بهیئت او عتکبوت را ماند و خانه او او کهن البیوت ماند ^{۱۲} ^{۱۳}	
بهیئت مسیحی چو پیکل صندوق در لب چشم او نه نم نه بود	دم فرو بسته پیش طلبش بوق کس نه بینا داین چنین بانو
و آنستم که سرور دامن کشید من نیز دم در کشیدم و گفتم فرد	
المثله شد که این شغل قضا شد	محبوب بدست آمد و مطلوب رواد
غرض من تو بودی اما شرم میداشتم که حالی رضای پیر زن طلبیدم و بر خود چون مرغ تاب زن پیدم و بیرون رفتم بیست	
من اگر خواهم بودن شویت	کور باشم که بینم رویت
روز دیگر اندیشه کردم که چه چیک کنم گفتم درین شهر غسانی را غطیه مکروه میداند بیاتاً بهیئت ایشان بیرون آیم و بمرده شوئی خود را بنمایم ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}	
درین عقد محنت که افتاده ام کنم پیرهن از تن مرده به	ندانم چه اندیشم و چون کن که بشکوار ازین زنده بیرون کن ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰}

و در این روز من خود
چون پیرهن از تن مرده
بشکوار ازین زنده
بیرون کنم ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰}

و در این روز من خود
چون پیرهن از تن مرده
بشکوار ازین زنده
بیرون کنم ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰}

صنایح بدگان حله فروشی رفتن و چادری که نه خریدیم و دستاری بزرگ دروی
 پیچیدیم و در پشت گرفته بسوی خانه رفتیم پیرزن گفت این چیست گفتم در ولایت
 خویش عتسال بودم و ترا اینجا از برای آن خواسته ام که تا بیماری تو این کار پیش گیرم
 پیرزن این سخن بشنید نفیرو فتان برداشت گفتم فائده نکند که بر اهل محله
 درین حسنی عهدی کرده ام که هر دو ما از عمده غسل ذکر و رو آناش بیرون می آیم
 دست بر سر زد در روی در پام نهاد و گفت مثنوی

از پیر خدا کن قضیحت	در پیشه و عادت است اینست
بگذر ز سر چنین پلیدی	انکار که روی من ندیدی

تقریب بسیار نمود و مهر است اطرد و صد دینار شکرانه زیادت بداد
 تا از وی در گذشتم و محلت بوی گذاشتم
 حکایت در بیوفائی زمان آورده اند که پادشاهی دزدی بردار کرد و یکی از
 سر بندگان را بمحافل او فرمود چون شب درآمد سلطان خواب بر ولایت
 دماغ سر بنگ استیلا یافت سر بنگ در خواب فرورفت در وان آمد و دزد
 دزدیده بردند چون سر بنگ از خواب بیدار شد بر سر خود بگرفت و بگریخت
 همدان شب گذروی در گورستانی افتاد ماه روی دید که از صفای عارض او
 گفتی که گورستان پر نورست و از حسن طلعت روی نثار رحمت بر اهل قبور گفت
 مگر روحی که بسالین مرده آمده یا حوری که بر حمت فرود آورده آئی مایه زندگان

و چون بیرون رفت
 و در پشت پیرزن
 سر بنگ در ولایت
 خواسته ام که تا
 بیماری تو این کار
 پیش گیرم
 پیرزن این سخن
 بشنید نفیرو فتان
 برداشت گفتم
 فائده نکند که
 بر اهل محله
 درین حسنی عهدی
 کرده ام که هر دو
 ما از عمده غسل
 ذکر و رو آناش
 بیرون می آیم
 دست بر سر زد
 در روی در پام
 نهاد و گفت
 مثنوی
 از پیر خدا کن
 قضیحت
 در پیشه و عادت
 است اینست
 بگذر ز سر چنین
 پلیدی
 انکار که روی
 من ندیدی
 تقریب بسیار
 نمود و مهر است
 اطرد و صد دینار
 شکرانه زیادت
 بداد
 تا از وی در
 گذشتم و محلت
 بوی گذاشتم
 حکایت در بیوفائی
 زمان آورده اند
 که پادشاهی دزدی
 بردار کرد و یکی
 از سر بندگان را
 بمحافل او فرمود
 چون شب درآمد
 سلطان خواب بر
 ولایت دماغ سر
 بنگ استیلا یافت
 سر بنگ در خواب
 فرورفت در وان
 آمد و دزد
 دزدیده بردند
 چون سر بنگ از
 خواب بیدار شد
 بر سر خود بگرفت
 و بگریخت
 همدان شب گذروی
 در گورستانی
 افتاد ماه روی
 دید که از صفای
 عارض او گفتی
 که گورستان پر
 نورست و از حسن
 طلعت روی نثار
 رحمت بر اهل
 قبور گفت مگر
 روحی که بسالین
 مرده آمده یا
 حوری که بر حمت
 فرود آورده آئی
 مایه زندگان

ایضا در کتب دیگر آمده است

در میان مردگان چون افاده زن گفت شوهری داشته ام بد مهر او را از زمین جدا کرد
 و مرا بفرق او بستل باوی عهد وفاداری بسته ام و چهار ماه است که بر سر گوری
 نشسته گفتم ای باو دو هفته اگر شوهر مرده یادگیری صحت حلال است زن جوان
 ترک نکاح و بال اگر یادگیری رغبت نمائی زهی سلطنت و پادشاهی قطعه

در سینه کشر ترا که جاسنی
 پیش آورست که اهل آن

بر دیده نسیم ترا که نوس
 هر عاطفتی که هست ممکن

زن با قول استماع نمود و باخبر سردر آورد و باوی عهد نکاح بست و پیمان
 شوهر اول بشکست بعد از ساعتی مرد متفکر شد زن گفت مگر پشیمان شد
 گفت نی ولیکن مرا شکلی است زن گفت آن شکل چیست صورت حال
 و زوگشته باوی بگفت زن گفت سهل است این شوهر من چهار ماه پیش نیست که
 مرده است حلقوی ببندیم و بجای می در آوریم مرد بدین راضی شد چون مرده
 از خاک بر آوردند و گفت آن دزد کوسه بود و این ریش دراز دار و زن
 سهل است ریش می را بگیریم شست و ریش او را بکند و از دار در آویخت قطعه

که چو افتاده است با شوهر
 تا شود شهوتش از آن کمتر
 هست جوایمی شوهر دیگر

یونانی زن نسیه افی
 زانکه زن شوی بجر آن بکند
 شوهرش مرده شهوتش باقیست

بعد از مدتی شوهر دوم رنجور شد زن بر سر بالین وی حاضر آب می نمود مردم

علاجی که در این کتاب مذکور است
 در سینه کشر ترا که جاسنی
 پیش آورست که اهل آن
 بر دیده نسیم ترا که نوس
 هر عاطفتی که هست ممکن
 زن با قول استماع نمود و باخبر سردر آورد و باوی عهد نکاح بست و پیمان
 شوهر اول بشکست بعد از ساعتی مرد متفکر شد زن گفت مگر پشیمان شد
 گفت نی ولیکن مرا شکلی است زن گفت آن شکل چیست صورت حال
 و زوگشته باوی بگفت زن گفت سهل است این شوهر من چهار ماه پیش نیست که
 مرده است حلقوی ببندیم و بجای می در آوریم مرد بدین راضی شد چون مرده
 از خاک بر آوردند و گفت آن دزد کوسه بود و این ریش دراز دار و زن
 سهل است ریش می را بگیریم شست و ریش او را بکند و از دار در آویخت قطعه
 که چو افتاده است با شوهر
 تا شود شهوتش از آن کمتر
 هست جوایمی شوهر دیگر
 یونانی زن نسیه افی
 زانکه زن شوی بجر آن بکند
 شوهرش مرده شهوتش باقیست
 بعد از مدتی شوهر دوم رنجور شد زن بر سر بالین وی حاضر آب می نمود مردم

حاضر آمدند مرد و وصیت در آمد گفت نمیگویم که این زن شوهر نکند لیکن شما را
شفیق می آرم که این موی چندی که بزنج دارم برای شوهر دیگر نکند مشنوی

کسی دل برونای زغال دارد
وفای زن هوای نو بهارست
اگر دل برونای زن نهد شوی

که دائم آب در چشم بال دارد
گهی روشن گهی ابرو غبارست
ز نخواستنش بساید کند از موی

حکایت حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه روزی بر لب مبارک آن
که عجب دارم از زنان از بیوفائی و فتنه ایشان گفتند یا امیرالمومنین
از چه موجب گفت از پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که در روزگار
عیسی علیه السلام مردی بود زنی داشت صاحب جمال روزی شوهر را گفت می
که بعد از من زن دیگری بگنجد و عهد وفای من دیگر گرفت عهد کردم که زن دیگری نکند
نیز گفت من هم عهد کردم که بعد از تو شوهر دیگری نکنم اتفاق چنان افتاد که زن
مرد بر سر خاک زن محبوس شد و شب روز فریاد و زاری می کرد و قطع

سخت نادان مرد کی باشد که او
زال گفته گر رود از جای خواب

از وفات زن شود اندیشه مند
بسترش تو گردد و بالین بسند

روزی عیسی علیه السلام آنجا رسید مرد در دل با وی گفت عیسی آنجور بود
که دل از وفا بردار که وی از اهل دوزخ است مرد فریاد بر آورد و عیسی گفت اگر
خواهی دعا کنم تا زنده شود مرد در قدم عیسی افتاد و عیسی دعا کرد و زنده شد

دوستی تو در راه
بسیار زود بود که کج
و هوای زن
شما را
شفیق می آرم
که این موی
چندی که
بزنج دارم
برای شوهر
دیگر نکند
مشنوی
کسی دل
برونای
زغال دارد
وفای زن
هوای نو
بهارست
اگر دل
برونای
زن نهد
شوی
حکایت
حضرت
امیرالمومنین
علی کرم
الله
وجهه
روزی
بر لب
مبارک
آن
که عجب
دارم
از زنان
از بیوفائی
و فتنه
ایشان
گفتند
یا امیر
المومنین
از چه
موجب
گفت
از پیغامبر
صلی الله
علیه و آله
و سلم
شنیدم
که در
روزگار
عیسی
علیه
السلام
مردی
بود
زنی
داشت
صاحب
جمال
روزی
شوهر
را گفت
می
که بعد
از من
زن
دیگری
بگنجد
و عهد
وفای
من
دیگر
گرفت
عهد
کردم
که
زن
دیگری
نکند
نیز
گفت
من
هم
عهد
کردم
که
بعد
از
تو
شوهر
دیگری
نکنم
اتفاق
چنان
افتاد
که
زن
مرد
بر
سر
خاک
زن
محبوس
شد
و
شب
روز
فریاد
و
زاری
می
کرد
و
قطع
سخت
نادان
مرد
کی
باشد
که
او
زال
گفته
گر
رود
از
جای
خواب
روزی
عیسی
علیه
السلام
آنجا
رسید
مرد
در
دل
با
وی
گفت
عیسی
آنجور
بود
که
دل
از
وفا
بردار
که
وی
از
اهل
دوزخ
است
مرد
فریاد
بر
آورد
و
عیسی
گفت
اگر
خواهی
دعا
کنم
تا
زنده
شود
مرد
در
قدم
عیسی
افتاد
و
عیسی
دعا
کرد
و
زنده
شد

چهره دید سپاه و تار یک مرد او را دید و تبر سید و گفت زن من نیست
 عیسی علیه السلام دعا کرد بهمان صفت اول باز بر آوردند مرد خوشدل شد
 عیسی علیه السلام گفت این زن ترا سیح عمر نمانده است و ترا چهل سال دیگر
 عمرت مرد گفت یک نیمه عمر خود با بخشیدم زن گفت قبول کردم دست یکدیگر
 بگیرفتند و روان شدند چون پاره راه برفتند مرد را خواب آمد سر در کنار
 زن نهاده بخت ناگاه ملکه زاده از شکار می آمد چون خورشید از لشکر یک پیواره
 و چون ماه از ستارگان بر کنار آمده زن صاحب جمالی دید پرسید که کوی
 صورت حال گفت ملکه زاده گفت چه میکنی با این گدای بنیو ابیا تا ترا بر
 و بنکاح خود در آرم بسیاری حکایت گفت و عاقبت راضی شد چون
 گوز از زمین بر جبت و بر قفای سینه بر شست فرو ^{۱۱}

نزدیکان و دوران
 عیسی علیه السلام
 سیح عمر نمانده است
 ترا چهل سال دیگر
 عمرت مرد گفت یک
 نیمه عمر خود با
 بخشیدم زن گفت
 قبول کردم دست
 یکدیگر بگیرفتند
 و روان شدند
 چون پاره راه
 برفتند مرد را
 خواب آمد سر در
 کنار زن نهاده
 بخت ناگاه ملکه
 زاده از شکار
 می آمد چون
 خورشید از لشکر
 یک پیواره
 و چون ماه از
 ستارگان بر کنار
 آمده زن صاحب
 جمالی دید پرسید
 که کوی صورت
 حال گفت ملکه
 زاده گفت چه
 میکنی با این
 گدای بنیو ابیا
 تا ترا بر و
 بنکاح خود در
 آرم بسیاری
 حکایت گفت و
 عاقبت راضی
 شد چون گوز
 از زمین بر جبت
 و بر قفای سینه
 بر شست فرو

پیش معشوق شد و شوهر پیش ^{۱۱}	زن زیبا چه کند شوهر زشت ^{۱۲}
---------------------------------------	---------------------------------------

چون شوهر بیدار شد زن را ندید در هر طرف میدوید و زن را می طلبید
 شبانی صورت حال گفت مرد بیچاره ازین حدیث بر آشفست و بدر سر ^{۱۱}
 ملکه زاده در آمد هر دو را با هم دید چون آن نظر بر روی افتاد روی بگیرد ^{۱۲}
 و گفت من ترا کی دیده و با تو کجا بوده ام هر چند شوهر سعی نمود و نمودند
 نیامد مرد نزدیک عیسی رفت و گفت ای طبیب بخور آن ای صبیب بخور آن ^{۱۳}

فردمی رنج کن بگلبرگ ما ^{۱۴}	کان جنایه از وفا برگشت ^{۱۵}
--------------------------------------	--------------------------------------

تا به پیشی که آن خدانا ترس عجب شکست و از خدا برگشت

عیسی علیه السلام حاضر شد زن همچنان انکار میکرد عیسی گفت چون او را بچو
آنچه پوشیده است بوی بازو زن گفت بازو ادم در حال این بگفت بنفاد و
بیا و حاضران تعجب کردند عیسی صورت حال بیان فرمود دل از وفای زن برداشته
حکایت در شهر بصره رئیس بود روزی در باغ خود رفت زن باغبان
را صاحب جال دید چنانکه گل از رشک رخس جاسه پاره میکرد
و غنچه از زیر پر پرده برولش نظاره رئیس چون او را بدید قطعه

چون بلبل شیفته ز عشقش
از بسکه ز شوق او بنالید
فریاد و فغان ز جان بر آورد
هر گاه او فغان بر آورد

باغبان را بطرفی فرستاد و زن را گفت برو و در باغ را محکم ببند زن رفت
و باز آمد رئیس پرسید که همه در مابستی گفت بستم و یک در ماند که نمی توانم گفتم
آن کدام است گفت آن در که خداوند تعالی می بیند و در وقت گناه بنده را چون این سخن
برخورد بگریزد و از حال بگریزد و از پیش زن برخاست و از آن جریمه عذر خواست قطعه

ای که قصد حرم خلق کنی شرمت نیست
گیرم از دیده مردم بتوانی پوشید
در پی شهوت تن چند توان کوشید
ز آنکه بی دیده ببیند نتوان پوشید

حکایت برقعی در بصره خروج کرد زن علوی بگریفتند تا ضحوت کشند
گفت مکنید تا شمار تعلیم کنم که هیچ تیغ بر شما کار نکند گفتند این چون باشد گفت

عجیب است این داستان
بوی بازو را در باغ
دفاع و داد و فاد و
بیا آوردن بصره
در باغ و در وقت
عجیب است این داستان
بوی بازو را در باغ
دفاع و داد و فاد و
بیا آوردن بصره
در باغ و در وقت
عجیب است این داستان
بوی بازو را در باغ
دفاع و داد و فاد و
بیا آوردن بصره
در باغ و در وقت

بیازمانید تا به بینید چون تیغ بوی زوند حالی هلاک شد داشتند که مقصود
وی این بوده که گشتن خود است یار میکرد یکی ازین فعل پشیمان شدند و قطع

بر تو اسرار بد و نیک همه	ای خدای که مانند ستور
گوشه چادر این ستورات	دور دار از کف نامردان دور

حکایت علوی بود در مر و بنایت مشهور و لافه کار و مشهور و بد کار
بجمله آنکه اگر مولا او کلا دی بی که و فحش خلق او را از ان خوار
نمیداشتند و همچنان اغزاز و احترام او میداشتند قطع

گر صالح اند و طماع اولاد مصطفی	بنواز جمله را از سر لطف دل خوشی
و ائم شنیده که رسول خدا چه گفت	الصالحون لله والطالحون لى

روزی زن صاحب جمالی بدر خانه او رسید بزور او را بکشید و خواست که
مرا و خود حاصل کند زن گفت اگر ازین فعل فرزند می شود چه شود گفت
علوی بچ گفت عجب نیست که امیر از چنان علویانست که ازین فعل
در وجود آمده اند سید نخل شد و توبه کرد قطع

از زنا و لو اطمع صوم ست	هر که از و دود علی و نبی ست
و آنکه این مسرود فعل پیشه اوست	علوی نیست او که بولهبی ست

حکایت آورده اند که شخصی از جو رزن بگر نخت و دست مید قطع
سافت کرد تا بکوه قاف رسید ابلیس در عقب او بود و صاحبی او را دید که

این قصه در زمان
سودا و مشهور است از
قارستان و نام گاه است
خود را در این مشغول
مجلس مشغول بنویسند
و در قاف و قاف و قاف
نسخه و نشانی در قاف
سودا و مشهور است از
قارستان و نام گاه است
خود را در این مشغول
مجلس مشغول بنویسند
و در قاف و قاف و قاف
نسخه و نشانی در قاف
سودا و مشهور است از
قارستان و نام گاه است
خود را در این مشغول
مجلس مشغول بنویسند
و در قاف و قاف و قاف
نسخه و نشانی در قاف

در قاف و قاف و قاف

شکیزه تجلیل میکند پرسید که کجا میروی گفت از دست زن میگریزم
طیبا آنچه محکم بقضایش زد و گفت ای بریده پای هنوز اینجا پیش برسیده ^{قطعه}

از جور زن کسیکه بخوابد گریه سخن
صد بار بهتر از زن بد زود اهل عقل

اندک مسافتی بود از قاف تا به قاف
بودن همیشه صائم و دائم با عسکارت

باب دوازدهم در حسد و دشمنی

عیش و حسد اندر رو آتش
آن خانه جسم و جان بسوزد

کافر و خسته می شوند خوش خوش
وین خشک و تر جهان بسوزد

آورده اند که اول کسی که از فرزندان آدم حسد ورزید قابیل بود که با ایل
بخت تر و بیخ خواهر خصومت کرد و عاقبت الامر چاره ندید جز آنکه برادر را ^{بکشت}
و اول خون ناحق در جهان این بود که او کرد و تمیذ نسبت که با وی چه کند او را
بر سر نهاد و گرد جهان میگردید تا آخر کلاغی را دید که دیگر بر گشته بود و دفن میکرد
فقال تعالی انما یحیی فی الارض و دفن کردن از وی تعلیم گرفت و آدم را
این صیفت بنایت صغیر آمد بر قابیل و عاگرد و نامرد و حضرت گشت ^{قطعه}

خدا یا حاسد مرا توبه ده
نخواهد بود سکین را نولک

اگر تو به نخواستی که در مسگر
بر پشته سینه بر سر گشته است

حکایت قاریون برادر عسک زاده همزی میباشند سلام نوزاد میباشند
از منصب هم زاده حسدی برد خواست که احترام او را از نظر مطلق ببرد ^{قطعه}

باید شنید که در این کتاب
تاریخ قاف و قافیه
کردن و در این کتاب
در این کتاب است که در این کتاب
کسی نماند از این کتاب
عقل و سیرت و در این کتاب
قال حسد و اول فرزند
بخت تر و بیخ خواهر
نمیباشد که در این کتاب
در این کتاب است که در این کتاب
سکین را نولک
در این کتاب است که در این کتاب
نوزاد میباشند سلام نوزاد میباشند
از منصب هم زاده حسدی برد خواست که احترام او را از نظر مطلق ببرد

<p>اگر کسی را خدا عسزیز کند نور ایزد فرود خواهد فرود</p>	<p>کس نیارد و بحسب که روش خوار تفت مکن گوش و سبقت خود او</p>
<p>فاحشه را مال وافر داد که در وقتی که موسی بتسلیم رسالت مشغول شود بگو که ای موسی مرا بخود خواندی و حاجت خود را روا کردی چون آن وقت آمد خداوند تعالی بر زبان وی راند که تو را روایت تعلیم کرد که موسی را بعیب منسوب کن هر دم چون این بشنیدی تیغ زبان بر قارون کشیدند قطعه</p>	
<p>ملاشی که کنند از حسد بزرگی را بر رده اسلام بر فرشته شده</p>	<p>بزر و خلق بزرگی او شنیدند کرد بزر و بازوی حاسد کجا نکلون کرد</p>
<p>موسی ازین سخن در غضب شد و عاگرد خداوند پیشش بزین فرود بود دشمنان گفتند میخواهی که مال قارون را بگیری و عاگرد خزانة اش نیز با وی روان شد قوله تعالی فَنفَخْنَا بِنُورٍ وَاذْرَا اِلَآ اَرْضَ قَطْعَه</p>	
<p>اگر ای آن بکن مال منسوب نیاید اگر خزینة تارون بود بدست</p>	<p>اگر کس حسد بزد از مهر آن گیرد کین حسد فرو برد او را بیک نفس بپوشد</p>
<p>حکایت در شیراز شنیدم که دو برادر را عطف بودند یکی برادر خود را از وقت و عطف از مهر فرو کشید بیفتاد و شکمش بدید من ازین تبر سیدم و زبان از و عطف و کشیدم در میان مسیح طائفه آن حسد ندیدم که در میان علما از بهر آنکه علم از بهر حیرت نفس ترست هر کس این شرف خود را میخواهد اگر چنانچه و پیری</p>	

لا
هم فانی این
اندر وقت ۱۲ فیات
عقل سبقت بخت
بین مصلحت و ای سود
یعنی بر وقت یعنی سود
پشت بی بالا کبر
اول و سکون دوم
هم آمد و با هم خاست
۱۲ غیث اللغات
عقل گون کبرین
و هم کاف فارسی یعنی
نشدن در بیان
او را می خواند
فخر از من
نفس من
و کس را در
و کس را در
حسد و بخت
۱۲ غیث اللغات

این سخن که در این کتاب است
بسیار از آن در این کتاب است
و این سخن که در این کتاب است
بسیار از آن در این کتاب است
و این سخن که در این کتاب است
بسیار از آن در این کتاب است
و این سخن که در این کتاب است
بسیار از آن در این کتاب است
و این سخن که در این کتاب است
بسیار از آن در این کتاب است

از آن حدیث شدم عاشقیت باو آواره / کس این حدیث با آوازه در جهان نشنید

بدر سکت در خواستگاری کرد قیصر مقتدا داشت و عداوت از میان
برداشت ملک چون دختر را بدید شیفته و عاشق او شد و ششماه با دختر
در خلوت نشست و در بروی امر او و وزیر او فرو بست

کسی که جمال دل آرام یافت / ز جمله جهان شس دل آرام یافت
بنام کام بسیند و گر روی کس / کسی که ز لب دلبران کام یافت

وزیران از این حالت حسد آمد خلوت طلبیدند و با یکدیگر تدبیر کردند که این
عقد نکاح را فسخ کنند و آیت صلاح را نسخ از کیفیت تدبیر مضطر شدند
اتفاق کردند که سیر زنی را طلب کنند که گره کشای این عقده بشکل ایشانند ملنوی

بگناه مگر و حیل آن کند ز ال / که عاجز گرد و از وی رستم ز ال
تو بنشین سالها و رای مینزن / بیکدم دفع آن معنی کند زن

پیر زنی را آوردند که قامت او چون پشت فلک خم بود و بلیت

از آن زالی که آن در مکر و دوستان / که پیشش ز ال گشتی پور و دوستان

با وی مشورت کردند که میان ملک و دختر فراق اندیشند این عقد نکاح را طلاق کن
پیر زن گفت اعطیت القوس بر امیهها و آسکت الدار ببا بصاف

من اینکار را میکنم بیگمان / بدست کماندار وادی کمان

دختر قیصر را موی بود چون شب فراق سیاه ولی چون روز وصال کوتاه

پیر با تیر و تیر ازین حال خبر و آگاه بشیوه و طبیبان و در حرم در آمد دختر ^{زین}

سوی باریک با وی گفت فتوی

درون خانه پیشی گرگ صد بار	بسنی بهتر که زال تیز گفت
چو پیشی پیر زن را با زن خویش	ز کابین و طلاق زن بیندیش

پیر زن گفت قصه کوتاه کن که سوی ترا در از کم و شوی ترابی نیاز در قضیه طبیعی
 سوی می شکافم و در فن ^{۱۱} شگاطگی ^{۱۲} جدد در دنبال ماه می با فم در حال آن شوم نفس
 مگری سگالید و دارونی در سوی دختر مالید بوی ناخوش از وی طایر شد چون ملک
 نزدیک دختر آمد از بوی ناخوش دماغ را بگیرد و از خانه بیرون رفت قطع

یک ذره عیب زشت کند روی خوب را	چون نقطه سیاهی بر جامه سفید
نقصان سهل در حق کامل بسی بود	زیرا که خبر کمال ندارد از و امید

وزیر ابد از شش شاه چون ملک را دیدند پیش دویدند و موجب پرسیدند
 صورت حال را گفتند دختر قیصر نیست کنیز کی رومی ست که عادت ایشان
 آنست که در هر شاه از سوی ایشان بوی ناخوش می آید ملک ازین سخن
 متغیر شد و دختر را پیش پدر فرستاد و از ملک در صد فاسرار در مکنون بود
 و در خزینه استار لولو مخزون دختر از خجالت نتوانست که پیش پدر رود
 بطرفی رفته تا وضع حملش اتفاق افتاد و آن فرزند و القرنین بود او را از
 پدر پنهان میداشت تا آن معامله قدیم میان ایشان تمام شد قطع

در این بخش از کتاب که در مورد طبیعت و اخلاق است، نویسنده به بیان جزئیات پرداخته است. در این بخش از کتاب که در مورد طبیعت و اخلاق است، نویسنده به بیان جزئیات پرداخته است. در این بخش از کتاب که در مورد طبیعت و اخلاق است، نویسنده به بیان جزئیات پرداخته است.

بدوستی نشود دشمنی بدل مسرگز	گر که شرط عداوتت ز راه بر خیزد
سیان پاوشه مان اتفاق ممکن نیست	گر کی بر سر ملک و جاه بر خیزد
<p>ذوالقرنین چون بزرگ شد و انواع هنر مندی بیاموزد نخست قیصر آن حال را دانست و دختر اطوی داد و ذوالقرنین را طلب فرمود و بخواست سال دیگر که پدر را بکند بحر آمد ذوالقرنین پیش قیصر رفت و زمین بچسبید که مرا اجازت فرمائی که بحر پر روم اجازت فرمود باورشش وصیت کرد که اگر نظریابی او را بند کرد بیاری تخت نیکش باوری کرد تا نظریافت پدر را از میان لشکر بر بود</p>	
هر که راجت راه بر باشد	در همه کار با نظیر باشد
<p>پدر را در لشکر گاه قیصر آورد و زنجیر ز در پای وی نهاد و در پیش وی بتواضع پایستاد پدر اسکندر گفت <i>مستشو</i></p>	
شگفت است احوال نوای پسر اگر دوستی بندوز زنجیر چیست	که نسبت ندارد یکی با و گر و گر دشمنی لطف و توفیر چیست
<p>ذوالقرنین گفت زنجیری نه تنها وصیت با در راه بانگم و توقیرت میدارم تا حرمت پدر را فرود نگذارم بیک دستانست که فرزند وی است یکدیگر را در گنا گرفتند و با قیصر صلح کردند و دختر را بجا مهر و نذر هر دو پادشاهی با ذوالقر سپردند و ذوالقرنین بفرمود تا وزیرای حاسد پدر را حاضر آوردند و بقویت برادر کردند و سزای ایشان در کنار قطع</p>	

ذوالقرنین بفرمود
 تا آنکه در پیش
 قیصر رسید و چون
 در پیش او ایستاد
 و بخواست سال
 دیگر که پدر را
 بکند بحر آمد
 ذوالقرنین پیش
 قیصر رفت و زمین
 بچسبید که مرا
 اجازت فرمائی که
 بحر پر روم
 اجازت فرمود
 باورشش وصیت
 کرد که اگر نظریابی
 او را بند کرد
 بیاری تخت نیکش
 باوری کرد تا
 نظریافت پدر را
 از میان لشکر
 بر بود

<p>سوال کرد یکی از حکیم یونانی جواب داد که هیچ آدمی نمیداند</p>	<p>که دفع در حسد را بمن گویی دلیل دوا می در حسد را و را می عزرائیل</p>
<p>حکایت آورده اند که مردی بود فاسق و خمار و تبه کار مسایه بجایت دو تومند تومند مرد با این مسایه چندی برود و ایزدای او را غنیمت می شمرد و لیکن مراد او هرگز بر نی آمد قطعه</p>	
<p>گر ایمان بادت از خلق جهان بر حال گر همه خلق جهان قصد بجان تو کنند</p>	<p>با خدا باش بهر حال هویدا و نهان گر خدایا تو باش چه غم از خلق جهان</p>
<p>تا روزی غلامی بخرید و او را مخصوص الطاف خود گردانید و بیشتر از اطراف قیام نمود و گفت ترا خدمتی میفرمایم غلام گفت بجان منت است بهر چه آن گفتم بخوابم شب پرایم مسایه هم تمام بر بام او گشتی جانب برای او یکسای تا به او شود مردم او را بدین جایت گیرند و قصاص کنند و خلق را از روی غلامی غلام گفت هیچ عاقل این نکند از آنکه گشتن دشمن در ایام خود مطاوب چون تو بگیری از گشتن او چه فائده قطع</p>	
<p>بهترین عمر سپدانی که چیست چون نخواهی بود زنده بعد ازین</p>	<p>آنکه باشی زنده و بدخواه دشمنانت خواه باش و نخواه</p>
<p>هر چند غلام ازین صفتی گفت باخواه هیچ فائده نکرده و چاره ندید از آن چون شبانگاه شد غلام خواج را بر بام برود و سر برید و جانب اصغرمان بگریخت چون سلطان این خبر رسید کس فرستاد روز دیگر مرد را بگریختند و مردم بصلح جوی گواهی دادند</p>	

فاسق و خمار و تبه کار
 مسایه بجایت
 دو تومند تومند
 مراد او هرگز بر نی آمد
 با خدا باش بهر حال
 گر خدایا تو باش چه غم
 تا روزی غلامی بخرید
 قیام نمود و گفت ترا
 آن گفتم بخوابم شب
 تا به او شود مردم او را
 غلام گفت هیچ عاقل این
 چون تو بگیری از گشتن
 بهترین عمر سپدانی که
 چون نخواهی بود زنده
 آنکه باشی زنده و بدخواه
 دشمنانت خواه باش
 هر چند غلام ازین صفتی
 شبانگاه شد غلام خواج
 سلطان این خبر رسید کس

با خرمینه وارگو به که تشریح در تو تفصیلا در وقت که از پیش رو تا از صبر تو تحصیل
 به حاجب کاخ خرمینه وارگو در زیر پرستش خرمینه وارگو چون کاخ در ملک بکشاد
 تو وقت که رو تیغ بر کشید و زیر چون این تشریح بدید گفت کاخ از بزرگ
 نوشته اند خرمینه وارگ تشریح و سرور زیر پرستش و بزرگ که حاجب نزدیک آمد
 بگو که تعجب کرد و حال پرسید صورت حال گفت ملک ما جبر آپید اگر دو حاجب بود
 وزیر بود و این حاجب را در وزارت بخشید و در کار با صبر و تانی گزید قطع

بجمله حال تانی و فکر با بد کرد	علی انصوحس بزرگان پادشاهان را
پاشکار و نمان خون کس نباید بخت	که تا یقین نکند آشکار و پنهان را

کجا است بر او را ن یوسف که از خسته در چاه از پندید بر اهرم قلب صبر و
 و بند ساختند و پیراهن به سر و خون آلوده کردند و پیش بد گفتند که اگر گش خورد این
 چنان نبود که گریستن بکار و قیام که تعالی و جبار و الیاهم عشاء یتکون
 حکایت وقتی در مقصود بهرات و عطا میگنم در بیان این معنی عبارت است
 پیری پر خاست و گفت چرا شایگاه آمدند گفت کسی از چشم ایشان بنید شنوی

گریه در شب عظیم آسمانست	که در میان کس و مور و انعامست
استینی همی نهند پر رو	کس نمی بیند آب دیده او

بزرگی گفته است تا من معنی این بیت و هشتم مرز بگریه بیچس عماد نمانده است	بسیک پیش حاکم آید او خواه
که بعضی اهل بسید او می بود	

تفسیر این حدیث است که در وقت که از پیش رو تا از صبر تو تحصیل
 به حاجب کاخ خرمینه وارگو در زیر پرستش خرمینه وارگو چون کاخ در ملک بکشاد
 تو وقت که رو تیغ بر کشید و زیر چون این تشریح بدید گفت کاخ از بزرگ
 نوشته اند خرمینه وارگ تشریح و سرور زیر پرستش و بزرگ که حاجب نزدیک آمد
 بگو که تعجب کرد و حال پرسید صورت حال گفت ملک ما جبر آپید اگر دو حاجب بود
 وزیر بود و این حاجب را در وزارت بخشید و در کار با صبر و تانی گزید قطع
 کجا است بر او را ن یوسف که از خسته در چاه از پندید بر اهرم قلب صبر و
 و بند ساختند و پیراهن به سر و خون آلوده کردند و پیش بد گفتند که اگر گش خورد این
 چنان نبود که گریستن بکار و قیام که تعالی و جبار و الیاهم عشاء یتکون
 حکایت وقتی در مقصود بهرات و عطا میگنم در بیان این معنی عبارت است
 پیری پر خاست و گفت چرا شایگاه آمدند گفت کسی از چشم ایشان بنید شنوی
 گریه در شب عظیم آسمانست که در میان کس و مور و انعامست
 استینی همی نهند پر رو کس نمی بیند آب دیده او
 بزرگی گفته است تا من معنی این بیت و هشتم مرز بگریه بیچس عماد نمانده است
 بسیک پیش حاکم آید او خواه که بعضی اهل بسید او می بود

شب و پنج روز و سیرتی چون کلب ^{سگ گزنده ۱۲} عتور بنا پاکی چون گریه و یوانه و بیایاکی چون سبلا ^{بجاست ۱۳}
 چند آنکه بیان عذر کرد و مسوع نداشت و بیچاره را تا زیاده قهر نزد و خشت ^{زود و طبع عمل ۱۴}
 ظلم برگردن او نخواست و بیچاره روی با آسمان کرد و گفت الهی قطع

دل مظلوم خون میگرد و از ظلم	چه خواهی کرد از سپید او چندین
خدا ای شریف عالم دور گردان	بزودی از سر مظلوم آیین

تا گاه ^{ناب ۱۲} آنگاه ^{ناب ۱۲} آنگاه آتش عظیم پیراهن آن جماعت بر افروختند و ترسیدند
 آن طائفه را با شعله آتش عذاب بسوزند ^{تشنه ۱۳}

ترسید آنکه آتش بر فرو زد	که ناگه خود در آتش می بسوزد
--------------------------	-----------------------------

حکایت دوستی را نصیحت میگردم که بعنوان دوستی مکن که عخوان حق ناشناس ^{۱۴}
 آینه اهل منت و سپاس اگر هزار نان گرم و آب سرد پیش آری که یکبارش گرم پری
 هزار سردی بکند گفت عوان سگ است سگ بقره مطیع تو آنکه گفتم غلط کرده که
 عوان از سگ تر است که سگ بنان حرمت دارد و عوان بجان منت نپذیرد ^{۱۵}

زینهار احسان مکن با سفاک	کو ندارد از تو تانی را سپاس
نوح با کشتگان نافرمان چه گفت	سگ به است از مردم ناحق شناس

بار و زمی عوان ^{۱۶} صاحب او بدر سرایش آمد و در بسته دید و زبان بکشتاد و بسیار
 شناسم نافر جام و او روز دیگر مر او دیده گفت حساب گفتمی که دوستی با اینها خطاست ^{۱۷}

و ثمره محبت ایستادن به با مشنوی ^{۱۸}

چون عتور بنا پاکی چون گریه و یوانه و بیایاکی چون سبلا
 چند آنکه بیان عذر کرد و مسوع نداشت و بیچاره را تا زیاده قهر نزد و خشت
 ظلم برگردن او نخواست و بیچاره روی با آسمان کرد و گفت الهی قطع
 دل مظلوم خون میگرد و از ظلم چه خواهی کرد از سپید او چندین
 خدا ای شریف عالم دور گردان بزودی از سر مظلوم آیین
 تا گاه آنگاه آنگاه آتش عظیم پیراهن آن جماعت بر افروختند و ترسیدند
 آن طائفه را با شعله آتش عذاب بسوزند
 ترسید آنکه آتش بر فرو زد که ناگه خود در آتش می بسوزد
 حکایت دوستی را نصیحت میگردم که بعنوان دوستی مکن که عخوان حق ناشناس
 آینه اهل منت و سپاس اگر هزار نان گرم و آب سرد پیش آری که یکبارش گرم پری
 هزار سردی بکند گفت عوان سگ است سگ بقره مطیع تو آنکه گفتم غلط کرده که
 عوان از سگ تر است که سگ بنان حرمت دارد و عوان بجان منت نپذیرد
 زینهار احسان مکن با سفاک کو ندارد از تو تانی را سپاس
 نوح با کشتگان نافرمان چه گفت سگ به است از مردم ناحق شناس
 بار و زمی عوان صاحب او بدر سرایش آمد و در بسته دید و زبان بکشتاد و بسیار
 شناسم نافر جام و او روز دیگر مر او دیده گفت حساب گفتمی که دوستی با اینها خطاست
 و ثمره محبت ایستادن به با مشنوی

باز

وما بسیار است از زندقه

یار ب بد و روای بلای عوان کزو
بنگر که گفته اند که ظالم چو آتش است

هرگز ندیده هیچ مسلمان مسکاج و مسجد
از زندقه پیش سوزشش از مردگیش رود

حکایت رئیس هی راضی آورده کردند بگرینت و در خانه درویشی پنهان شد
وز رویش در آن مدت شتر خدمت بجای آورد و عوان عذر میخواست و میان آن
قی است عاقبت خلاصی یافت روزی ایچی آمد که جامه زمینی می طلبید را در
از رویش یاو آنگفت جامه زمینی را از خانه وی آوردند و در پای افکنند
و از دست درویش رفت شتره محبت عوان ظالم ظاهر شد قطع

چو در مصافره افتد عوان ظالم طبع
چو دم مار بریدند تو سرشش افکن

مکن متعا و نقش زانکه مار بیمار است
که مار زخم رسیده نه اهل بیمار است

حکایت نقل کرده اند که یکی از بزرگان نام اوزید را هب بود گفت در لشکری
بودم بفرزعه رسیدم که بسید طر زمین به بیاط سبزه ملون دیگران اسپان خود پاراد
گشت زار انداختند من عمان اسپ خود را گرفته شستم پیرو مقانی پیش آگفت
توجه اسپ را مانیکنی گفتم می ترسم که مرا اجل نکنی گفت شترت را بدو داد که تو پیش
بفرزه من گذاشتی گفتم چگونه گفت اگر رکت تو نبودی این همه هلاک شدند می قطع

اگر نه صحبت نیکان بود میان بدان
خدای دو گویند این گروه را زنده

ز شوخی عمل خود بدان فتن کردند
که تا بیک بخش این ظالمان مینا کردند

صاحب این کتاب
استاد در علم و خفا
تألیف
بسیار است از زندقه
هرگز ندیده هیچ مسلمان
مسکاج و مسجد
از زندقه پیش سوزشش
از مردگیش رود
حکایت
رئیس هی راضی آورده
کردند بگرینت و در خانه
درویشی پنهان شد
وز رویش در آن مدت
شتر خدمت بجای آورد
و عوان عذر میخواست
و میان آن قی است
عاقبت خلاصی یافت
روزی ایچی آمد که
جامه زمینی می طلبید
را در از رویش یاو آنگفت
جامه زمینی را از خانه
وی آوردند و در پای
افکنند و از دست
درویش رفت شتره محبت
عوان ظالم ظاهر شد
قطع چو در مصافره
افتد عوان ظالم طبع
چو دم مار بریدند تو
سرشش افکن مکن متعا
و نقش زانکه مار بیمار
است که مار زخم رسیده
نه اهل بیمار است
حکایت نقل کرده اند
که یکی از بزرگان نام
اوزید را هب بود گفت
در لشکری بودم بفرزعه
رسیدم که بسید طر
زمین به بیاط سبزه
ملون دیگران اسپان
خود پاراد گشت زار
انداختند من عمان
اسپ خود را گرفته
شستم پیرو مقانی
پیش آگفت توجه اسپ
را مانیکنی گفتم می
ترسم که مرا اجل
نکنی گفت شترت را
بدو داد که تو پیش
بفرزه من گذاشتی
گفتم چگونه گفت
اگر رکت تو نبودی
این همه هلاک شدند
می قطع اگر نه
صحبت نیکان بود
میان بدان خدای
دو گویند این گروه
را زنده

چنانچه در این کتاب

حکایت در کتاب اهل هند آورده اند که بهیچوجه بر عالم و شهر بر اعتماد نشاید کرد و از راه
 تشبیل میگوید شخصی در بیابان میرفت بموضع رسید که کاروانیان آتش کرده بودند
 و فرشته آمد آنرا شغال داد و در پیزم با گرفته ماری بزرگ برپاره چوب مانده اند هیچ
 طرف راه نمی یافت که زود آن مرد را زخم آمد و بر آن مار دل بسوخت گفت
 اگر چه دشمن هست اما در مانده است و شکیری در مانده گمان سنت اهل گرم است مثنوی

یاری در مانده بس کار نکوست	خواه دشمن باشد آنکس خواه دوست
چون ز یافت او بینی اسیر	از سرش در بگذر و دستش بگیر

پس توبره بر سر چوب کرد و او را از آتش کشید و بیرون آورد و مار بوی در سخن آمد
 و گفت ترا زخم خواهد زد من مردی هستم با تو نیکی کرده ام گفت راست میگوئی چه
 میدانستی که من دشمنی بودم و معاشرت دشمن از عقل دور است مثنوی

مکن گزنجای بد نکوست	که نامردم نکوست یار او بیست
چو کاکلم شرف می تریش	شریک اندر بر آتش ظلم باسته

گفت البته ترا زخم خواهد زد من گفت نیکی را چگونه می کافات بدی باشد
 گفت آری در مذمب آدمی زادنیک را می کافات بدی است اگر خواهی بدی
 دعوی گواه آرم گفت اگر گواه باشد مرا بخت هلاک کرده باشی بر تو طاعت باشد
 از دور گاو میشی پدید شد گوی گاو زمین است که بچرا آمده یا نور فلک از هوا
 ما گفت بیایا بنزد یک اوروم چون پیش گاو میش رسیدم و گفت نیکی را

لا اله الا الله
 محمد رسول الله
 این حدیث در کتاب
 تشبیل آمده است
 که در بیابان
 می رفتند
 و فرشته آمد
 و شغال داد
 و ماری بزرگ
 بر چوب مانده
 و هیچ طرف
 راه نمی یافت
 و زخم آمد
 و مار دل بسوخت
 و گفت اگر چه
 دشمن هست
 اما در مانده
 است و شکیری
 در مانده
 گمان سنت
 اهل گرم است
 مثنوی
 یاری در مانده
 بس کار نکوست
 خواه دشمن
 باشد آنکس
 خواه دوست
 چون ز یافت
 او بینی
 اسیر
 از سرش در
 بگذر و
 دستش بگیر
 پس توبره
 بر سر چوب
 کرد و او را
 از آتش
 کشید و
 بیرون
 آورد و
 مار بوی
 در سخن
 آمد و
 گفت
 ترا زخم
 خواهد زد
 من مردی
 هستم با
 تو نیکی
 کرده ام
 گفت
 راست
 میگوئی
 چه
 میدانستی
 که من
 دشمنی
 بودم و
 معاشرت
 دشمن
 از عقل
 دور است
 مثنوی
 مکن گزنجای
 بد نکوست
 که نامردم
 نکوست
 یار او
 بیست
 چو کاکلم
 شرف می
 تریش
 شریک
 اندر بر
 آتش
 ظلم
 باسته
 گفت البته
 ترا زخم
 خواهد زد
 من گفت
 نیکی را
 چگونه
 می کافات
 بدی
 باشد
 گفت آری
 در مذمب
 آدمی
 زادنیک
 را می
 کافات
 بدی
 است
 اگر خواهی
 بدی
 دعوی
 گواه
 آرم
 گفت
 اگر
 گواه
 باشد
 مرا
 بخت
 هلاک
 کرده
 باشی
 بر تو
 طاعت
 باشد
 از دور
 گاو
 میشی
 پدید
 شد
 گوی
 گاو
 زمین
 است
 که
 بچرا
 آمده
 یا
 نور
 فلک
 از
 هوا
 ما
 گفت
 بیایا
 بنزد
 یک
 اوروم
 چون
 پیش
 گاو
 میش
 رسیدم
 و
 گفت
 نیکی
 را

سکافات چه باشد گاو میش گشت پیش آدمی ز او بدی گفت تا من جوان بودم	
شیر و شاخ میدادم که از من مالک من فائده میگرفت چون پرشدم سردا و شمر	
ان فی التوریه تنظر قدر قیم	خصه السادات اطلاق الحرم
روزی مالک من بگذشت مرا فریب دید بقصابی فروخت که مرا بشیر و حقوق چند	
ساله را هیچ اعتباری نیست ما گفت گوا و گواهی داد و گفت یک گوا و حکم چون کند فرد	
مصطفی گفت بر زن و بر مرد	حکم بی دو گواه نتوان کرد
از روز ناگاه درختی پدید آمد ما رفت از آن درخت سوال کنیم چون نزدیک	
درخت رسیدند و گفت نیکی را میسکافان چه باشد درخت گفت نیکی را پیش	
آدمی ز او بدی است گفت چگونه گفت در پایان ساfran را سایه میکنم	
و از حرارت آفتاب خلاصی میدم تا گاه کسی که در سایه من لحظه	
نشست و بپاسد و چون بالا نظر کند گوید که فلان شاخ دست تبرا	
شاید و تنه این شاخ و بر شاخ چپ است که بزرگان گفته اند مشنوی	
ارطینت آدمی وفا نیست	بر نیکی بجز بدش جز نیست
در سایه هر درخت کاسود	ان بیخ برید شاخ او زود
ما رفت اینک دو گواه شد بن بر خشم در ده گفت تا قاضی حکم نکند حجت تو	
نیت نشود ناگاه رو باهی پیدا شد ما رفت هر چه رو باه گوید چنان باشد چون	
زوباک رو باه رسیدند پیش از آنکه از او پرسند بانگ بر مرد زود و گفت ندانسته که جزا	

۱۰ حکایات غریب
 ۱۱ و زاری و باه و باه و باه و باه و باه
 ۱۲ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۱۳ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۱۴ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۱۵ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۱۶ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۱۷ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۱۸ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۱۹ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۲۰ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۲۱ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۲۲ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۲۳ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۲۴ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۲۵ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۲۶ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۲۷ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۲۸ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۲۹ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۳۰ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۳۱ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۳۲ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۳۳ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۳۴ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۳۵ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۳۶ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۳۷ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۳۸ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۳۹ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۴۰ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۴۱ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۴۲ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۴۳ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۴۴ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۴۵ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۴۶ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۴۷ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۴۸ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۴۹ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۵۰ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۵۱ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۵۲ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۵۳ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۵۴ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۵۵ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۵۶ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۵۷ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۵۸ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۵۹ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۶۰ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۶۱ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۶۲ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۶۳ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۶۴ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۶۵ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۶۶ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۶۷ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۶۸ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۶۹ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۷۰ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۷۱ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۷۲ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۷۳ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۷۴ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۷۵ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۷۶ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۷۷ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۷۸ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۷۹ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۸۰ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۸۱ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۸۲ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۸۳ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۸۴ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۸۵ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۸۶ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۸۷ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۸۸ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۸۹ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۹۰ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۹۱ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۹۲ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۹۳ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۹۴ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۹۵ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۹۶ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۹۷ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۹۸ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۹۹ و باه و باه و باه و باه و باه و باه
 ۱۰۰ و باه و باه و باه و باه و باه و باه

نیکلی بدی باشد تا تو چه نیکی کرده بجای او میر و گفتست او را از درون آتش بر آورده	گفت تو چون در آتش روی که او را برون آرمی دروغ میگوئی
--	--

ندارد بر تو آتش محسّر بانی	خلاص او را از آتش کی تو لسنی
----------------------------	------------------------------

گفت تو بهره بر سر چوپا کردم تا او در تو بهره رفت او را برون آوردم رو باه گفت مرا باه پر نمی آید که ماری بدین بزرگی چون در تو بهره رود ما را گفت راست میگوئی گفت ازان میگوئی تا به مکافات نیکی بروی بدی کنی اگر راست میگوئی تو

در تو بهره رو تا من به بینم و حکم کنم تا بدین سخن نرسیده شد و در تو بهره رفت رو باه روی بدان مرد آورد و گفت اکنون فرصت نگاه دار و هر تو بهره محکم کن و تا رابر دار و بر زمین زن تا هلاک شود بدانکه هر که بوقت فرصت و

هلاک دشمن تصمیم گیرد هلاک خویشتن تعجیل کرده باشد قطع

بشنو از من نصیحتی که ازان	توشوی شاد و دوستان خوشنود
پای دشمن چو آمد اندر سنگ	سنگ بگیر و بر سرش زن و

حکایت وقتی با جماعت در ویشان بشهری رسیدیم و ملک آن شهر را ظالم دیدیم گفتیم غیبت اقامت نکنید و غزیت استقامت که ظلم سبب هلاک و ما راست و ظالم مستحق عقوبت ناز و چون بلا بر طائفه نازل شود بر خاصش عام برابر گردد

إذا نزل البلاء على ديار	سَهْلِكَ كُلُّ ذِي عِزٍّ وَ بَأْسٍ
إذا وقع الشقاء في متاع	سَخِرَ قُلُوبٌ مِنَ رَطْبِ وَيَأْسٍ

لا
در بیان این که هر که بوقت فرصت و محکم کن و تا رابر دار و بر زمین زن تا هلاک شود بدانکه هر که بوقت فرصت و هلاک دشمن تصمیم گیرد هلاک خویشتن تعجیل کرده باشد قطع

چون از آن دیار چنان قرار یافت جانب ملک تالش تا فتنه طائفه ترکان
 با دو خردوار زربا با همراهِ استند و چنانستی از روزان خود بخوار ازین حال آگاه از
 قضای آنجا روان شدند و آن امیر ظالم و قتمت‌سای روزوان اما متوقف می‌بود
 آنچه که روزوان مارا قبل رسالت خود و دستگیری بها ل با آورند روزوان را
 بین بسیار بیچاره و آموال بجز آنه بسیار و قلمه

روزم در پیشتر را پامال دوار ز آنکه از ناستی به سپیدان نماند	نهی باشد اتفاق اندر سفر از جهای دزد و باشد در خطر
--	--

چون وقت نزدیک رسید و مردم بترتیب نشاء مشغول یکی از یاران مرا گفت
 بدین نزدیکی چشمه شکر شیرین و در کناره آن کبکین گاو و تیر اگر مصلحت شود و
 بدان مقام آید که در فرصت جمید پد ام آفت چون آنجا رسیدیم و در
 نشاء آواز سک از مکان برخاست گفتم بخیرید که آواز از سک برخاست
 مگر روز و همراهی در قفاست چون بکاروان رسیدیم و خبر دادیم همه برخاستند
 و چست را که راه طلب کردیم نیا فتنیم و در دستاره کردیم و بشتا فتیم که
 فقاهت تقالی علی آن تکر و شایان و همی خیر گله مشنوی

بسا کاری که نامحسوس باشد اگر خواهی که این معنی بدانی	چه واقع گردد آن بس خوب باشد علی آن تکر و شایان جوانی
---	---

آن شب تا صبح راه بردیم تا بمنزل رسیدیم و از دور از گوش که و ایتم

و در یکباره در دهان
 جنتی خاندان شد و جبار
 بنی که در دستگیر
 متن تا روزی که
 نوزادان خفتند از آن
 نه نیست در سرستان
 لا خیانت است
 نفع خانی محمود و جبار
 مانند می هم بر باد
 با آنجا خبر که در باره
 بدست خرد و خج
 بدو از توان برود
 با آنکه زبانی کلان
 و اردن کل بار و بود
 اضاقت اینی باز
 ای بار کلان با غیور
 معراج و غنچه غنچه
 نبینی خنده و دل اند
 اضاقت هوشنا
 غنچه غنچه غنچه
 شب که وقت تا روز
 غنچه غنچه غنچه
 غنچه غنچه غنچه

غده که با خوش دارد
 غده که با خوش دارد
 غده که با خوش دارد
 غده که با خوش دارد

یکی با ندنا گاه بجانب راه نگاه کردیم چیل عفریت تا پاک دیدیم هر یک باطلعت
 چون شب و چو رو تخی در دست چون شعله نور آزان بد کیشان هر یکی چون
 رعد میغزید و تیغ ایشان چون برق می درخشید چون نزدیک ما رسیدند و با کلا
 حصن دیدیم که ز منتظرش شدند و آخر الامر رخت خست بستند شنیدیم که که
 ظالم را در رخت با ایشان مقاتله داد و از طرفین بسیاری بدون رخ رفتند قطعه

چو در میان ستمکارگان خلافت افتند	بود مبارک اگر چه خلاف ششم است
روایت است ز غیر خدا این قول	که اختلاف دو عالم نجات مظلوم

اللهم اشقیب الظالمین بالظالمین و آخر جنا من یکنهم سالمین
 حکایت وقتی در میان لوط سرگردان شدیم و از بی آبی مضطربان نگاه
 جماعتی وزان بر سر کار و انبان چون ایشان را بیدند ترسیدند گفته ترسیدند
 که ایشان انگ اند و ما بسیدار خدا ایشان را او شمرد بهار را یا چون بهار وان رسیدند
 کار و انبان اغالب و بدند دست از انجا می و کشیدند کاروان مال را از ایشان
 دلیل کلبی و سفیری برگزیدیم گفتیم که در نیت است که گفته اند و بنایت خوب قطعه

دیورا سیرن فضا باید	هر که از ضر و خیر باشد
در سبب این لوط مردان	که ترا زرد را بهر باشد

چچندان باشد و بود که گفته همه شبانه بود از فتنه و جمع را بمنزله نگاه اول بار فتنه
 که طائف از پس با بودند الا ستا و مست را نه پس ما را پیش ایشان بودند و فتنه شخصی

Handwritten marginal notes on the right side, written vertically. Some legible words include: "ما را از ایشان بسبب آنکه", "در نیت است که گفته اند", "بنایت خوب", "قطعه".

بدین راه رسیدند و لیکن ^{بسیار} راه را دیده گفت ای رفیقان راه از ^{پنج} خفا

و در آن که در پیش آن طالب ^{جفا} منوی

بعد امیر وی را ^{است} نیست

مراوت کعبه و رویت ^{پس} سچین است

چو ^{سوی} کعبه باید شد ^{بتعیین} این ^{روی}

خطا ^{باش} که آری ^{نخ} سو ^{مین}

همین که سلطان ^{چین} از زبان ^{شرق} روی نمود و خود ^{سید} چین ^{بقتل} کرده با ^{اواز}

فرق ^{مبار} ز ^{سپ} بر ^{بود} کار و ^{انبار} تن ^{کشید} ند ^{بی} و ^{ریش} و ^{زان} ^{این} ^{بگشتند} ^{منو}

خالم و ^{وز} را ^ب ^{تغ} ^{بکش}

از ^{سر} ^{قهر} ^{بید} ^{ریش} ^{بکش}

کن ای ^{خوا} ^ج ^{بر} ^{عوان} ^ز ^{مخار}

یش ^{للظالمین} ^{عقبی} ^{الدار}

حکایت ^{وقتی} از ^{عراق} ^{بفارس} ^{میر} ^{تم} ^{با} ^{جمعی} ^{رفیقان} ^{نوا} ^{حق} ^{هر} ^{در} ^{ار} ^{اوت} ^{صما}

را ^{بدری} ^{در} ^{میان} ^{با} ^{بود} ^{خور} ^{اچنان} ^{می} ^{نمود} ^{که} ^{از} ^{دنیا} ^{مغرم} ^و ^{بعضی} ^{مغرم} ^{که}

میر ^{گرفت} ^{خطام} ^{بد} ^{امن} ^{عصام} ^{نرسیدند} ^{رومی} ^{توت} ^{زیده}

پس ^{سز} ^{صفت} ^{انگیزی}

کرد ^{وز} ^{سز} ^د ^{مالکی} ^{عوی}

سیر ^{نیز} ^ب ^{رکش} ^{به} ^{اخر}

وز ^{بوس} ^{بر} ^{رو} ^{کشند} ^و ^{بیش}

گفته ^{مصرف} ^{خوش} ^{چین} ^{است}

صد ^{چو} ^{شاید} ^{در} ^{است} ^{مین} ^{است}

تا ^{گاه} ^{از} ^{میان} ^{با} ^{رسیدند} ^{دو} ^{دست} ^{مال} ^{حلال} ^{در} ^{از} ^{گرد} ^{ند} ^و ^{عارت} ^و ^{تا} ^{راج} ^{افا}

چون ^{دست} ^{پای} ^{نار} ^{بر} ^{سند} ^{دو} ^{بار} ^د ^{کشاو} ^{ند} ^{از} ^{میان} ^{بر} ^{خواست} ^و ^و ^{نار}

پس ^{او} ^{بعد} ^{از} ^{آن} ^{که} ^{اصحاب} ^{را} ^{تخریب} ^{نمودند} ^و ^{چامه} ^{از} ^{را} ^{در} ^{رود} ^{جیا}

پنج خفا
بسیار
جفا
رویت
سچین
خطا
باش
که
آری
نخ
سو
مین
سلطان
چین
از
زبان
شرق
روی
نمود
و
خود
سید
چین
بقتل
کرده
با
اواز
فرق
مبار
ز
سپ
بر
بود
کار
و
انبار
تن
کشید
ند
بی
و
ریش
و
زان
این
بگشتند
منو
خالم
و
وز
را
ب
تغ
بکش
از
سر
قهر
بید
ریش
بکش
یش
للظالمین
عقبی
الدار
حکایت
وقتی
از
عراق
بفارس
میر
تم
با
جمعی
رفیقان
نوا
حق
هر
در
ار
اوت
صما
را
بدری
در
میان
با
بود
خور
اچنان
می
نمود
که
از
دنیا
مغرم
و
بعضی
مغرم
که
میر
گرفت
خطام
بد
امن
عصام
نرسیدند
رومی
توت
زیده
پس
سز
صفت
انگیزی
کرد
وز
سز
د
مالکی
عوی
وز
بوس
بر
رو
کشند
و
بیش
صد
چو
شاید
در
است
مین
است
تا
گاه
از
میان
با
رسیدند
دو
دست
مال
حلال
در
از
گرد
ند
و
عارت
و
تا
راج
افا
چون
دست
پای
نار
بر
سند
دو
بار
د
کشاو
ند
از
میان
بر
خواست
و
نار
پس
او
بعد
از
آن
که
اصحاب
را
تخریب
نمودند
و
چامه
از
را
در
رود
جیا

و اینست
الذات
الذات
الذات

نمودی اور از محبت رسیدی وقتی مرو بزاز می آید از شکر بیان تمام طبع را
 دعوت کرد بسبب آنکه بنیاد موقوفت میان ایشان متوکل و اساس محبت
 محمد و کرد و از طبع اهرامی ملوکانه خاصه پیش آورد اما رسم و پوری
 و عراعات چنانکه عادت میزبان کریم باشد با او او انگر و قطعه

نان و سکر که گریه پیش که	لفظ خود شیرین کنی چون آبیدین
بر که حلوا و شکر پیش آورد	و انگهی سکر که بمالی بزرگبین

توان حالی که از دعوت بازگشت بجزرت کسری آمد زمین بسویید و گفت
 فلانکس مراد دعوت کرد و طعنا اهرامی ملوکانه پیش آورد و کسری لب برود
 تا اورا حاضر آورد و در معرض عتاب بداشتند بعد از آن بفرمود که نه از
 برای آن با تو عتاب میکنم که طعم خاصه بساختی بلکه از برای آنکه بین
 کافر نعمتی را دعوت کنی که نان خورد و خجاری تو بسپا و شاه کند قطعه

اگر نانی دهمی وقتی سگی را	و اگر روزت که بنیاد و م نشانند
و اگر عهد خوان نهی پیش خوانی	بوقت فرمتت سگ و جبهاند

حکایت سبب نام طالمی بر حجاج بن اوسفند در اول نقطه نهادن مصباح بود
 چه افکنان ساجد میکنند که مضمین از نقطه پاک و عبادت حق تعالی بزنگار طینو می

آنکه نقطه نفا و بر قرآن	تا که باشد قرآتت آسان
مرومان طالم و عواش خواند	لغتت خلق بزرگان میراند

نمودی اور از محبت رسیدی وقتی مرو بزاز می آید از شکر بیان تمام طبع را
 دعوت کرد بسبب آنکه بنیاد موقوفت میان ایشان متوکل و اساس محبت
 محمد و کرد و از طبع اهرامی ملوکانه خاصه پیش آورد اما رسم و پوری
 و عراعات چنانکه عادت میزبان کریم باشد با او او انگر و قطعه
 نان و سکر که گریه پیش که
 بر که حلوا و شکر پیش آورد
 توان حالی که از دعوت بازگشت بجزرت کسری آمد زمین بسویید و گفت
 فلانکس مراد دعوت کرد و طعنا اهرامی ملوکانه پیش آورد و کسری لب برود
 تا اورا حاضر آورد و در معرض عتاب بداشتند بعد از آن بفرمود که نه از
 برای آن با تو عتاب میکنم که طعم خاصه بساختی بلکه از برای آنکه بین
 کافر نعمتی را دعوت کنی که نان خورد و خجاری تو بسپا و شاه کند قطعه
 اگر نانی دهمی وقتی سگی را
 و اگر عهد خوان نهی پیش خوانی
 حکایت سبب نام طالمی بر حجاج بن اوسفند در اول نقطه نهادن مصباح بود
 چه افکنان ساجد میکنند که مضمین از نقطه پاک و عبادت حق تعالی بزنگار طینو می
 آنکه نقطه نفا و بر قرآن
 مرومان طالم و عواش خواند
 تا که باشد قرآتت آسان
 لغتت خلق بزرگان میراند

خطاب بسیار
یعنی عیبی که در
بیرون گفتن این
نخل کبیری است
خدای تعالی گویند
بجای آن نخل که در
نخل و طعم فخر او
فخر را در نخل
بار و نخل
فخر او
فخر او
فخر او

خطاب حضرت شد که بسبب او بسیار جوانمردان ابیهشت رسام فرو

اگر دای زجهر خود نهادی در راه خدا ۱۲ چو بنهادی بر خصمان بداد

شخصی از حضرت امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه پرسید که آدمی از صفات

که امام بدتر گفت بی نزاری و نخسلی بد کلیل آنکه کافر هیچ صفت نیک نیست

و روقی که سبب و وزخ بیان میکنند تقیید میکنند بدین دو صفت آنجا که ای بی نزاری و نخسلی ۱۲

تَعَالَى تَعَالَى قَالَ لَوْ أَنَّكَ مِنَ الْمَصْلِيْنَ وَ لَوْ نَأْتِ بِطَعْمِ الْمَعْلِيْنَ

وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِيْنَ وَ كُنَّا نَكْرِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ قَطْمَه

با عت بود و تو هم نیز و یک اهل دین یک قسم از آن نفس بود و هر قسم از آن مال

تا غیر از زکوة مکن مال را بد تقصیر در نماز مکن نفس را با مال

حکایت آورده اند که عیسی علیه السلام از ابلیس پرسید که گراود شمن تر و ار

گفت فاسق جوانمرد او دیگر بار پرسید که گراود است تر و ار می گفت ناله نخل را

گفت پس سبب گفت بسبب آنکه فاسق جوانمرد بود به هدایت رسد و لذت دهانی

آنرا ز نخل شومی نخل کبیر و ضلالت افتد و بهر دو عالم رنج و محنت بیند قطعه ای دین او دنیا ۱۲

این فاسق سفت که انداجود از زاهد دین دار بهتر

خاری که در و ترا نگبین از سدره بی گت را بهتر

حکایت آورده اند که ام المومنین عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها

روزی صدقه فقیر و او فقیر آن صدقه را بدست چپ گرفت ملامت کرد که

چون بر او صدقه دادند آنچه بر او صدقه دادند ۱۲

نخل کبیری است
نظر را بصورت او
نخل کبیری است
نظر را بصورت او
نخل کبیری است
نظر را بصورت او
نخل کبیری است
نظر را بصورت او
نخل کبیری است
نظر را بصورت او

وگفت ای عائشه غم من که معذورم قصه من بشکل است گفت قصه خود بگو گفت
 مادری داشتم بغایت خجیل و اما پدر من کریم بود بعد از وفات ایشان شبی در
 خواب دیدم قیامت ظاهر شده بود و خلایق را در مقام فرج اکبر داشته بودند
 در پشت عصات ما درم از تشنگی فریاد میکرد و پدرم از عرض گوشه نشینگان را
 آب میداد و از ویاد نمیکرد شربت آبی از دستاندنم و نزدیک در آوردم و دادم
 آوازی شنیدم که شدت یخچینک چون بیدار شدم دست راستم خشک گشته بود
 حکایت رقصه دیدم که خواجه سبحان سلطان العارفین قدس الله روحه با میرزین الدین
 غسانی سلام بخواند که اگر گاو باشد صوفیان این را در دنیا فرستند اگر خری باشد نافرستند طهر

بجای خود میگفت
 مال خود را بگفت
 عین در اصل و حقیقت
 جمع و در اصل و حقیقت
 کاف از غایب و غایب
 دست راست تو بود
 غسان بن علی
 و در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

تخم باید همچو گاو کاشتن	نی چو خربار خست بر دشتن
هر که از وی منفعت کمتر بود	بیشکس او کمتر ز گاو خمر بود

شنیدم که امیرزین الدین ازین حکایت متعجب شد و امام البیضا ته رضی الدین
 حاضر بود گفت سخن بزرگان بی تاویل نباشد یعنی خجیل همچو خمرست که بارها
 بهر دیگران برمی دارد و جوانمرد همچو گاو که تخم گرم میکارند در حال امیر هزار و مینا
 فرستاد و این حدیث بخواند که اللّٰهُ نُبَا مِّنْ مَّاءٍ عَرَا لَاحِقًا لِّقَطْعِهِ

شال گاو خمرست آدمی دنیا دار	که جمله عمر بجز بار بر نسیب دارو
بلی خجیل شال خمرست بی حاصل	سخنی چو گاو که تخم سرد میکارند

حکایت روزی با جمعی از یاران از زیارتی می آمدیم که آنجا در محضر میرزا

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

گفت من درین محله دوستی دارم شمارا بهتانی او بر من گفتیم کجاست گفت فلان
گفتم اول داستان از هتانی او بشنوا نگاه اگر غبت باشد چاکمی گفت بگو گفتم روز
بخانه وی افتادیم و در انتظار سفره دیده کشادیم و چند کزیت سوره ناکند خواندیم
هیچ فائده نبود گاسه او چون راهیب نصاری مدتی از سجود سر برداشت
و دیگر او چون ز ناری سالیما بوی آب نرسیده و سفره او چون تن سامری
سای از دست مسافری هرگز نیافته گفتند او در انتظار آتش هزار دیده
کشاده و گفتنیر او از اصل و یک او نشانی ندیده بپیت

عقلی و توفیق حاصلی
تندرستی و سلامتی
بوده باشد او را
بسیار که نشسته
بسیار که نشسته
بسیار که نشسته
بسیار که نشسته

فسرده آب و دو ساله بدیگ او چون سخن
کسی ندیده که دو دوش بر آمدن مطبخ

هر بار که قصد رفتن میکردیم همیگفت که اینک کنیزک نان می پزد و غلام
آتش می نسوزد و پسر بنرم می آرد و پیشاگرد آب سیکند و

یکدیگر کن فسر یاد و شور
آتش در دیگ است و نان اندر تنور

تغذیه و شفاقت میاقت شد گفتم ای نوا چه اگر بنرم از شش خوب بود
و آتش از شش سر سینه آید از چشمه کزیت سوره ناکند خواندیم

پاکه ان بانگ بر آمد ز معینان سزای
سنگه کرده تهنان منظران میگویند

چون سفره را باز کردیم گویان نان بدیم و شور و لطیفی با ما هر که چون پیشه ز خورد
از شکی بپنداشتی سفره دست و در خوشی حشی از صبح فخر و وزن هر یک

سوره قرآن میخواند
بسیار که نشسته
بسیار که نشسته
بسیار که نشسته
بسیار که نشسته
بسیار که نشسته
بسیار که نشسته
بسیار که نشسته
بسیار که نشسته
بسیار که نشسته

کتاب از فلان
کتاب از فلان
کتاب از فلان
کتاب از فلان

چنان باز آمد بگر نیست شوهر موجب رسید گفت قصه عجیب و واقعه عریضه
 مشاهده میکنم گفت چه بود گفت این درویش شوهر اول من بود که
 بهمین حال سائلی را محروم کرد شوهر دوم بگریست و گفت عجب ترا زین
 است که آن سائل اول من بودم بواسطه بخیلی احوال بروی منقلب گشت
 حکایت آورده اند که وقتی معتصم پادشاهی از اصحاب دیوان خود پرسید
 با فراط و ندیم بوی موافقت میکرد و اما وزیر ساکت بود معتصم از وی روی برگرداند
 در حال وزیر دریافت و گفت حال در خدمت معلوم کرد و نام خلیفه بجلوت طلبید
 وزیر گفت هر یکی را از اصحاب دیوان شغلی معین و منصبی میدین است که از آن تبار
 نشاید نمودندیم که با خلیفه در فراط مدح فلان موافقت می نمود کار او است که گفته اند

عجیب است که شوهر اول من بودم
 و شوهر دوم بگریست و گفت عجب ترا زین است که آن سائل اول من بودم بواسطه بخیلی احوال بروی منقلب گشت
 حکایت آورده اند که وقتی معتصم پادشاهی از اصحاب دیوان خود پرسید با فراط و ندیم بوی موافقت میکرد و اما وزیر ساکت بود معتصم از وی روی برگرداند
 در حال وزیر دریافت و گفت حال در خدمت معلوم کرد و نام خلیفه بجلوت طلبید
 وزیر گفت هر یکی را از اصحاب دیوان شغلی معین و منصبی میدین است که از آن تبار نشاید نمودندیم که با خلیفه در فراط مدح فلان موافقت می نمود کار او است که گفته اند

ندیمی گریه پس باشد کسی را	دروغ محض باید کرد تصدیق
سپهر شاه اگر گوید هوید است	باید گفت خورشید است تحقیق

ملک را بقول ندیم مغرور نباید شد و سخن وی بکار نباید بست و تخریح گفتن و
 اتفاقات نباید کرد که خوش آمد محض گوید و سلاح ملک و ملک بخود تا وزیر مصلحت
 مملکت طلب نماید آن شخص را که امیر المومنین امروز بر ملا بحال فضائل وصف میفرمودند
 نه آنچنان بود از آنکه صفات کمال در اوجی سما و گرم است من او را با هم و بخل منسوب
 دانستند اما که بعضی از خاصان ازین حال آگاهی بود از آن گفتند ای خلیفه را
 بر کانت شوب کند و من بدان جهت تحسین او را ازین منی آگاهی جانزندم قطع

یک مرغ باشد خواه سردار خواه فی و تو خود این تکلمت در همه عمر امروز کرده چون چنین
 این سخن بشنید وزیر را معذور داشت و نجیل را از مجلس دور کرد
 حکایت شیخ حسن بگاری رحمه الله علیه سوال رفت که چون نشت که گو سفند
 در هر سال یکبار یاد و بار بیش نتایج نمی بد هر بار از یکی تا دو بیش نیز یاد و سگ
 هر سال سه بار نیز یاد و هر بار که میزاید کم از ده نیز یاد و همه وقت گو سفند را می کشند
 و سگ زانی افراد گو سفند بچندین مرتبه در شجره با از سگ زیادت است قطع

تفصیل فی فوائدها
 گو سفند را در وقت
 نشت که گو سفند
 در هر سال سه بار
 نیز یاد و هر بار
 که میزاید کم از
 ده نیز یاد و همه
 وقت گو سفند را
 می کشند و سگ
 زانی افراد گو
 سفند بچندین
 مرتبه در شجره
 با از سگ زیادت
 است قطع
 نام در نشت است
 گو سفند را در
 وقت نشت که
 گو سفند در هر
 سال سه بار نیز
 یاد و هر بار که
 میزاید کم از ده
 نیز یاد و همه
 وقت گو سفند را
 می کشند و سگ
 زانی افراد گو
 سفند بچندین
 مرتبه در شجره
 با از سگ زیادت
 است قطع

گو بجای گو سفند آن سگ کشند چون چندین است از چه معنی کمتر است	در دو هفته کس نه بیخند زو نشان از تبار او نتیجی در جهان
---	--

شیخ فرمود گو سفند را در وقت خوب است یکی آنکه هر شب بخفتد همین که
 پلنگ نیز آهنگ صبح پنج بکشد گو سفند بر خیزد و نشان بر انگیزد و بلف خورد
 مشغول گردد و بهر گیاه که رسد ایشان را دیگری کند و سگ را بر ضد این در وقت
 بدست همه شب بیدار باشد و با غریبان در پی آزار و چون شیر صبح ظاهر شود بر شال
 بگوشه خسد و دیگر آنکه چون بگرداری رسد نجیل کند و دیگر را نگذارد که موافقت نماید
 بدان صفات نیک در گو سفند برکت نهاد و بدین خصال بد از سگ بر دشت قطع

نجیل را نبود هیچگونه برکت و خیر فرشته ایست که هر صبح و شام میگوید	نه در معاش معیشت نه در تبار و کشا هزار لعنت حق بر نجیل تا کس بدو
--	---

حکایت روزی نجیل متکبری را گفتم اگر تو دعوی سخن میگردی من تبار او

آوردی گفت چگونه گفتم از آنکه پسل و کبر هر دو چنانند هر که زرد را عزیز دارد
او دین اخوار دارد و بر عکس این نیز تو هسر دور یعنی بخل و کبر را جمع کرده قطع

کبر و بخلند ضد همدیگر
این کرامات بین که این خواجه
بحديث و بافتن اق اعم
هر دو را جمع میکند با هم

باب پنجم در نوادر کلام قطع

آدمی زینت از بیان دارد
آدمیت عبارت از لطف است
گوهر فخر و روان دارد
نه ازین کالت که جان دارد

معلوم است که فضیلت آدمی بر سایر حیوانات بعقل است چون عقل لطف و کمال لطف فصاحت

كَلَامِكَ مَبْنِيٌّ عَلَى كَمَالِ فَصْلِحِكَ
فَإِنَّ كَمَالَ الْمَرْءِ تَحْتِ كَلَامِهِ

تصحیح کلامی بقرآن رسید با آنکه فصاحتی عرب و بلغای ادب در آن وقت بسیار بودند
خطاب شد که فَأَنْتَ أَيُّسُو قَوْمٍ مِثْلِهِ یعنی مثل این و تر آن بیارید نتوانستند
فرمود که اگر خواهید یک سوره بیارید همه قاصر بودند و نشدند فرمود که فَأَنْتَ أَيُّسُو قَوْمٍ مِثْلِهِ
یک آیت بیارید چون جمله عاجز شدند و دست تقدی دراز کردند خطاب شد که

فَأَنْتَ أَيُّسُو قَوْمٍ مِثْلِهِ

حکایت حکیمی از نهایی بگردید و مسلمان شد گفتند ترا چه باعث شد
گفت که از محمد رسول الله بمن رسیده اول آنکه التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ
وَالشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ یعنی مسلمان بزرگ داشتن فرمان خدای تعالی است

یعنی اگر در میان
عزیز را در عباد زرد را در عباد
کلام نوادر در فصاحت
جمع نام و معنی خجایب
و قطع از اخبار و غیره
کلام کلامی
موقوف به معنی
فالبعضی از این
درین آدمی
و قطع و غیره
درین کلام
جمع و باقی
بر کلام
بکمال فصاحت
کمال درین کلام
در ضمیمه
بکلام نوی
تصحیح کلام
پس بیاید
باشند
پس اگر
پس اگر

حکایت امام ابوحنیفه رحمه الله علیه را خلیفه وقت بقضا فرمود گفت من
 شایسته این کار نیستم تکلیف نمودند پس گفت اگر درین سخن که گفتم صدا دستم
 معذور دارند و اگر کاظم بن جریب درین نکته خلاصی یافت قطع
 زبان مرد بوقت جدال با دشمن
 ز سر حمایت آفت کند زبان حکیم
 اگر حکیم و گرا نیک است خنجر اوست
 ولی زبان فرومایه آفت سراوست
 حکایت رشید و طوطا اقرع بوده است و منصور خوارزمی را خنجر روزی
 رشید بمجلس منصور سید گل بر سر ساغر نهاد و رشید دانست که گل ساغر را دارد
 در نقل خط کرده گفت کور بدست در حال منصور هزار دینار بوی دادند
 سخن بنزد سخنندان برابر جان است
 حدیث نیک بجان خندان زان است
 حکایت اعرابی از عطار قدسی مشک بدزدید اورا بقاضی آورد اقرار کرد
 قصت چرا چنین دزدی کردی گفت حدیثی دیدم که هر که چسبزی بدزد
 فردای قیامت آن چیز را در گردن او حائل کنند
 زن دزدی من بگردن اندر باشد
 به زن نبود که مشک و عنبر باشد
 کایت دبی است در کنار یزد که آنرا خرانه میگویند سید نورالدین جبری باو
 بن خرانه دعوی میکرد در شنای آن گفت خرانه بمن فروش خنجر و حال گفت فرو
 بر از شربت کرانه جو
 ای راه راست
 نایت شخصی بعبادت بیماری دوستی شد که اورا زان دور میکرد گفت
 ای رفت ۱۲

این حدیث است
 تکلیف نمودند پس گفت
 اگر کاظم بن جریب
 درین نکته خلاصی
 یافت قطع
 زبان مرد بوقت
 جدال با دشمن
 ز سر حمایت
 آفت کند زبان
 حکیم
 اگر حکیم و گرا
 نیک است خنجر
 اوست
 ولی زبان
 فرومایه آفت
 سراوست
 حکایت رشید و
 طوطا اقرع
 بوده است و
 منصور خوارزمی
 را خنجر روزی
 رشید بمجلس
 منصور سید گل
 بر سر ساغر
 نهاد و رشید
 دانست که گل
 ساغر را دارد
 در نقل خط
 کرده گفت
 کور بدست
 در حال
 منصور هزار
 دینار بوی
 دادند
 سخن بنزد
 سخنندان
 برابر جان
 است
 حدیث نیک
 بجان خندان
 زان است
 حکایت اعرابی
 از عطار
 قدسی مشک
 بدزدید
 اورا بقاضی
 آورد اقرار
 کرد
 قصت چرا
 چنین دزدی
 کردی گفت
 حدیثی دیدم
 که هر که
 چسبزی
 بدزد
 فردای
 قیامت
 آن چیز
 را در گردن
 او حائل
 کنند
 زن دزدی
 من بگردن
 اندر باشد
 به زن
 نبود که
 مشک و
 عنبر
 باشد
 کایت دبی
 است در کنار
 یزد که آنرا
 خرانه
 میگویند
 سید نورالدین
 جبری باو
 بن خرانه
 دعوی میکرد
 در شنای
 آن گفت
 خرانه
 بمن
 فروش
 خنجر و
 حال
 گفت
 فرو
 بر از
 شربت
 کرانه
 جو
 ای
 راه
 راست
 نایت
 شخصی
 بعبادت
 بیماری
 دوستی
 شد که
 اورا
 زان
 دور
 میکرد
 گفت
 ای
 رفت
 ۱۲

در این حدیث آمده است که هر که چسبزی بدزد فردای قیامت آن چیز را در گردن او حائل کنند

ابوعلی درین علت بیتی گفته است یک مصراع فراموش کردم اما آخر این است
مصراع و ما فی داء الرکبتین دواء قطع

چه بودی چون نبودی دانش و هوش
که آخر نیز هم کردی فراموش

ندانم در روزانورا دوا گفتم
چه خوش بودی بنزد عقل و دانش

حکایت در زنی را در حربه تیری بر سر آمد جراح گفت غم مخور که
بمعزز رسیده است در زنی گفت اگر مراد زده مغز بودی اینجا نیامدی قطع

گو همان کن که سزاوار همان فن باشد
سپرو نیزه او بنجیه و سوزن باشد

کار هر مرد پدید است که در عالم چیست
کار در زنی سپر و تیر گرفتن نبود

حکایت دیوانه بود در اصطبلان که مردم را می زد که چرا بیک جانب میزد
و خلقی بوی جمع شده بودند درین معنی دلیل عفتی نمی شنود قطع

مرد و انا ابوعلی سیتنا
چون چراغیست پیش نابینا

مشلی گفته است در حکمت
پیش نادان لائل عقلی

عاقلی گفت دیوانه دیگر را بیاید همانا که او فکر کرده جواب بخاطر آورده باشد
دیوانه دیگر آوردند گفت زمین چون سپرست بر روی آب اگر همه بیک طرف
روند آن طرف گران شود و بگرد و این سخن مسموع افتاد قطع

گاه خطاب هست بیان و عبارتی
در جنس خویشتمن بپذیرد اشارتی

هر جنس را که بینی با جنس خویشتمن
از دیگری دلایل معقول نشنود

نقد و نیست بسیار
نقد مردم در ذلالت
عقل جوی حق قطع
جمع و تشبیه برای هوش
منطق یعنی تفکر و تامل
و هم کسیکه علی زخم
فکر و کند بر روزگار
نقد و تشبیه عین با
نسبت به چیز بزرگ
درونی است که در باره
نقد و تشبیه
پیشتر نامی
مانند و وصف
حال در خارستان
و گفته که در شهر
شده باشد و چگونه
که برای اینصاف
مطالب آنند
منتخب

حکایت دیوانه بود او را شمعون جود میگفتند بدین گوی عظیم بود روزی قاضی از وی پرسید که چرا سر برهنه میگردی گفت تا فردا دستار تو به پیمانندین اهل طرا رفته باشم قاضی ازین حدیث بسیار بگریست و عمامه کوتاها کرد و قطع

و سخن بسیار است از این روایت که در بعضی نسخ آمده است که او را شمعون جود میگفتند بدین گوی عظیم بود روزی قاضی از وی پرسید که چرا سر برهنه میگردی گفت تا فردا دستار تو به پیمانندین اهل طرا رفته باشم قاضی ازین حدیث بسیار بگریست و عمامه کوتاها کرد و قطع

مگر عاقل بدانند این حکایت شاه ۱۲ نه در دنیا غم نسرزند با او نه در عقبی حسابسیم و درم

حکایت مردی پدر مسجد رسید منگوحه اش را با بیگانه در دهنش دید خواست در آید زن گفت لا یندخا و ابیونا غیرین یکتو گفت چه کاری میکنی گفت لا استکوا اشیا ان تبدلکم لسو که گفت برون ای گفت من اعظم من منقطع مساجد الله و شناسمش دادگفت وان المساجد لله فلا تکفوا مع الله احدا قصدش کرد گفت من دخلة کان اوینامرد عاجزشد گفت بچه کار آمد گفت که بانو به قرآن خواندن آمده تا ختم کند قطع

و در بعضی نسخ آمده است که او را شمعون جود میگفتند بدین گوی عظیم بود روزی قاضی از وی پرسید که چرا سر برهنه میگردی گفت تا فردا دستار تو به پیمانندین اهل طرا رفته باشم قاضی ازین حدیث بسیار بگریست و عمامه کوتاها کرد و قطع

بازن اگر کار بجهت کنی پای وی از گوی زبیرت ببند گوی فصاحت بر د از حریر آتشوی زود بدستش ایسر

حکایت دور و باه در دامی افتاد ندیدی گفت ای برادر بهم کی رسید گفت بعد از دور روز گفت که گفت در دکان پوستین دوزی مصروع از چنینین دام کجا روی ربانی باشد حکایت دور و باه در ملاقات شیری افتادند گفتند چه چید کنیم کی

و در بعضی نسخ آمده است که او را شمعون جود میگفتند بدین گوی عظیم بود روزی قاضی از وی پرسید که چرا سر برهنه میگردی گفت تا فردا دستار تو به پیمانندین اهل طرا رفته باشم قاضی ازین حدیث بسیار بگریست و عمامه کوتاها کرد و قطع

و در بعضی نسخ آمده است که او را شمعون جود میگفتند بدین گوی عظیم بود روزی قاضی از وی پرسید که چرا سر برهنه میگردی گفت تا فردا دستار تو به پیمانندین اهل طرا رفته باشم قاضی ازین حدیث بسیار بگریست و عمامه کوتاها کرد و قطع

پیش دوید و گفت ای شاه جانوران ما دو برادریم و کله گو سفندی میراث
مانده است میخواهم که میان ما قسمت کنی شیر بدین طبع شادمان شد
و ایشان را بنواخت و در عقب ایشان روان شد **قطعه**

که عاقبت ز حدیش بری پشیمانی
بهیچ وقت نیاید ز گرگ چوپانی

سباش غصه بقتار مردم بکار
یقین که دشمن خو خوار مهربان نشود

چون نزدیک باغی رسیدند یک رو باه گفت من بروم و خبر گو سفند را بیارم
رو به رفت و به انگو خوردن مشغول شد ساعتی برآمد رو باه دیگر گفت بروم
و از وی خبری آرم مصلحت باشد شیر گفت نیکو باشد چند آنکه بر سر
دیوار رسید آن دیگر او را بید بزودی و دید هر دو با اتفاق روی شیر آوردند
و گفتند ما صلح کردیم ترا زحمت شد شیر و غصبت شد و دم را بر زمین زد
گفتند زهی قاضی ظالم که از مصالحت خصمان در خشم شود **قطعه**

شیر را گفت ای سگ ملعون
بنمایم که هست کار تو چون
من چو رو باه لنگ در بامون

آن شنیدی که روی بر بام
گفت اگر رفتی به پنجه من
تو برین بام فی المثل شیری

حکایت محتسب سیستانی را مرد ساده دل دیدم نقل کرده اند که چون پدرش
وفات یافت از بهر لحدش خشت پنجه تی طلبیدند بسبب آنکه گور کردند در سیستان
از غلبه آب متعذر است محتسب گفت که خشت خام بنهید که فرو پنجه خواهد شد

عقلانی که در این کتاب
باید که از این کتاب
بهر نفعی که در این کتاب
عقلانی که در این کتاب
باید که از این کتاب
بهر نفعی که در این کتاب
عقلانی که در این کتاب
باید که از این کتاب
بهر نفعی که در این کتاب
عقلانی که در این کتاب
باید که از این کتاب
بهر نفعی که در این کتاب

حکایت از مولانای صدر شریعت رحمه الله علیه پرسیدند که در علم زلج چو گوئی گفت چه گویم در علمی که بحیسان سنجند و بی آنجا ندانند و محس باشد فرود	
مردم عاقل نگویید فی القیاس	کز حدیثی رسیده نیکوتر بهلا س
مشکل نابینائی درمی چند از نهایی کتاب از مولانای صدر شریعت بیست بعد از آن گفت قلب بست گفتم تو چه پس ای گوئی گفت ای مولانا نافرمانم فرود	
هر گراشد چشم او فانی ز نور	چشم باطن بیند از نزدیک بود
نکهت سیّد عالی انیشتاپوری گفتند توجیر از هر کس سوال میکنند گفت علی همیشه خبر میکنند من علی ام پس از توجیم فتح	
حکایت روزی در خدمت مأمون از هر نوعی ندیمان سخن میگفتند مأمون گفت ریش دراز علامت حماقت است گفتند این منظر نیست تاگاه شخصی پیدا ریش او بنایت دراز بود و چنانکه در گردن درویش تو پاره پیا از فضلات او خجام را پلاس صد گزنی جام شدمی و لقطات او گلگنی غراره علف صد منی قطع ریش خواهی اگر با فدکس	
مسیح جمعه را پلاس شود	اندراں گوز بیقیاس شود
مأمون چون او را بدید پیش خواند گفت نام تو چیست گفت ابو القائل گفت کنیت گفت جعفر خلیفه گفت چه گوید و حق کسی که نام از کنیت نداند فرود	
آنکه شناسد او ز کنیت نام	در صفت هست عام کال انعام

بیاض و مردم در علم زلج چو گوئی
 گفت چه گویم در علمی که بحیسان سنجند و بی آنجا ندانند و محس باشد فرود
 از هر نوعی ندیمان سخن میگفتند مأمون
 گفت ریش دراز علامت حماقت است گفتند این منظر نیست تاگاه شخصی پیدا
 مأمون چون او را بدید پیش خواند گفت نام تو چیست گفت ابو القائل گفت کنیت
 گفت جعفر خلیفه گفت چه گوید و حق کسی که نام از کنیت نداند فرود
 آنکه شناسد او ز کنیت نام

در حدیثی رسیده نیکوتر بهلا س
 مسیح جمعه را پلاس شود
 اندراں گوز بیقیاس شود

از آن که شناسد او ز کنیت نام
 در صفت هست عام کال انعام

بعد از آن گفت چه پیشه داری گفت فقیهم گفت چه گوی در سئله که کسی گویندی
 بفرخت مشتری هنوز به تسلیم نکرده او را بجانه می برد و بقره افکنده و بر چشم کسی زد
 تا بیناشد ویت بر که باشد گفت بر یابغ از آنکه مشتری ایچرا اعلام نکرد که در و برین
 گویندی بختی و اندک از زخم آن مردم کور می شوند تا مومن و حاضران بختند بیدند

و اورا تشریف داد و اعزاز نمود قطع

هنگامی که این قصه را می خوانند
 از آنجا که در آن روز
 اینها را می بینند
 از آنجا که در آن روز
 اینها را می بینند
 از آنجا که در آن روز
 اینها را می بینند

ای بساکس که باو درنگری
 چون در آید بفضاحت پیشت
 در دل آری که بسی نادانست
 هم تو گوئی که به از سبب است

حکایت شخصی را گفتند که کاغذ بنویس گفت پام درو میکند گفتند
 مانع چیست گفت بوضعی که نویسم بعشیر از من هیچکس نتواند خواند

هر آینه مر اطلب دارند پس در و پای مانع باشد قطع

خط نامطبوع خوبان دیده ام
 غیر بنده کس نیار و خواندنش
 خط بنده زبان بترا باشد هنوز
 هم بشرط آنکه تر باشد هنوز

حکایت آورده اند که حکیمی رنجور شد جمعی بعیادت او آمدند و دیر نشسته حکیم را
 شد یکی از آن میان گفت ما را چیزی گوی گفت اگر بعیادت روید و دیر نشینید قطع

اگر چه هست عبادت ز راه دین سنت
 سبک بگوی دعائی و سوره بر خوان
 ولی عذاب گرانی ست از مسلمانان
 بر بیا تخته از سرشش گران جانی

بهر و دیگر

صدیقی را طبیب در طب گفت

که مخور گوشت ای به تب مجبور

گفت اگر دشتیم و میخوریم

نشدی هرگز این چنین رجور

حکایت مولانا قطب الدین شیرازی گفت وقتی در مصر قاضی بودم برسانه
از شوهر شبکایت آمد که مرا نفع نسید بد و شب بیدم نمی رسیدم در طلب کرم
گفتم هر روز یک من نان بزن بده گفت دو من بهم گفتم نیم من گوشت بده
گفت یک من بدهم گفتم هر روز یک بار بچوب گفتم دو بار ختم روی بزن کرم
و گفتم چه کاره داری گفت ای مولانا این همه که میگوید بر ریش تو میخورد و قطعه

در حقیقت این است که در خواب و بیداری...
تجربه کرده اند و در خواب و بیداری...
تجربه کرده اند و در خواب و بیداری...
تجربه کرده اند و در خواب و بیداری...
تجربه کرده اند و در خواب و بیداری...

چه شوی غزه با فسوس کسه	که همه عمر با و افسوس هست
ریش خند است گر انصاف	ور مراعات کند سالوس هست

حکایت در عهد نیک عالم صاحب الخیرات ملک زوزرن طایب تر آه شخصی
دعوی بخیمبری کرد و گفت جبرئیل همین می آید و از احوال خبر میدهد گفتند او را
بقتل آرید ملک فرمود که او را بدار الشفا ببرید و مراعات کنید که دماغ او ناسد
شده است چنان کردند بعد از مدتی ملک بدار الشفا آمد او را دید که رنگ
عاقلان گرفته و آرزوی او انگلی غمزه رنگی و از بیوشی بهوش آمده ملک پرسید
که جبرئیل تجوی آیید گفت آری گفت چه میگوید گفت میگوید که نان سیده
و آتش چرنب و شربت لطیف یافته ز بهار جگانه گاه بدار غلوی

هر کجایی ز جنتی آتش است و نان	میختم داری برادر آن مکان
-------------------------------	--------------------------

گرچه در زندان و گنج خانه بود
گر برون آئی یقین دیوانه

مشکل مولانا قطب الدین از آنجایی رسید که راست است که احوال کی را
دومی بنید گفت راست است بسیل آنکه مولانا را چهار پای می بنیم مولانا چهل شید قطع

بنا از موده مده در سخن
که بسیار باشد که ضا در شود
عنان مکن بروز سخت
ز مرد شکست حدیث دست

حکایت آورده اند که در شهر بصره که کور بودند بنایت عور و بی نوا هر
باید گیر گدائی میکردند و همه شکایت از بی نوائی می نمودند روزی بدر و از
رسیدند قصاب بچه ایشان را بید و ترسم کرد و یک دینار بدیشان داد که
نیم دینار بمن و همید و نیم دینار خود خرج کنید کوران چون زربست دیدند
فریاد بر آوردند که یک دینار بوی دادیم که فلوس بجا و بد زرا از مفلسان برو

و عریده کردند قصه جنگ بالا گرفت شعر

سند پای بر مورکان بی همیت
مکن جنگ با کورکان ابلهست

مردمان جمع شدند و بر جوان ملامت کردند و از بهر کوران یکدینار و دیگر غرا
گرفتند قصاب بچه دو دینار بداد و سرور پای کوران نهاد تا بصره می رسیدند
هر یک خرابه خریدند و نیز با کوران در خانه در آمد مشترکی دید چون دیده موروان
تاریک چون خانه کور برور و دیوارش عنکبوت پرده بسته کور چون خانه خالی
همسانی از خاک برشید و سر آن بر کشا و در هم پیمان در دست گرفت جوان همی

حکایت الف
مولانا قطب الدین از آنجایی رسید که راست است که احوال کی را
دومی بنید گفت راست است بسیل آنکه مولانا را چهار پای می بنیم مولانا چهل شید قطع
عنان مکن بروز سخت
ز مرد شکست حدیث دست
حکایت آورده اند که در شهر بصره که کور بودند بنایت عور و بی نوائی می نمودند روزی بدر و از
رسیدند قصاب بچه ایشان را بید و ترسم کرد و یک دینار بدیشان داد که
نیم دینار بمن و همید و نیم دینار خود خرج کنید کوران چون زربست دیدند
فریاد بر آوردند که یک دینار بوی دادیم که فلوس بجا و بد زرا از مفلسان برو
و عریده کردند قصه جنگ بالا گرفت شعر
سند پای بر مورکان بی همیت
مکن جنگ با کورکان ابلهست
مردمان جمع شدند و بر جوان ملامت کردند و از بهر کوران یکدینار و دیگر غرا
گرفتند قصاب بچه دو دینار بداد و سرور پای کوران نهاد تا بصره می رسیدند
هر یک خرابه خریدند و نیز با کوران در خانه در آمد مشترکی دید چون دیده موروان
تاریک چون خانه کور برور و دیوارش عنکبوت پرده بسته کور چون خانه خالی
همسانی از خاک برشید و سر آن بر کشا و در هم پیمان در دست گرفت جوان همی

برگرفت و راه در گرفت کور از قضا و ان و فریاد در گرفت کور دیگر از خانه بیرون
 و پرسید که چه سید او رفت که چنین فریاد میکنی قصه حال بگفت کور و دم گفت که
 نادان که توئی همچو من زود کلاه می بسیت نهاد قصاب بچه کلاه از سرش ^{۱۱} بود و بیست

بدان قدر که توانی جفا کن بس که زود باشد کار از او جانیست

کور سوم آمد صورت حال بومی گفت ندگفت هر دو نادانی کرده ایست میان از تو

جدا شود و کلاه از سر بفتد از من بیاموزید اگر زردارید و پیش ^{۱۲} خسته فرود

قصاب بچه کار و بشکم کور سوم زوزر با از خر قه فرورخت قصاب بچه زوزر

و بگرخت و میان ایشان عریده انگشت و خصومت افکنند و بشهر نهاد قصاب ^{۱۳} بگفت

بر دروازه پایستاد کوران رسیدند موجب پرسید و گفت بیاید شمار پیش قاضی ^{۱۴} بمان

در پیش ایستاد و ایشان را بگوی قصابان سر راست کرد و سگان چین کوران را دیدند

فریاد بر آوردند و پیش دویدند کوران عصا کشیدند سگان ایشان را گرفتند

و سرو پای برهم دریدند قصاب بچه ^{۱۵} صرعه هر از دینار برداشت کوران از چون

سگ قصابان در انتظار زر بگذاشت و حصه خویش ازین قصه برداشت ^{۱۶} قطعه

ناتوان بر قوی چو حیث کند ^{۱۷} مشکلی گفت بو علی سینا

همچو کوری بود که در راهی ^{۱۸} چه کند بچ مردم بینا

نکته مشنوی

بعد باقی تمام و نشا پور ^{۱۹} مگر قحطی فتاد از عهد ما و

نویسنده این کتاب است
 و این کتاب را در
 کتابخانه
 وزارت معارف
 تهران
 در سال
 ۱۳۰۰
 چاپ کرده است
 و این کتاب
 در
 کتابخانه
 وزارت معارف
 تهران
 در سال
 ۱۳۰۰
 چاپ کرده است
 و این کتاب
 در
 کتابخانه
 وزارت معارف
 تهران
 در سال
 ۱۳۰۰
 چاپ کرده است

با وی میگفت مرا همه سال با تو آویخته اند صبر میکنم و نمی نالم یک ساعت که ترا از زمین
آویخته اند این فریاد و ضطرابت چیست ^{یکتا} ترکمان از خنده عیش آمد و مرتبه وی بالاتر فرمود

حکایت منظم

اشتری و شغال و روباهی
ناگهان یافتند یکسانان
از سر مکرور زرق گفت شغال
یاد دارم که نوح کشتی را
گفت روبه که هست بریادم
سرفرو داشت اشتر و برداشت
با چنین ^{ادامه از پیشین} سگل و توانائی

هر سه کردند اتفاق سفر
بی توقف میان راه گذر
او خورد نان که از همه بهتر
می ترسید و بود مش یاور
که خدا کرد خاک آدم تر
قرص را از زمین گفت نگر
دوش دی زاده ام من از مادر

باب شانزدهم در نظرائف و لطائف مردم

دانشمندی امثال حکومت نوشتند مولانا ملک عظم گفتم قانون کتاب نیست از اعلی باد
آمدن بنشستی گفت این خلاف اصل ازان برخاست که از پایه معلم علم بمقام حکم آمد

مرد عالم هست در دین پادشاه
از حماقت ملک دین رسیدند

مومنان در پیش او خیل و چشم
تا شود در کار دنیا ^{ادامه از پیشین} چشم

حکایت وقتی از لباس تصوف بیرون آمدم و در سگه تصرف در آدم حاجی
درویشان تبرت شیخ برهان الدین کوفیا رحمة الله علیه رسیدم و دانشمندی انجام

و طبعش در زمین
در زمین داد در پیش
بهر علم غیب
فغیب غیب بود
بار خفت کردند با
کردن شامل اعیان
تعلیق بیچاره
که بنشیند و گوید که بیچاره
بسیار عدد در جهان یک
رو و در دین شهرت
زای می جوید و سخن
در وقت سخن است
بسیار کسین از دین
اعیان اللغات

مجاور بود با التفات نکرد و ایشان همه یکبار زبان انکار در از کردند و صیغه مذمت باز و تفصیل و اجمال شرح افعال و اعمال ایشان نمودند ^{کودک ۱۲}

سه طلاقه بچید جفت کنند ^{ای طلاق بائن ۱۲}
حق بیوه خوردند و مال یتیم
ظالمان را نهند عادل نام
خانه سازند پیش دروازه
لاجرم عاصیان چنین باشند

منعتیانی که وقت مفت کنند ^{عطا ۱۲}
قاضیان نیز از سپه ده نیم
واعظانے که از برای خطام
زاهدانی که بجز آوازه ^{شهرت ۱۲}
اینچنین قوم اهل دین باشند

گفتم اعتراض کنید که عالمان نامان مصطفی اند و گزیدگان حضرت خداوند
و سبب خلاص و نجات ^{قوله ثانی ۱۲} **وَالَّذِينَ أَوْفُوا الْعَهْدَ دَرَجَاتٍ فَرُدُّو**

وگر باشد عمل نور علی نور

بزر و اهل معنی علم نورست

یکی گفت علم بی عمل باطلست و سعی در تحصیل آن بی حاصل کور را از چرخ خدا
چه سود و رنجور را از طبیب بیمار چه فائده ^{قطعه}

ندارد راه شرع و شیوه دین ^{طریق ۱۲}
خر لاشه ست با پای لان رنگین

کسی کو علم دارد لیک با علم ^{۱۲}
چو در سک لایه است با طوق مرقع

گفتم که مگو که بد او عالمان از خون شهیدان به است و خواب ایشان از نماز ^{سیاهی دوات ۱۲}
زاهدان فره که پیغامبر فرموده است ^{۱۲} **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تَقِيْمُ الْعَالَمِ عِبَادَةَ**
تو بدین دلق رنگین و مرقع پشمین خود را جبینت و با نیز بدوانی و عالم را این زنا ^{نام اولی ۱۲}
^{بسیاری نام اولی ۱۲}

مجاور بود با التفات نکرد و ایشان همه یکبار زبان انکار در از کردند و صیغه مذمت باز و تفصیل و اجمال شرح افعال و اعمال ایشان نمودند
کودک ۱۲
عطا ۱۲
شهرت ۱۲
قوله ثانی ۱۲
الغلو فاست
مگر زینه کا دارد
بنیاد بنیاد
خداوند تعالی و تامل
عطا کرده شدت
کتابت ایشان
فایده ای
بسیاری نام اولی ۱۲
بسیاری نام اولی ۱۲

و نیز دید خوانی بسیک روزی نجا صوفی در رسد و پیر پنجاد سال یک دانشمندی قطع

بزرگ فوطه و بر عاتق پشتم
بچهل سال خون بباید خورد

میتوان شد در صوفیان مانند
تا تو گویی که مردود نیست

کار بصورت آرائی و خود نمائی نیست چه سر گر بیان خود فرو نبری و انصاف بجمل مغرور خود بداد

حکایت قطعه

شنیده ام که حکیمی مگر بشیشه گری
ترا که خانه شیشه ست جنگ سنگ مکن

در از ریش همی گفتم پذیر من پذیر
ترا که ریش در از دست ریش کوه گیر

ظاهر تو بتصوف عباد و باطن تو در تصرف عباد و بد آنکه تا مرد در ظاهر و باطن یکسان
نباشد در کمالیت عقل انسان نباشد قطعه

آن رنگ و بوی چیست که بزخوش بست
بی طلیسیان خرقه توان رفت راه دین

خرقه بیوز و دور بکن طلیسیان زدوش
روم در راه باش و قبا و گلاهد پوش

گفت صورت معنی ایستانند که منکر حال در ویشانند بصورت صاحبان سکینه و معنی
سینه های پیکر نه آیشانه احسن اوصاف و نه عقیده در راه دین صاف اگر از قاف تا قاف
اوقاف یا بند بگیرند جبرمی صد خون ناحق کنند و نیز از حرام بدری حلال مطلق قطعه

به طریق که ممکن بود نیکو شدند
در از کرده با اوقاف هر یکی بچبه
همان کتاب کشتان موعظک از دانش

که میکنند بتلبیس مال خلق سبیل
چنانکه در پی ارواح خلق عزرائیل
فرو ترا از خضر عیسی که میکشید آنجیل

گر چه بیان فرمودند
با نام و منفصل شدند
عنه که سید ابوبکر بود
که سید عبدالرزاق است
بر آن در بیان این است
شبان زنده می بود
عنه بر بیان قطع گاهی
کون تاملی در مقام
جمله کس نیست
زسان نوی از داده
و فوطه که بیان توفیق است
و قاضیان بدوش
اندازند و منصفی
عنه اوقاف و عبادت
بیشتر و از آن است
و فوطه که بیان است
عنه حکمیست و فصل
نوعی برورن فصل
ببینی صاحب سینه
از آنکه در سینه است
عنه

که صفت است

از آنکه شیخی عبارت از عمل است و دانشمندی عبارت از علم و فسق و فسطیح عمل است **فستیم علم**
چون ایشان بیرون آمدند همه عالم بودند و شمار شیخی بر باد رفت باشد قطع

عالم فاسق اگر چه ناقص است
جاهل بدکار را پیوسته است

یک کمالش هست از دانش مقیم
جمل و فسق او و نقصان عظیم

آخر الامر معترف شدند و انصاف دادند و شکرانه بگردن بخاوندند
حکایت کی از سزندان در دعوت تناسلی از قدح نقره کوب شربت می خورد که مکرده است
گفتم اجتهاد شیخ خطاست شربت حرام در قدح نقره کوب مکرده نباشد تو غلط دیده قطع

شنیده که چه گفت است حیدر گزار
چو قحجگان که بتمغای فرج میوه خورند

بمنظم تازی غزرا مناسب اینان
دهند صدقه به بیچارگان و سگینان

حکایت روزی یکبار قاضی بودم مدعی میگفت ای قاضی چون از مهر کی پانزده دینار گرفتی
در از گوش بکه میدهی بعد از قبیل و قال بران مقرر شد که به پانزده دینار صلح کنند و در از گوش
پستی دینار در میان بقاضی فرو شدند بجهت رشوت **حکایت از محکمه بزخام و گفتم**
گفتند

قاضی که خدا زخمش تو یارم باد
پیش تو مسباد با کسم دعوا سئ

وز رفتن تو همیشه ز خوارم باد
ایزد ز قضا می بندگانم باد

حکایت قاضی بود ظالم چنانکه همیشه ستمکارشاپین ظلم او چون زنا و زین
بر درانگران بود و پیکه ترازوی قضا می وی بخطام حرام گران **ششوی**
اندک مال

قاضی همچو شرک تاتار

سرور قاضیان فی القاصی

یک کمالش است
کمالش عظیم عالم
نجات اوست
دو نقصان عالم
جهل و کجی
ای فستیم
تقوی او در لیاری
تو تناسلی
پنجاه کوه سیکرد
جانب کوئی
انجناس کرده
غیبت
ببین جنب
علی علی
دین دین
سنگاری
و بیعی

<p>بر غوی محض و نام کرده بشرح حکم یابی بکار خارستان</p>	<p>مال ایستام برده جمله بشرح چون تو خرابری ابد و خارستان</p>
<p>حکایت خطیبی خطبه میخواند و در خطبه طای بسیار سگفت و فرومی ماند برضا وقت لازم شمردی و در رضات الیه رفع واجب داشتی یکی از اصحاب گفت با وجود که حرکت آبا به ۱۲ سینه بود که گسوه بیت ۱۲ چندین فاضل جاهلی را بدین مسم لقب کردن مناسب نیست گفتم و فرمودند او عذری گفته ام گفت چیت گفتم قطع</p>	
<p>بس سر و ماند و خطا خواند عذرا و جمله خلق میداند از دها نشس بیج همی ماند خر بیج کر رسد فر و ماند</p>	<p>فاضلی گفت کین خطیب شما گفتم ای خواجه در فر و ماندن زانکه هر حرف کان برون آید این مثل خود شنیده که همی</p>
<p>حکایت قاضی را دیدم که از مدعی رشوت میگرفت در عوض آن عصا و متصل با وی فروخت و او باز بوی بخشید گفتم قطع</p>	
<p>بر مزاج خود حرامی را حلال عالم ستای غافل از تغییر حال</p>	<p>ایکه از تزویر و سیله میکنی بیج میدانی که علام الغیوب</p>
<p>قطع</p>	
<p>که در حساد ز سر خون می برند سبق هزار ناحق حق و هزار حق ناحق بکسار ۱۲</p>	<p>نعوذ بالله از قاضیان ظالم طبع همیکنند تزویر هر زمان بر خلق پناه بریم بخدا ۱۲</p>

اینم خطب الف
در سکون خندست
وقتی که خانی بیخ
باید بدو در پیش
خطیب غوی بیخ
نصیب بجز و گسره او
دست بیدای خندان
بعنی که راه و چنان
بخطیب بیخ
بخشانی خندست و عا
بعینه فرق و عا
بین است که برون
تک غیاب می بار
و بیخ
کرده در
خطیب بیخ
غیبت خطیب
ببینی بیخ
خطیب بیخ
نوعی از سکون
بکسار ۱۲

حکایت ترکمان زاده بود در سمرقند شانه تراش بنایت مفید و نابکار و قهار
 در شهر شانه تراشی میکرد و شایش می نمود قطع

تازبان چرب دار و از تو حریف	چرب دار و به پرشش تو زبان
و راز و یک نوال فوت شود	سکشاید به سنگی تو دمان

تا بعد از مدتی کسب وی بخرج وی وفا نکرد و می راقرض بسیار برآمد بچاره
 از قرض خوانان بگریخت و با جمع صوفیان آسخت و بخراسان افتاد و شیخی
 بنیاد نهاد بعد از آن که بکرمان آدم او را دیدم گیسو نهاد و شجره برداشت و سیاه
 بر خود بسته و در میان غلویان نشسته آستین می گرفت و کشیدم و گفتم قطع

آخر ای بی نیاز بد گوهر	نابکار و معاند و مغوی
پدرت ترکمان و مادر حشمت	در میان تو چون شوی علوی

گفت از کنار جوی مایان که گذشتم غسل آوردم و موی فرو گذاشتم کسی که مرادید علوی
 پنداشت گفت السلام علیک ای امیر سید بعد از آن در شهر ما گردیدم شجره با بخریدم قطع

کی توان شد بسیرت سادات	گر بصورت توان شدن مانند
بید میوه نیاورد هرگز	شاخ طوبی اگر کنی پیوند

اکنون فرقت آنست که ازین حدیث در گذری که من در میان مردم شرمند
 نشوم و متن روزی بخدمت مولانا ای عماد الاسلام آدم او نیز آمد و شجره عرض کرد
 و شکایت احوال قرض خود مولانا فرمود که در شهر ماط انچه بزرگان هستند که

تکلیف از آن زمان
 علیه السلام در مکه
 برای کسی خودی
 استخوان کرده اند
 طائف و تشنه لام
 و از شمشیر بجزای نام
 رنگ بختش و مردم
 با شیر و هم در مکه
 طائف شریف
 و از شمشیر آن
 بوی سیرت سادات
 علویان
 سادات و علویان
 کوه اسرار
 اولاد حضرت قائم
 شیخ اسد شانه تراش
 بنایت اللغات

از زکوٰۃ ایشان خیر لاحق نمیشود چه مساوات را از زکوٰۃ گرفتند نشاید گفتم
اندیشم مدارید که امیر ازین مساوات نیست که او را از زکوٰۃ نشاید گرفت قطع

زکوٰۃ و عشرت ز نونجی را	نیشاید که از او سبغ مال است
امیر ازین قوم است کورا	زکوٰۃ و عشرتی شبت حلال است

حاضران مجلس مجتهدین خیر مساوات شهر رسانیدند پس داخل از خویشان این
بود بجم بستگی من با خاندان از من بخیرد که چار و اول اعلام ندادی حاکمی حاضر
وی نسر بود و از حال وی تفحص نمود و سرش تراشید و خسر قه پوشانید
حکایت در حدود و یا نذر آن حکمی بود وی را دیدم که جماعتی اطفال در پیش نشاند
و قرآن خطامی آموخت گفتم ای بی معرفت تعلم کرده تعلیم چگونه میکنی مشغولی

آنکه تهر آن نکونمید اند	طفل کی پیش او نکو خواند
چون تو قرآن همیکنی نکصین	حرف حرفت همیکنی نغیرین
بیم آنست با چنین احکامان	کز تازی برون بری قرآن

گفت درین حدود به از من کسی نمیخواند گفتم مگر همه را دمان دریده اند و زبان بسته
ولبان بریده و دندان شکسته قطع

در آن نفس که تو قرآن بصوت شیوانی	فرشتگان همه نسر یاویکنند که بس
نفس قبول کن بعد ازین محوان قرآن	و گرنه از تو فرشته کند قبول نفس

حکایت طبیبی را دیدم در شهر گنجه که دعوی طب میکرد و هیچ نمیدانست با جهلی

در زکوٰۃ و عشرت ز نونجی را
امیر ازین قوم است کورا
نیشاید که از او سبغ مال است
زکوٰۃ و عشرتی شبت حلال است
حاضران مجلس مجتهدین خیر مساوات شهر رسانیدند پس داخل از خویشان این
بود بجم بستگی من با خاندان از من بخیرد که چار و اول اعلام ندادی حاکمی حاضر
وی نسر بود و از حال وی تفحص نمود و سرش تراشید و خسر قه پوشانید
حکایت در حدود و یا نذر آن حکمی بود وی را دیدم که جماعتی اطفال در پیش نشاند
و قرآن خطامی آموخت گفتم ای بی معرفت تعلم کرده تعلیم چگونه میکنی مشغولی
آنکه تهر آن نکونمید اند
چون تو قرآن همیکنی نکصین
بیم آنست با چنین احکامان
کز تازی برون بری قرآن
گفت درین حدود به از من کسی نمیخواند گفتم مگر همه را دمان دریده اند و زبان بسته
ولبان بریده و دندان شکسته قطع
در آن نفس که تو قرآن بصوت شیوانی
نفس قبول کن بعد ازین محوان قرآن
فرشتگان همه نسر یاویکنند که بس
و گرنه از تو فرشته کند قبول نفس
حکایت طبیبی را دیدم در شهر گنجه که دعوی طب میکرد و هیچ نمیدانست با جهلی

مهرنای خدیجه بیگم علی
در شهر کاشان غیبت
سارک و نام دی او در
فارس بیگم بوزینه
در آن شهر میبود
بسیار با برادر میگردن
سکه تقیض بفتح
در آن بیگم شکسته
در وقت تقیض وقت
است تقیض بکن
چون تقیض تمام
چنانکه حکایت و حدیث
در مورد تقیض
گفته اند که تقیض
در وقت تقیض
محدود است و تقیض
در وقت تقیض
محدود است و تقیض
در وقت تقیض

که داشت قدم میچون و دوم ^{سینه} هما یون نداشت اتفاقا درین شهر بسیار شدم و بعلت ^{سینه} این
خطک الله گرفتار مردم بییاد ^{سینه} می آمدند طبیب هم برین عادت آمد چون او را
از دور دیدم لحاف بر سر کشیدم و گفتم از بجز خدا بر غیر بی من رحمت کن
که خاطر ملتفت است بخیر ^{سینه} و آیین عیادت بدست تو آسان در حال
بخندید و باز گردید و میگفت بییاد ^{سینه} آمده بودم بانقیض عادت ^{سینه} قطع

اگر تشریف عیبت می نمائی
ز روی مردمی لطفی تمام است
بیدار تو بخشیدم سلامت
مرا ترک سلام از تو سلام است

حکایت وقتی طبیبی در گورستان میگذشت آستین بر روی انگشت
پرسیدند که سبب چیست گفت شرم می دارم از این مردگان که همه کشتگان من اند
حکایت و اعطی را دیدم که همه روز و شب ^{سینه} می کرد و زرمی نما و نم خورد و کس
نمیداد بانکه روزگار وفات کرد و پسر ناخلف همه را به فسق و فجور بر انداخت ^{سینه} قطع

آمینان دخل را نمی شاید
جز چندین خرج در مکافاتش
الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ
وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ

روزی بوی رسیدم و گفتم کل ^{سینه} و العن ^{سینه} قطع ^{سینه} است

پدر بجهیه همی سازد از حلال و حرام
پسرهای خور و از فسق و میکند و شام

حکایت وقتی بسرت برت شیخ المشائخ مجذوب الشوق شیخ حیدر زانو
رخته الله علیه بودم مرا با حیدری مناظره ^{سینه} افتاد و گفتم خدا و پیغمبر رسیده اند که اکت ^{سینه} با

بر حلقہ زنیذ قولہ تعالیٰ فانکون اما طاب لکم وقولہ علیہ السلام
تساکون اتوالذواق و نکاشوا شامچر ا حلقہ بر آلت می زنیذ ^{للمتذوقین} قطع

طریقی گفت هر سوزن گری را	پس از عمری که با وی گشت گستاخ
که در سوراخ باید کردن این میخ	نباید کردن اندر میخ سوراخ

گفت با ما حیدر چنین کرده است گفتم این سخن ^{۱۱} مسلم نیست بر تقدیری که بوده است
نص محکم نیست تا گاه از هر طرف دیدم که یکی استره کشید و یکی کار کشیده چون بر
خاطمون شخصی سخن کشاده چون ^{۱۲} شهاب ثاقب روی بمن آوردند چاره ندیدم
الا انما گفتم برین تقدیر مسلم و مسموع و این واجب و لازم و الله اعلم ^{۱۳} وقوله

چون ترا با مدعی افتاد کار	منع میکن گری بجات بنمیت
و ر بجان بیم تسلیم آرز آنک	هیچ کاری بهتر از تسلیم نیست

حکایت در روشی در حلقه تصوفیان ^{۱۴} ترش شده بود و گره ابرو بر هم بسته
چنانکه بعد ریخ و غم مبتلاست یا از درد شکم در صد بلا تصوفی گفت مرا که او را
چه بوده است گفتم او را ابلیس رنج میبرد و زرق و تلبیس ^{۱۵} شکنج مثنوی

تصوف چه چیز است آزادگی	رها کردن عجب و افتادگی
نمودن بر حالتی انبساط ^{۱۶}	زد دعوی پیاده شدن بر بساط
نبر خلق منت نهادن که من	نکو مردم و زاهد و پاک سخن
چو من کس نبودم پیش راه دین	بیایید و دستم بوسید و دین

۱۱. مسلم نیست بر تقدیری که بوده است
۱۲. شهاب ثاقب روی بمن آوردند چاره ندیدم
۱۳. الله اعلم
۱۴. ترش شده بود و گره ابرو بر هم بسته
۱۵. شکنج مثنوی
۱۶. نمودن بر حالتی انبساط

<p>کسی را که این شغل سامان بود گر امروز گوید منم با یزید</p>	<p>نه صوفی که فرعون را مان بود بلویش که فردا توئی با یزید</p>
<p>حکایت آورده اند که در روزگار عیسی علیه السلام زاهدی میرفت و قاضی از عقب وی میرفت و قدم بر قدم وی می نهاد و بطریق تکبر زاهد او را پدید بیاورد که باز کرد و شوقی صحبت تو در من اثر نکند گناه کار سحره گفت نه طبع</p>	
<p>در بزرگی تو ای پادشاه دین آخر جای آنست که شش نگنی از لطف</p>	<p>چه زیانست که سودی بگیر ای برسد که درین راه بطفیل تو بجای برسد</p>
<p>خداوند سبحان تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد که مقام آن زاهد است کبر را از بهشت بدان فاسق دادیم و جای فاسق از دوزخ بدان زاهد است کبر فرمودیم تا زاهدان بهشت گیران عبرت گیرند قطعه</p>	
<p>آدم ز خاک بود ولی خلق نیک داشت انبیس پنج سال اگر چه ز نار بود</p>	<p>در محفل ملائکه قدرش عظیم شد نامش ز کبر و عجب لعین و جهم شد</p>
<p>حکایت نقلین و اعطی را از مجلس و عطر بردند مقری را بگیرفت که امروز در مجلس من تویش نبودی تو برده گفت این غیبت است بدیم که چرا بودم قطعه</p>	
<p>چنان بودم که در تکبیرت امروز علامت هست مقری را که او نیز</p>	<p>بجز مقری تو کس مجمع نیست چو سخناند بعنی مستمع نیست</p>
<p>تم الكتاب بخیر والصلوات</p>	

زین را که در این کتاب
 در روزگار عیسی علیه السلام
 از عقب وی میرفت و قدم بر قدم وی می نهاد
 و شوقی صحبت تو در من اثر نکند
 گناه کار سحره گفت نه طبع
 در بزرگی تو ای پادشاه دین آخر
 جای آنست که شش نگنی از لطف
 خداوند سبحان تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد
 که مقام آن زاهد است کبر را از بهشت بدان فاسق دادیم
 و جای فاسق از دوزخ بدان زاهد است کبر فرمودیم
 تا زاهدان بهشت گیران عبرت گیرند
 آدم ز خاک بود ولی خلق نیک داشت
 انبیس پنج سال اگر چه ز نار بود
 در محفل ملائکه قدرش عظیم شد
 نامش ز کبر و عجب لعین و جهم شد
 حکایت نقلین و اعطی را از مجلس و عطر بردند
 مقری را بگیرفت که امروز در مجلس من تویش نبودی
 تو برده گفت این غیبت است بدیم که چرا بودم
 چنان بودم که در تکبیرت امروز علامت هست مقری را که او نیز
 بجز مقری تو کس مجمع نیست چو سخناند بعنی مستمع نیست
 تم الكتاب بخیر والصلوات

خندان گل تقریظ فارستان همزنگ گلستان از جوش بهار طبع رنگین
سخن فهم بیشال شیوا زبان نازک خیال منشی دین یال صاحب
سیر منشی اجنطی جویال

این صحیفہ فی گلستان فی چین فہمیدہ ام | کس فہمیدہ است آن چیزیکہ من فہمیدہ ام

تاشائیہاں بہارستان سخن انوید کہ گلستانی خارستان نام از خار بہر گل نشتر
بررگ حدیبہ از میزند و نظار گیان بوستان معانی را مژدہ کہ گلزاری ارم شک
از سبب بہار عبارت داغ حسرت بر دل ہزار لالہ زار می نمود صحیفہ گل بالطف عبارت
ورقی ست بی مضمون و ترانہ بلبل با خوبی کلامش نعمت است ناموزون تر کس
با وجود بی بصری تاشای بہار مضمونش دید و پست بینا و غنچہ با صنف گرگوشی
باستماع رنگین فقراتش گوشہ ست شنوای ہر صحیفہ اش جلوہ گاہ صد چمن ہر حکایتش
نزد بہت کرد ہزار گلشن بوستان را رنگینی و شاہد ابی در بار این شہرستان ابار
موعظت و حکمت در کنار آن آب انہار و جوش آبن را فوارہ مضامین
در خوش نخلستان را فوائد شیرین کامی ست اینجا اشجار سطور را ثمر خوش کلام
از حکمت کل و ریجان ترطیب دماغ یوست زدگان و از بادہ شیرازی مضامین
سر خوشی مزاج عالی دماغان آشفنگی زلف سنبل طبائع مجموع را باعث پریشانی
نظم این اوراق آشفنہ مزاجان موجب جمعیت خاطر و نشاط روحانی گل بار رنگینی
عبارتتش گیاہی سر و از حسرت نموز و نیش آہی از نسبت نسرتن اور قش ا

بہارستان از جوش بہار طبع رنگین
سخن فهم بیشال شیوا زبان نازک خیال منشی دین یال صاحب
سیر منشی اجنطی جویال
تاشائیہاں بہارستان سخن انوید کہ گلستانی خارستان نام از خار بہر گل نشتر
بررگ حدیبہ از میزند و نظار گیان بوستان معانی را مژدہ کہ گلزاری ارم شک
از سبب بہار عبارت داغ حسرت بر دل ہزار لالہ زار می نمود صحیفہ گل بالطف عبارت
ورقی ست بی مضمون و ترانہ بلبل با خوبی کلامش نعمت است ناموزون تر کس
با وجود بی بصری تاشای بہار مضمونش دید و پست بینا و غنچہ با صنف گرگوشی
باستماع رنگین فقراتش گوشہ ست شنوای ہر صحیفہ اش جلوہ گاہ صد چمن ہر حکایتش
نزد بہت کرد ہزار گلشن بوستان را رنگینی و شاہد ابی در بار این شہرستان ابار
موعظت و حکمت در کنار آن آب انہار و جوش آبن را فوارہ مضامین
در خوش نخلستان را فوائد شیرین کامی ست اینجا اشجار سطور را ثمر خوش کلام
از حکمت کل و ریجان ترطیب دماغ یوست زدگان و از بادہ شیرازی مضامین
سر خوشی مزاج عالی دماغان آشفنگی زلف سنبل طبائع مجموع را باعث پریشانی
نظم این اوراق آشفنہ مزاجان موجب جمعیت خاطر و نشاط روحانی گل بار رنگینی
عبارتتش گیاہی سر و از حسرت نموز و نیش آہی از نسبت نسرتن اور قش ا

از خطوط چین بر پیشانی و آرزو شایسته سلسله سنبلی زلف سطور را شانه گردانی
 به طرف این چین انوار سلاست و فصاحت موج خیز و بهر گوشه این گلشن نخلها
 از اشار رسیده بلاغت شمر نیز تا وسعت نگاه بردامن روشهای این گلستان سبز
 تا زگی مضامین فرشی ست از نخل و سنجاب و تا مد نظر بساطت الفاظ رنگین سترگی
 از نخل شاداب هر جا سنبستان معانی دام طائر نظر و هر سو جوش سبزه عبارات تازه
 با کمال کمال بی عیبی تمامش گین فقراتش از صبا صد طپانچه سر نشخ کرده و ریجان با دعای هر گلی
 سواوش رویا بی جا وید حاصل کرده جواب گلستان سعدی ملا جامی اگر چه
 آرایش بهارستان کسری فرو گذارشته اما این بوستان فردوس نشانی است
 که هزار بهارستان از حیب هر فقره بر می آرد و مقابل بوستان بلبل شیر از هر چند
 نغمه آتش زبان سنبستان تانی ترتیب داده آلا این گلستان جنت آستانی است
 که صد هزار سنبستان در شکنج هر ورق پنهان می دارد و هیاهات هیاهات ترجیح کمی
 بردگیری از لوازم عیب بینی است و تفوق کلامی بر کلامی از مرا سم سخن چینی من از
 طریقه ناصواب گریز نام و آرزین جاوده بی انصافی بر کران مرا هم از سبزه نتایج طبع
 ملا جامی هزار باوده استغفاده در جام و هم از آتش کلامی میز افتت صد چاشنی
 سخن در کام شکر اسانده گزاردن سجیه رضیه هیچان و مهم نکته گیری نبودن شیوه
 پسندیده این ترولیده بیان آن آیدون حرفی از حال مصنف راندن شایسته
 تناسب مقام و سخن از نام و نشانش گفتن مقتضای سیاق کلام مخفی مباد که

شانه زلف سطور را شانه گردانی
 از خطوط چین بر پیشانی و آرزو شایسته
 سلسله سنبلی زلف سطور را شانه گردانی
 به طرف این چین انوار سلاست و فصاحت
 موج خیز و بهر گوشه این گلشن نخلها
 از اشار رسیده بلاغت شمر نیز تا وسعت
 نگاه بردامن روشهای این گلستان سبز
 تا زگی مضامین فرشی ست از نخل و سنجاب
 و تا مد نظر بساطت الفاظ رنگین سترگی
 از نخل شاداب هر جا سنبستان معانی دام
 طائر نظر و هر سو جوش سبزه عبارات تازه
 با کمال کمال بی عیبی تمامش گین فقراتش
 از صبا صد طپانچه سر نشخ کرده و ریجان
 با دعای هر گلی سواوش رویا بی جا وید
 حاصل کرده جواب گلستان سعدی ملا جامی
 اگر چه آرایش بهارستان کسری فرو گذارشته
 اما این بوستان فردوس نشانی است که هزار
 بهارستان از حیب هر فقره بر می آرد و مقابل
 بوستان بلبل شیر از هر چند نغمه آتش زبان
 سنبستان تانی ترتیب داده آلا این گلستان
 جنت آستانی است که صد هزار سنبستان در
 شکنج هر ورق پنهان می دارد و هیاهات
 هیاهات ترجیح کمی بردگیری از لوازم
 عیب بینی است و تفوق کلامی بر کلامی
 از مرا سم سخن چینی من از طریقه ناصواب
 گریز نام و آرزین جاوده بی انصافی بر کران
 مرا هم از سبزه نتایج طبع ملا جامی هزار
 باوده استغفاده در جام و هم از آتش
 کلامی میز افتت صد چاشنی سخن در کام
 شکر اسانده گزاردن سجیه رضیه هیچان
 و مهم نکته گیری نبودن شیوه پسندیده
 این ترولیده بیان آن آیدون حرفی از حال
 مصنف راندن شایسته تناسب مقام و سخن
 از نام و نشانش گفتن مقتضای سیاق
 کلام مخفی مباد که

خارستان از امیر خسرو دهلوی مشهور آفاق و جمہور عوام را برین قول اتفاق مگر گویند
 از علمائے نسخہ مذکور را از نابابی تمام و کمال بچشم غور ندیده تا روایت عام از عدم تحقیق
 خاصان باین شهرت رسیده درینو لادوسه نسخہ بجزید تلاش بدست آورد و از اول
 تا آخر با معائنہ کردم نام خسرو کمتر و مجدد خانی بیشتر یافتیم و در این عوام
 بدنافیہ تحقیق حال مصنف گام تلاش ازین صحت تمام فراتر گذاشتم بقدر امکان بیشتر
 خون فاسد جبل از رگ اندیشہ فروریخت و تجلیات بدیضا طلعت نادانی از بیخ کیند
 و بر تو این آگهی بردم افکنند که خواجہ مجدالدین خانی بہمد جلال الدین محمد اکبر شاہ
 شہنشاہ ہند از وطن رو بہندوستان نہاد و ہمین جا جان داد و در نظم سرمایہ آرند
 داشت و در نشر پاپیہ بلنت غالب کہ بفرمان شہنشاہ اکبر خارستان بجواب گلستان
 گل کردہ آن نخل بند بوستان سخن و خارست گلزار رنگین کلامی آن یکتای زمین باد

اسان کتب
 بکون ہم در کتب
 خورند و چون
 تکثیر کتب
 نکتہ نشانی
 از کتب کون
 دست در سخن
 کہ دست در سخن
 باشد کہ
 نہ بودی
 جز با بعضی
 کون
 کہ در کتب
 در بعضی
 دست در سخن
 می آوردند
 آفتاب روشن
 بنظر آید
 و باز اگر
 و خرق عادات
 غیبات اللغات

این گلستان بنام خارستان گرچه مشہور است از خسرو	رباعی است محمود صمد خارستان در حقیقت ز مجد خانی دان
---	--

اگرچہ از معنی ناشناسان لفظ نگار و کبی پروان نگاران متمکار شکل الفاظ بطری
 نقش بستہ کہ تصحیح اغلاط کوشیدن معدوم را صورت ایجا کوشیدن قالب افسردہ
 جان و میدان بود لیکن بقدر مما امکان بیایہ صحت رسانیدم امید از ناظرین عزیزین خود پروران
 انصاف گزین آنست کہ چون بملاحظہ محاسن سخن و فضائل کلام دست دعای بحق مصنف
 گردون مقام بردند تجلدوی تلاش و محنت صحت خاکسار بقدر را ہم بصلہ تحسینی یاد آرند

سخنچو نو و میدۀ تقریظ کتاب خارستان ریخته کلک جواهر سلک
نثار بهیشتال مولوی نور الحسن صاحب نایب وکیل ریاست بجلو

از سرش کی بگذرد وانا ولی دامن کشان
خاف از شیر از کتر نیست اندر عروشان
یاد کار از هر دوشان دادند برمانشان
گرده ماند بجا چون رفت حسن موشان
خوش بود گلگشت خارستان و ای می ترشان

جذب خارستان خانی دامن دل میکشد
مجدد با صلح الدین نسبتی باشد دست
مجدد سعدی کو کجا شیر از و خاف ای هم نشین
از گلستان چون بهاران رفت خارستان شوچ
گلستان بلبل شیر از لبس دیرینه شد

آبله پایان ج اوی سخن را بجلوه گری خارستان همیشه بهار نوید و اماندگان دوست
طلب ای پیدائی خار بست گلزار معانی مژده که پس از سه صد ساله خاک گنجینه خاف از
خاک هند برآمد و پردگی آرزوی سسنی پرومان سر مست سخن از پرده بستوری بدر آمد
جگر کاوی بیخردان خردده گیرانوک خارش بخار اشکافی موتیا و بر کردن دیده بد بینان
چشم زخم رسان را چوب خشکش آماده کاوشها چون شدت اتصال فرقی در میان
خار و گل نتوان نهاد اگر این خارستان حسد گل خندان بدامن پهلو به گلستان زند
چه سنگت و چون به مردنی یکدیگر انکار نتوان کرد اگر این نگارستان صد تعبیت مضمون
نازه در بغل دست و گریبان آن کرد و چه عجب همانا سوزن نوک خار را به بنجیه گری
چاک دامن گل دستی ورشته رگ گل را به سوزن خار علاقه بهر خار بست پیدا
خودش از گلستان خبری میدهد و بهر خارستان بنمایش خویش از اشتمال

گروه کاف خاگر
و دال حمد خاکه
فغان آن خاگر
سودوست که بر چو
بسته باشد و هر کاف
در آن نقشه
و تصویر را با شمشیر
نورانی که با شمشیر
از آن سوراخ
محل نقش با کاف
تشنه و آن کاف
را نیز کرده گویند
آه ای خارستان
آزار نقصان
از نظر سوزن
تقریظ خارستان
بفتح خاکی عجب
انچه از خار در این
دراخت صفا
سازد بر اینان

برصد گل رنگین اثری ظاهر میکند با جمله اگر چه دیگران مسم صید این غرض را شکار اند
 و دام اذعای این دعوی را گرفتند اما چنانچه که زادهای طبع قاتنی در برابرش
 برود و منی را نسزد و سهوا از غنوم جامی پیش نغمه تارش ارزشش گویشی نذار و مشک
 این از خود بوسیدن وقتی بشام و سواد آنان را بر عکس رنگی کافور نام شوریده سری
 ما خولگیای کجاست که یادگار این خار سبت گلزارسانی را از خسر و دهلوی نشان ده
 نارگ اندیشه باطلش بیشتر عشق تحقیق بجز اش آید و کور باطنی تبار کی بل افتاده کو
 که منسوقه این روشن سواد را از روی انحال بدگیری منسوب کند تا بدیضای قیغش
 نموده شود مان در آن خار سبت این گلشن بیار و خارستان پر چهار مجد الدین فخر است
 که بفسحت آباد هند از خواب در رسید و بعد فرخی مجد ابو الفتح جلال الدین کبر
 رخت اقامت را بدین اطراف کشید و چون ترک گل زمین هست گوارای طبعش نیاید
 همین جا جان داد و مایه صد ساله خواب را که عبارت ازین کتابت بناک هند نهاد
 ازان باز آن گنج معنی بکج خمول و ویرانه ناپیدائی ناپدید بود و دوستی بگهری آن میر
 تا درین طرف زمین پس از سه صد سال و الاشان سموا المکان هنر پرور سخن گستر
 نو آئین فن یکد زمین روشن قیاس بلاغت اساس بهایون ای رافت گرای صاحب
 کمال فرخنده اقبال منشی درین نیال میر منشی ابجنتی بجهوبال بدین کار و سبک موقوف شد
 تا آن گنج شایگان را بر صده شهود آورد و بر همه بدستان سخن پروه بخش منسود
 نفع آن عام و منیض آن تام کرد و نسخهای چند که بقلم ناسخان پرنسخ و نسخ رسید بود

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت کتاب
 ۱۳۰۰
 تاریخ ثبت کتاب
 ۱۳۰۰
 شماره قفسه کتاب
 ۱۳۰۰
 تاریخ امانت
 ۱۳۰۰

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت کتاب
 ۱۳۰۰
 تاریخ ثبت کتاب
 ۱۳۰۰
 شماره قفسه کتاب
 ۱۳۰۰
 تاریخ امانت
 ۱۳۰۰

بدست آورده بچولانی طبع صواب اندیش و فکرت دقیقه رس قلب از خالص
و خرف را از گوهر و شبه را از جوهر امتیاز بخشید و عمل بر حقوق نهاد ما صفا و
دع ما کلد به پسندید که هر ابی غائله شبیه بیک سلک انتظام داد و فرقی نظام
در میان حق و باطل نهاد و صفا و صفی را از خاشاک اسقام پاک برفت و روش سطور را
از سبزه بیگانه اغلاط مصفی نمود و آنا دانند که در حک و سلاح او را قیام نشسته مشق ناسخان
خدا نایب بود باشد چه کاوش باست که بر روی کار نیاید و در تلاش کلمات
طبیبات مناسب مقام و ملائم کلام کرام جگرست که خون نشود چون از راستی نگذری
گوئی که اگر آبیاری همت خواهد بست تباری توفیق دست و گیر بیان نشدی این اوق
خزانی خارستانی بیش نبودی چه جای آنکه گلستانی میرسید و اگر باد موافق انفاق
طیبه اش بتایدات ضعیفی آشنای صحتش نمیکشت این سفینه دور تر از ساحل
نجات جز بجز بر طه اغلاط جای نگرفتی چه جای آنکه به شنای نهر فصاحت انگشت نما
میکر وید اگر خواهد با حیای اموات الفاظ دم بدم دم اعجاز سیحانی زند جا دارد
و اگر بگری نشانی فقرات لاف مصرعه منش کرده ام ستم داستان سر کنده را بر رسد
و پس از آنکه سقیم الفاظ را بحد و مداوا صحیح کرد بطبع مشهور نزدیک و دوری لکشور
بفرستاد تا کاپی نویسان و کاتبان از هر سو بر خاستند و تلباس کتابت در زیور
غاز مجلس بیار استند و این فتره بمقدار که درین کار سگری غیر صحیح بخنوری حد
کرد و شرط خدمت بجای آورد و بسا به آن بود که دو اسازی پیش چاره گری ترکیب

طبیعیات
غرض از این کتاب
اعراض
علاج
و غیره
نویسنده
تالیف
و تکرار
بود
فصل
در بیان
طبیعیات
و روش
و تالیف
و تکرار
بود

و امتزاج اجزای یاقوتی گسند و یا سفره چینی بچسب امیری مانده از نعمت

الوان ترتیب و مدبره | فکر هر کس بعت در بهت اوست

خداوند بی مانندش خیر و یاود و ذائقه شمه نیت خیرش بزائق جان سنان

اللَّهُ بِسُّ وَبَاقِي هَوَسَّ

خاتمه الطبع

زنگینی کلام چه چین آر ایست که خضر سبز کار خاثر سرایزبان ابا سبزه بخیتی مهار بر گل سرخ

لباسی در وجود دوستی تقدم زمانی داده که گل موسی ار بار زوی صاحبش از پی هدایت

و ندان سرخ کرده - نعت شکار سر سولیکه سبز کردگی گلستان و جهان از رنگ وجود اوست

اگر شرح مستقیمش خاثر سبت گلزار عالم نبودی - آحدی به سر سبزی هدایت طریق سبزه اودین

نیا سو و صلای الله علیه و علی آلہ و اصحابہ و سلمه اما بعد بر ضما

اشراق مظاہر خرد پروان محمود الافاق و نکته منجیان متحلی بصفات تندریب اخلاق روشن

و هویدا نباد که درین قرب مان صحیفه ناد البیان گنجینه مال مال اندرز و بیعت و خزینہ جلوه

از موعظت و حکمت که بتدیان اسر خط خرد آموز نیست و تمهید میان بلغار التفرح گاه نوروزیست

همانا که در روش تشریح نظر گفتار مانا به کتاب گلستان هست و در لطافت معنی آبدار سواد غط

بعینه هم مقالب آن لوحش اندناش خوش عنوان خاثرستان است که بی شائبه مختلف

بهار آفرین گلشنی ست که سر بیچو خزان بگوشه دانش ز سر بلند بالاسر و ستالیست

که صد طوطی فاخته و ارگ در سرش گردد - تا گلستان ابدست باب بهشت اسناس نهاد

تذکره ای که در این کتاب درج شده است از بزرگان و اولاد بزرگان است که در این کتاب درج شده است

بنامیزد این اور بر او و همیشه در باجکشاد چون در وی باجک کتاب تفصیل شانزده کتاب
 ابواب بطورست بنا بران درین محل اعاده ماسبق متروک و مقصور و کشاد بند بند که درین
 کتاب در هر باب از ایراد و نواد و حکایات است بدان مشابه که با کتاب گلستان عمل الموالط
 و از غلبه مماثلت بلا اغراق سیکه هر دو کتاب ابید یکدیگر بهم بیند جز نقش اول و ثانی هیچ
 امتیاز نکند با جمله تا خوبی صفا نشد هر کس ابرای خریداری با طبعش سهل خاطر کردید
 تا هر که سان اصرار و استبداد بجدی کردند و دست از خود ایشان مفرط باز نداشتند همین که
 دو نسخه اصل بفحص و تلاش دست بهم داد تا دید از نسخ نسخ عبارات بی معنی و نامربوط آنها
 خاطر در ورطه حیرت افتاد فی الجمله قبل ازین که محرک سلسله استطباع این نسخه و استملاع
 این متاع گران بها سخنور معنی شناس عالی فطرت و سخندان پاکیزه خیال قدسی طینت
 محقق و منتقد پیمثال منشئی ویندیال میر منشئی اجنبی بجهوپال بودند اصل نسخه کتاب
 ازین مطبع نامی طلبد شدند و نفس نفس با فراهی چند نسخه اصل صحبت آن بهت بر گشتنا
 تا اینکه یک نسخه منقول عنه بمقابله نسخ چند کمال محنت شاقه و تدقیقات رائقه چنانکه جز
 کامل فن سرانجام این کار شکر بر نیاید و عموماً هر کس صلاحیت این معنی را نشاید بعد از
 اغلاطیکه از دست بر و نساخان بی روش و بی اصول صورت کتاب کالعدم شده بود از
 سر بیان تازه و میثاد حیای کلام فسرده فرمود و در نسبت تصنیف این گلزار همیشه بهار
 هر چند اقوال اختلافیست لیکن تحقیق غالب محقق موصوف از علامه ملا خواجه عبدالرزاق
 خوانی است که بعد خلافت جلال الدین محمد کبیر شاهنشاه هند از وطن بالون شهر خود

بنامیزد این اور بر او و همیشه در باجکشاد چون در وی باجک کتاب تفصیل شانزده کتاب
 ابواب بطورست بنا بران درین محل اعاده ماسبق متروک و مقصور و کشاد بند بند که درین
 کتاب در هر باب از ایراد و نواد و حکایات است بدان مشابه که با کتاب گلستان عمل الموالط
 و از غلبه مماثلت بلا اغراق سیکه هر دو کتاب ابید یکدیگر بهم بیند جز نقش اول و ثانی هیچ
 امتیاز نکند با جمله تا خوبی صفا نشد هر کس ابرای خریداری با طبعش سهل خاطر کردید
 تا هر که سان اصرار و استبداد بجدی کردند و دست از خود ایشان مفرط باز نداشتند همین که
 دو نسخه اصل بفحص و تلاش دست بهم داد تا دید از نسخ نسخ عبارات بی معنی و نامربوط آنها
 خاطر در ورطه حیرت افتاد فی الجمله قبل ازین که محرک سلسله استطباع این نسخه و استملاع
 این متاع گران بها سخنور معنی شناس عالی فطرت و سخندان پاکیزه خیال قدسی طینت
 محقق و منتقد پیمثال منشئی ویندیال میر منشئی اجنبی بجهوپال بودند اصل نسخه کتاب
 ازین مطبع نامی طلبد شدند و نفس نفس با فراهی چند نسخه اصل صحبت آن بهت بر گشتنا
 تا اینکه یک نسخه منقول عنه بمقابله نسخ چند کمال محنت شاقه و تدقیقات رائقه چنانکه جز
 کامل فن سرانجام این کار شکر بر نیاید و عموماً هر کس صلاحیت این معنی را نشاید بعد از
 اغلاطیکه از دست بر و نساخان بی روش و بی اصول صورت کتاب کالعدم شده بود از
 سر بیان تازه و میثاد حیای کلام فسرده فرمود و در نسبت تصنیف این گلزار همیشه بهار
 هر چند اقوال اختلافیست لیکن تحقیق غالب محقق موصوف از علامه ملا خواجه عبدالرزاق
 خوانی است که بعد خلافت جلال الدین محمد کبیر شاهنشاه هند از وطن بالون شهر خود

کہ از نواحی نیشاپورست رو بخطہ ہند نہاد و درین جا جان دو آیرین کتاب گنجینہ ہزار را
کہ تعمیر از زبان جوہر و ماغ و جگر اندوخت از انقلاب آوار بدست مردم بی جوہر افتاد
از تصرف بیجا پیش بسان زنا سرار و لاج نہافت و چون عفا جز اسم مفروض و جوہر کا شتر
کس بدید کہ از نام و نشان صاحب تصنیفش تحقیق حرف می زد و اختلاف مرتفع می شد
با آنکہ پس از ۲۰۰ سال کہ این گنجینہ خفای خوان محض بصرف ہمت جوان مروانہ
میرمنشی صاحب موصوف از خاک ہند بر آمدہ چون تا اصل نسخہ خا رستان صحیح کردہ
بیطبع رسید لاجرم ہر کہ دید پندید باری بنظر سعی جمیل و کوشش بلوغ میرمنشی صاحب
مدوح و پاس اخلاص دل و محبت قلبی کہ باطبع نامی می دارند فرید برانست انگاہ
از پیشگاہ سرچشمہ فتوت جناب منشی نول کشور صاحب ام اقبالہ بہ کار روایان
سطح تاکید می رفت کہ ہر گاہ این اصل کتاب در صفت صورتی و معنوی گلستان
برایست پس باید کہ بمشاہدہ گلستان بجوشی ہم پیارایند و خوشنویس درجہ اول را
بنقل کاپی دہند چنانچہ بتعمیل سرمان این کتاب خا رستان بکتابت درجہ اول
مطابق گلستان علی سلم نثر و نظم ہر جا ممتاز و جہارات عربی از آیات احادیث
واقوال و اشعار مغرب بخط نسخ و در صحت فرید اہتمام و تحقیقی لائق و فائق از چند
کتاب لغت مفصلہ ذیل بعمل آمدہ غیاث اللغات - نقائس اللغات - صراح
برکان - لطائف اللغات - منتخب اللغات - کنز اللغات - بہار عجم
کشف اللغات - تفسیر فتح الرحمن و برای اینہا بمقتضای موقع و مقام ہر یک

خطی کہ بکتابت میرمنشی صاحب
نسخہ موجود است
میرمنشی صاحب
غیاث اللغات
نقائس اللغات
صراح
برکان
کشف اللغات
خطی کہ بکتابت میرمنشی صاحب
نسخہ موجود است
میرمنشی صاحب
غیاث اللغات
نقائس اللغات
صراح
برکان
کشف اللغات

قطعه تاریخ از سخنور تازه خیال منشی مولانا شمس تخلص حمزه

چو شد از طبع فارسستان گل خلد	دل من در هوایش گشت بلبل
بتاریخ سخن طبعش سخن گفت	ز لطف طبع فارسستان شده گل

ایضا

خیزد انا در کتابی بمیشال	من طبع گشته قبول طبع شد
وقت فکر سال طبع آن سخن	گفت فارسستان بس عمده طبع شد

صحیفه فارسستان بحیثیت معانی اعراب و لفظ و بحیثیت معنی و راجع

صفحه	سطر	غلط	صحیح	مرجع	راجع
۴	۷	.	.	از مجل	از مجل
۵	۱۰	بخیار	بخیار	.	.
۶	۱۵	بشیرت	بشیرت	.	.
۸	۱۰	جانوروار	جانوروار	.	.
۱۲	۱۰	.	.	بخرینه	بخرینه
۱۶	۹	وی	وی	.	.
۱۷	۹	مژده	مژده	.	.
۱۸	۴	.	.	از ارکان	از ارکان
۱۹	۸	.	.	باشم	بیان